

سیر و سلوک

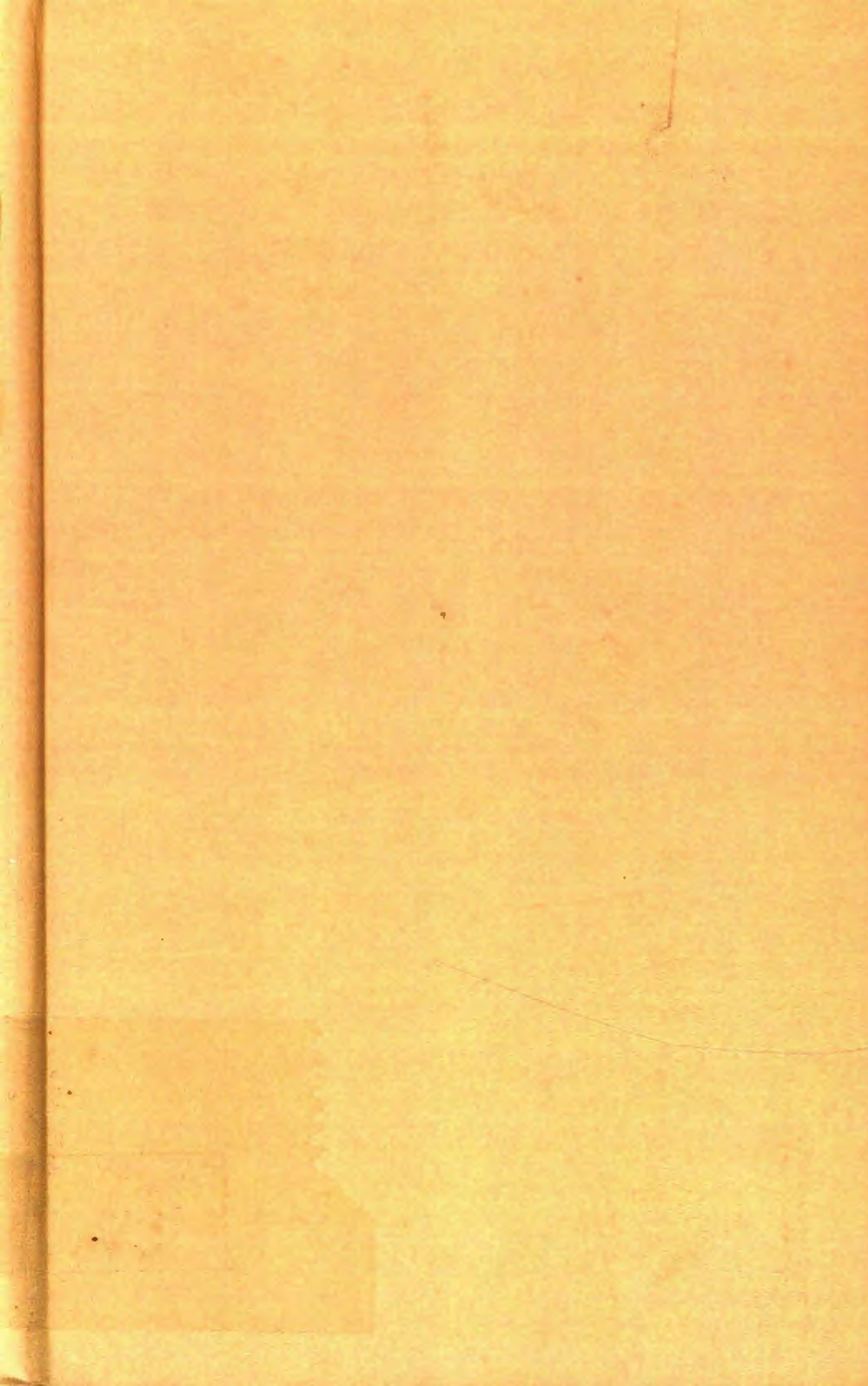
3
の
3
5

Y=2

1

1

25



بسمه تعالی و بحمده

فهرست کتاب سیر و سلوک

صفحه

- (۲) سر اینکه در حقیقت انسان قوه نیست که پیوسته در کنجکاوی و حقیقت جوئی است
- (۴) افسوس نگارنده از اینکه چگونه خواب غفلت چشم و گوش مردم را پر کرده و قدر خود را نمیشناسند
- (۶) نخستین شرط اساسی پیمودن راه حقه تعالی شناختن نفس و روح است
- (۷) غرض از نگارش این کلمات شناختن قوه ملکوتی است و اینکه عیوب ما ناشی از چند چیز است و بیان آنها
- (۱۰) سؤال - بعد از بیدار شدن از خواب غفلت چگونه روح الهی را توان قوت داد و جواب آن که بزرگتر رهبران تعقل و تفکر است
- (۱۵) سؤال - حقیقت روح چیست و محل آن در کجای بدنست و جواب آن که روح را دو معنی است روح بخاری و روح مجرد که آن لطیفه الهی است
- (۲۱) مکالمه فیلسوف یونانی (سقراط) با (الکسیاد) در باب شناختن نفس
- (۲۳) اعتراض بر اینکه بدلیل سقراط حکیم نمیتوان مجرد روح را ثابت نمود و جواب آن
- (۲۶) بیان اینکه بعقل و نقل ثابت شده که انسان را حقیقت دیگری است که بآن از حیوانات امتیاز یافته و بیان اسامی آن حقیقت و ذکر حدیثی از اصول کافی در بیان عقل

- (۲۸) راهی که انسانرا بسعادت دائمی میرساند فقط شناختن نفس وروح است و غرض از شناختن پیدایش آنست در مملکت بدن
- (۳۱) سؤال - چگونه میتوان از خلق مسافرت بسوی حقتعالی نمود و جواب آن
- (۳۲) مقامات سائرین الی الله تعالی و اختلاف در تعداد آن و نقل کلام شیخ عطار از منطق الطیر
- (۳۴) سؤال - آیا بچه وسیله باید این راه را پیدا کرد و در وی سلوک نمود و جواب آن و بیان مراحل هشت گانه
- (۳۶) مرحله اول طلب است و اینکه برای شناسائی حقتعالی دو طریق است اول برهان دوم وجدان
- (۳۸) سؤال - ذاتیکه بالاتر از فکر مااست و در ذهن بشر نمی گنجد چگونه میتوان ویرا تصور نمود و جواب آن و بیان برهان (انی)
- (۴۱) چند اصل است که بایستی بدانیم (۱) تصور وجود مطلق (۲) اعتقاد جازم باصل وجود واجب الوجود (۳) اثبات یگانگی او جل شأنه
- (۴۳) حکماء برای اثبات هر مطلبی دو طریق بیان نموده اند یکی را برهان (لمی) و دیگری را برهان (انی) نامند
- (۴۵) اشاره اجمالی بطریق برهان (انی) و اینکه وجود را دو اعتبار است و از حقیقت وجود پی میبریم بواجب الوجود
- (۴۸) بیان اینکه ملاحظه تمام ممکنات باهم دلالت برووجود صانع دارد
- (۴۹) نقل کلام (دکارت) حکیم اروپائی در اثبات صانع
- (۵۷) بیان اینکه واجب الوجود غنی بالذات و بسیط است و جزء و ماده ندارد

(۶۰) دلیل بر توحید و یگانگی ذات حق تعالی و بجهت توضیح چند مقدمه ذکر میشود

(۶۳) بیان اینکه نزاع بین الهیین و طبیعیین در اصل وجود صانع نیست بلکه در صفات او است

(۶۵) بیان اینکه بسه طریق میتوان اثبات نمود که کردگار عالم عالم بالذات و قادر بالذات و حکیم بالذات است

(۷۱) دوجیز را باید در نظر بگیریم و در اطراف آن کنجکاوئی نمائیم یکی نظام عالم و دیگری وحدت عالم

(۷۳) نقل از کتاب رهبر سعادت در افعال محیر العقول مورچه

(۷۹) بیان اینکه وحدت حق تعالی از جنس وحدات دیگر نیست

(۸۲) اعتراض بر کسانی که از علم توحید اعراض نموده اند

(۸۳) سؤال - توحید در مقام ذات کدامست و جواب آن

(۸۵) سؤال - توحید در مقام صفات چیست و جواب آن

(۸۶) سؤال - توحید در مقام افعال کدامست و جواب آن و نقل کلام

مفوضه و اشاعره و بیان « امر بین الامرین » و اینکه حق در مطلب بدو وجه تقریر میشود

(۹۷) سؤال - توحید در مقام عبادت کدامست و جواب آن و بیان خلوص

در عمل و ذکر حدیث نبوی (ص) که (الاعمال بالنیات)

(۱۰۵) مرحله دوم در تهذیب اخلاق و بیان مطالبی که مقدمه ذکر میشود

(۱۱۴) بیان اینکه از غفلت و حکمت و شجاعت ملکه عدالت پدید میگردد

(۱۱۸) اشاره بر اوس صفات حسنه و اخلاق پسندیده انسانی

(۱۲۰) اول فضائل و بالاترین اوصاف حمیده علم است و بیان فضیلت علم

واقوال در علم نافع

(۱۲۵) بیان اینکه هر جاتمجید از علم شده مراد آن علمیت که روحانیت

انسان را تکمیل نماید و ذکر حدیث نبوی (ص) که (انما العلوم ثلاثة)

(۱۲۹) دوم از فضائل محموده یقین است و بیان مراتب سه گانه یقین

(۱۳۴) سوم از صفات ممتازة انسانی صفت صبر است و بیان فضیلت صبر

واقسام چهار گانه آن

(۱۳۷) چهارم از صفات ممتازة انسانی صفت رضا است و بیان اقسام و

خصوصیات آن

(۱۴۴) پنجم از صفات حمیده توکل است و بیان معنی توکل و فضیلت آن

(۱۴۵) ششم از صفات محموده تسلیم است و بیان معنی و خصوصیت آن

(۱۴۶) هفتم صفت ورع است هشتم صفت زهد است و بیان معنی و

خصوصیات آن

(۱۵۴) نهم از صفات نیکو قناعت است و بیان فضیلت و خصوصیت آن

(۱۵۶) دهم از صفات ممتازة انسانی صفت سخاوت است

(۱۵۸) یازدهم و دوازدهم از صفات ارجمند متانت و استقامت است

(۱۶۳) سیزدهم از اوصاف ممتازة صفت شکر است و بیان فضیلت آن

(۱۶۷) چهاردهم و پانزدهم از اخلاق نیکو محبت و شوق است

(۱۷۲) شانزدهم و هفدهم خوف و رجاء است که دواصل بزرگ از وظائف

ایمانیست

(۱۷۴) هیجدهم و نوزدهم از صفات کاملین صدق و اخلاص است

- (۱۷۵) بیستم از صفات ممتازه انسان تواضع و فروتنی است
- (۱۷۶) بیست و یکم از صفات نیکو حسن خلق است و کلام بزرگان در تکمیل نفس
- (۱۸۰) مرحله سوم ره روان بسوی حقیقتعالی پدید شدن احوالست و بیان حالات نورانی که پس از طی آن دو مرحله قبل حاصل میگردد
- (۱۸۹) مرحله چهارم شوق و اضطراب است که پس از حصول مراحل سابقه حاصل میگردد
- (۱۹۳) در مرحله چهارم دو حالت پدید میگردد یکی قلق و اضطراب دیگری شوق و اشتیاق
- (۱۹۵) مرحله پنجم عشق و محبت و معنای آن
- (۱۹۸) بیان اینکه عشق وقتی محقق میشود که جمال معشوق یا نام او اکثر اوقات عاشق را فراگیرد
- (۲۰۰) ترجمه کلام مرحوم فیض ره از کتاب حقایق در تحقق محبت و عشق و کلامی در معنی محبت و اینکه معرفت و محبت بحقیقتعالی الذاً لذاتست
- (۲۱۱) بیان اینکه محبت وقتی قوت گرفت آنرا عشق نامند
- (۲۱۳) سر اینکه بیشتر مردم مشتاق بمعرفت حقیقتعالی نیستند
- (۲۱۴) مرحله ششم سکر و حیرت و بیان سخت بودن این مرحله
- (۲۱۵) مثالی از منطق الطیر شیخ عطار در موضوع سکر و تحیر
- (۲۲۰) مرحله هفتم فنا و بقاء و بیان آن
- (۲۲۳) ترجمه کلام غزالی از احیاء العلوم در معنای فنا فی الله

- (۲۲۵) سؤال - چگونه ممکن است ادراك ذات حق تعالی و جواب باینکه ادراك ذات حق تعالی ممکن نیست مگر بوجه درمظاهر موجودات
- (۲۲۸) بیان وحدت وجود و اینکه از بیانات گذشته چند مطلب معلوم خواهد شد و نتیجه آن مطالب
- (۲۳۴) مرحله هشتم توحید است و ذکر فرمایش حضرت امیر (ع) در اقسام وحدت و بیان توحید حقیقی
- (۲۴۰) حکایت ایاز و سلطان محمود از منطق الطیر
- (۲۴۳) بیان اسفار چهارگانه راه روان بسوی حق تعالی
- (۲۴۷) بیان اینکه طریق سیر بسوی حق تعالی همانا طریقه شریعت است
- وبس
- (۲۵۱) نقل کلام شیخ احمد احسائی در جواب سائل از طریق ریاضت و کیفیت تحصیل سعادت
- (۲۵۷) کلامی در معنی تقوی و مراتب و درجات و آثار آن
- (۲۶۳) نقل کلامی از مرحوم مجلسی اول ره از کتاب شرح من لایحضره الفقیه در ریاضت
- (۲۶۶) خاتمه کتاب در ذکر اسماء الحسنی و تعداد نود و نه اسم حق تعالی
- (۲۶۸) مطالب سه گانه که مقدمه ذکر میشود
- (۲۷۹) معانی اسم مبارک (الله) و بیان اقوال در لفظ و معنی آن
- (۲۸۲) ۳ و ۲ از اسماء الحسنی (الواحد - الاحد) میباشد و معانی آنها
- (۲۸۴) ۴ از اسماء الحسنی (الصمد) است و بیان مختصری از معانی آن
- (۲۸۷) شرح معانی چند اسم از اسماء الحسنی

- (۲۹۵) بیان اینکه علم حقتعالی بموجودات علم حضوری است
- (۳۰۸) بیان اینکه شخص موحد بهر چه نظر کند آثار صنع حقتعالی را مینگرد
- (۳۰۹) بوسیله تزکیه نفس واعمال صالحه میتوان چشم دل را بیناکرد
- (۳۱۰) بیان معنی سه اسم از اسماء الحسنی
- (۳۱۱) در فضیلت عفو و بخشش با قدرت بر انتقام
- (۳۱۲) بشارت بزرگ برای گنه کاران
- (۳۱۳) بیان اینکه تمام مردم فقیرند و غنی فقط خداوند تعالی است و بس
- (۳۱۴) ذکر معانی بعض اسماء الحسنی
- (۳۲۰) بیان معنی اسم مبارك (المنان) و اینکه بدو معنی استعمال شده
- (۳۲۱) و اینکه منت گذاردن مخلوق مذموم و از خالق تعالی ممدوحست
- (۳۲۳) بیان معانی « محیط و مبین و مقیت »
- (۳۲۵) تحقیق در معنی (نور) که ظاهر بذات و ظاهر کننده غیر است
- (۳۲۷) بیان معنی (هادی) و اقسام پنجگانه هدایت خداوند مخلوق را
- (۳۳۰) اشاره اجمالی بمعنای توبه و مرتبه کمال آن
- (۳۳۲) معنی (الخالق) و آیه شریفه (اخلاق لکم من الطین)
- (۳۳۳) بیان معنی (شکور) و اینکه نسبت بحقتعالی یعنی چه
- (۴۳۶) در فضیلت ذکر از آیات و اخبار
- (۳۳۷) چهار صفت است که ندارد مگر مؤمن سکوت و تواضع و ذکر و کمی حال
- (۳۳۸) در فوائد ذکر با توجه قلبی کامل

- (۳۳۹) در شرائط دعاء و ذکر
- (۳۴۰) سبب مستجاب نشدن دعاء
- (۳۴۱) در امتیازات اسم مبارك (الله) از سایر اسماء الحسنی
- (۳۴۳) فوائد ذکر اسم شریف (الله) و نقل کلامی از غزالی
- (۳۴۷) خواص پنج اسم از اسماء الحسنی
- (۳۴۹) خواص (الفتح) و (الغفور)
- (۳۵۰) دعاء کوچکی برای رفع هم و غم
- (۳۵۲) خواص (حفیظ و لطیف و ودود)
- (۳۵۳) دعاء مشتمل بر اسم اعظم که حضرت خضر (ع) تعلیم حضرت امیر (ص) نمود
- (۳۵۶) دعاء کوچکی از حضرت رسول «ص» و اینکه اسم اعظم « الحی القيوم » است
- (۳۵۸) طریق دعاء و طلب حاجت و تاریخ پایان رسیدن کتاب

بسمه تعالی

(کتاب سیر و سلوک)

در روش اولیاء الله و طریق

پیمودن راه حق تعالی

بقلم

کمترین خادمه فی ازخدا آل رسول (ص) و کوچکترین

ذریه فی ازذراری بتول (ع)

وامة من اماء الله تعالی

مقبل امروز کند داروی درد دل خویش

که پس از مرگ میسر نشود درمانش

(چاپخانه اسلامیة)

بسمه تعالی

سیر و سلوک در روش اولیاء الله و طریق پیمودن راه حق تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایش نامحدود مر خالق را سزد که بقدرت کامله خداوندیش
روح پاک لاهوتی را در عرصه عالم ناسوتی با پست ترین موجودات قرین
و هم دوش قرار داده و با شراق انوار فیض غیر متناهی قلوب بنی آدم
را منور گردانیده

وصلوة و سلام بر منبع کمالات ازلی و منشأ پیدایش و ظهور نور
وجود احدی و واسطه فیوضات غیر متناهی یعنی محمد (ص) که بنفوذ کلمات
خداوندیش نفوس پزمرده بشر را حیوة همیشه گی بخشیده و بر آل و اولاد
آن سرور خصوصاً ابن عم و داماد و وصی او علی (ع) که بنور ولایت و
امامت خلق را از مرکز خاک بعالم پاک رهبری فرموده
از آنجائی که خداوند منان در حقیقت و کمون انسانی قوهئی قرار داده

و در طبیعت روحانی وی عشق و محبت مفرطی نهاده که پیوسته در کنج کاوی و حقیقت جوئی است و بر غبت و شوق عازم سفر بسوی حق و طالب قرب و رسیدن بیارگاه عظمت و جلال خداوندیست و می خواهد در سیر تکامل هر چه بشود زودتر و سریع تر با قدمهای آهنین طی این راه پر خطر بنماید و بسرعت تمام خود را بسر چشمه آب زلال معرفت برساند و از وی سیراب گردد و ابدال دهر در آن سرزمین منزل گزیند و با موجودات عالم آندیا را مشغول راز و نیاز گردد اینست سر آنکه همیشه طالب کمال و صعود بمرکز دایره سعادت و رستگاریست ولی افسوس که قوای طبیعی و نفس حیوانی چندین سدها در میان افراشته و هزاران پلیس و دربان بر سر راه گماشته و راه چاره و رسیدن بمطلوب را سد نموده و مطلوب را عوضی نشان میدهد و انسان را براه کج دعوت مینماید و او را بیراهه مشغول پیمودن راه میکند

اینست که هر چه مطلوب خود را بیشتر طلب میکند کمتر مییابد و هر قدر بیشتر مسافت طی مینماید بمطلوب خود دورتر میگردد چنانچه می بینیم با آنکه حس حقیقت شناسی و شوق سعادت مندی در تمام افراد بنی آدم موجود است دیو نفس او را فریب داده و در عوض مطلوب حقیقی حظوظ قوای حیوانی را در نظروی جلوه میدهد و میآراید و همین است سر آنکه بخدعه نفس هر کسی سعادت و خوش بختی خود را در چیزی تصور نموده و در طلب آن پافشاری مینماید یکی سعادت و خوش بختی را در جمع نمودن مال تشخیص داده و در طلب آن کوششهای فوق العاده میکند و مشقتها بی اندازه متحمل میگردد و دیگری در شهرت و ریاست تصور کرده و در طلب آن خواب و خوراک از خود برینده و جماعتی

چنان خواب غفلت چشم و کوش آنها را بر نموده که کمان میکنند خوش بختی و سعادت مندی فقط در خوردن غذا لذیذ و خوابیدن در رختخواب نرم و پوشیدن لباس فاخر خوش دوخت میباشد

خلاصه هر کسی بهاء زندگانی خود را چیزی تصور نموده و هم خود را مصروف بران داشته و بادهای غرور و نخوت و خود پسندی وی را بیابان هولناکی پرتاب نموده و از جاده و راه راست منحرف ساخته و بدست دیو نفس و غولهای اوهام اسیر نموده و آن گوهر گران بهائی را که خداوند متعال در طبیعت بشر بودیعه گذارده بیازبچه از دست داده و خود و خدای خود را فراموش نموده (نسوا لله فانساهم انفسهم) یعنی فراموش کردند خدا را پس خدا بفراموشی انداخت آنها را از نفسهایشان (سوره حشر ایه ۱۹) زیرا که باز گشت فراموشی خدا بفراموشی از نفس خود شخص میباشد اگر کسی بنظر عبرت در احوال خلق نگریست و فی الجمله مراقب حال آنان گردید بخوبی میفهمد که شراب گل آلوده دنیا نوع بشر را چنان مست نموده و آنها را در رختخواب غفلت بخواب سنگینی فرو برده که انتظار بیداری و بهبودی نسبت بایشان مرتفع گردیده و چنان تصور مینماید که آفریده کار عالم نوع بشر را فقط برای تعمیر همین عاریت سر اخلاقت فرموده و خوش بختی و سعادت مندی را در تعیش دنیا و برتری براقران و گرد آوردن مال و برآمدن آرزوهای مالا مال می پندارند و هیچ وقت در ذهن ایشان خطور نمیکند که ممکن است سعادت و خوشبختی مادر غیر جهات دنیوی و این عالم کون و فساد باشد

آه آه ای انسان تا کی در خوابی چشم خود را بمال و برخیز و اندکی

بخود آی و بشتاب و آنی راحت منشین و یوسف روح عزیز خود را از سیه چال طبیعت بیرون آر و بر سریر عزت بتاج کرامتی که آفرید کار عالم اورا گرامی داشته مسند نشین گردان (۱).

وراضی مشو که روح الهی تولکد کوب قوای بهیمی و دست خوش هوا و هوس شیطانی تو گردد و مغلوب نفس سبعی شود و بالاخره مضمحل و نابود گردد گمان مکن انسانیکه بدست قدرت کامله حق تعالی خلقت یافته و این همه رموزی در پیدایش وجود او بکار برده شده با این خلقت غریب و عجیبی که اگر دانشمندان و فیلسوفهای عالم بخواهند در مقام تشریح جزء کوچکی از اعضاء بدن آدمی براینند بکوجک ترین اسرار خلقت آن اطلاع کافی پیدا نخواهند کرد و حکمت پیدایش و رموز و اسراری که در کمون او مخفی است نتوانند فهمید فقط و فقط برای تعمیر این عاریت سرا و غوطه ور شدن در این گرداب پر بلاء دنیا باشد (افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لاترجعون) در سوره مؤمنون (آیه ۱۱۴) میفرماید آیا چنین گمان کرده اید که ما شما را یهوده خلقت نموده ایم و شما بسوی ما بر نمیگردید کسی که این طور تصور نماید از زمره عقلاء خارج و در سلك مجانین بشمار میرود چگونه ممکن است تصور نمود که حکیم مطلق عالم باین عظمت را بید قدرت خود خلق نموده و نتیجه و فایده آنرا وجود انسان قرار داده و انسان را چنانچه می بینیم بانواع و اقسام بلاها و سختی های گوناگون مبتلا ساخته و بالاخره وی رانا بود و مضمحل نماید حاشا البته کسیکه اندک شعوری داشته باشد میفهمد که پروردکار عالم مطلب

(۱) یوسفی یوسف یا از چه برون تا عزیز مصر ربانی شوی

و ارهی از جسم و روحانی شوی

بزرگی در نظر گرفته و جهان و جهانیان را برای انجام دادن آن از کتم
عدم بعرصه وجود آورده

و آن مطلب همانست که در حدیث قدسی اشاره بآن فرموده (کنت
کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف) یعنی من گنج
پنهان بودم پس دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق کردم خلق را
تا آنکه شناخته شوم

و این حدیث بصدای بلند فریاد میکند که نمره شجره خلقت و
فایده وجود بنی آدم و حکمت پیدایش عالم همانا ظهور نور معرفت و تجلی
انوار حقیقت و رسیدن ببارگاه عظمت و جلال احدیت میباشد و مقصود از
ارسال رسل و انزال کتب غیر از این چیز دیگری نخواهد بود

نخستین شرط اساس پیمودن راه حق و رسیدن بمقصود اصلی
شناختن خود است و سعادت جاودانی و شست و شوی در چشمه حیات
جاودانی جز بوسیله روح و نفس ممکن نیست

حضرت رسول (ص) فرموده (من عرف نفسه فقد عرف ربه) زیرا که
یکانه چیزیکه انسانرا رهبری مینماید و بسر چشمه آب زلال معرفت
میرساند همان نفس آدمی است (۱)

پس شناختن نفس محور اساس تکامل و اول ظهور و پیدایش نور

(۱) آن امانت کاسمانش بر تنافت	وز قبول اوزمین هم روی تافت
در دل یکنره مأوی میکند	در درون حبه جا میکند
آنچه مطلوب جهان شد در جهان	هم توداری باز جواز خود نشان
من عرف زین گفت شاه اولیام	عارف خود شو که بشناسی خدا

حقیقت میباید (۱) و مقصود از نفسی که شناختن آن عین شناختن حق تعالی است همان روح انسانی است که از عالم امر پروردگار و از مصدر رجالات احدیت صادر گشته نه نفس حیوانی اگر چه نفس حیوانی هم ضروری و نخستین شرط پیدایش روح الهی است که روح مجرد بواسطه نفس در این عالم مادی جلوه گر میگردد

و غرض از تکرار این کلمات اینست که گوشزد مردم شود و بدانند و متذکر گردند که از برای انسان غیر از این بدن خاکی و احساسات جسمانی و قوای مادی حس دیگری و قوه ثانوی است که قادر هتعال در باطن و کمون بشر پنهان داشته و در احساسات درونی وی مخفی نموده و آن حس حقیقت شناسی و قوه ملکوتی و مظهر نور احدی و ظهور مشیت کلامه الهی است که از اوتعبیر بروح انسانی میشود و ظهور آن بینه ظهور حق تعالی میباید یعنی بشناختن روح خدا شناخته میشود

و اول قدمی که انسان پادر جاده تکامل و سعادت و کامیابی میگذارد شناختن جسم خاکی و روح افلاکی است یعنی تمیز دادن و فرق گذاردن بین بدنی که از عالم مادیات سرشته شده و روحی که از عالم مجردات و ملکوت علین نزول نموده که انسان واقعی همانست و تمام عیوب ماناشی از چند چیز است

اول خود را نمی شناسیم و قدر خود را نمیدانیم و تصور مینمائیم که فقط انسان عبارت از همین بدن خاکی و قوای ظاهری و احساسات حیوانی

(۱) ای نسخه اسرار الهی که توئی وی آینه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

و انکار انسانی و مجموعه آرزو و امال میباشد غافل از آنکه در پس پرده قوای حیوانی و مادی روح الهی پنهانست که انسان واقعی او است (۱) و در کلمات بزرگان عالم هر کجا تعریف و ستایشی از انسان شده غرض تعریف و تمجید از آن حقیقت است نه این جسم خاکی که دیر یا زود فانی میگردد و ازین میرود

دویم چیزی که چشم عقل ما را کور کرده اینست که فقط سعادت و خوش بختی را در فراهم آوردن جهات مادی و حظوظ دنیوی میدانیم و از لذائد روحانی هیچ خبری نداریم و اگر احیاناً عمل خوبی از ما صادر گردد باز خوب که دقت کنیم غیر از نائل شدن بحظوظ مادی چیز دیگری در نظر نداریم اینست که انبیاء کرام (ع) از همین راه مردم را سوق میدادند بعبادت و بندگی پروردگار و باز میداشتند آنانرا از معاصی زیرا اگر نبود وعده نعمتهای بهشتی که شارع مقدس در مقابل جزای اطاعت بمؤمنین وعده فرموده از جنس همین نعمتهای دنیوی کمتر کسی یافت میشد که اقدام بر آن نماید و دست از خواهش و دل خواه خود بکشد و مراقب اطاعت امر بر وردگار گردد

و از اینجا معلوم میشود که مردم بکلی از امر روح غافل گشته اند و گر نه کسی که خود و خدای خود را بشناسد میداند که وظیفه عبد بندگی است و لذت و سرور خود را در عبادت مییابد و بشوق و شغف در ظاهر و باطن در انجام امر کردگار میباشد زیرا که اینطور فهم و دانائی از خصایص روح ربانی بشمار میرود نه از احساسات حیوانی

(۱) ایدوست بدان مرتبه و پایه خود بر باد مده عمر گرانمایه خود
خواهی که شوی اهل سعادت چو هما بر جیفه دنیا مفکن سایه خود

سوم چیزیکه جلوگیر پیشرفت ما است اینستکه اگر وقتی در فکر شناسائی حقتعالی افتیم و گوش زد ماشود که بایستی سیر الی الله نمائیم شاید چنین گمان کنیم که از راه ظاهر و قالب میتوان بحقتعالی نزدیک شد و با او آشنا گردید غافل از آنکه فقط يك راه باز است و آن راه قلب و باطن و سر آدمی است و بینائی قلب عبارت از اینستکه چشم دیگری در پشت این چشم سرباز شود و موجودات را همان طوری که هست یعنی بطور مظهریت و نمایندگی آشکارا مشاهده نماید (۱)

چهارم چیزیکه ما را در غفلت فرو برده اینستکه گمان میکنیم شناختن حقتعالی بنور قلبی و بصیرت باطنی و مشاهده حضوری برای غیر پیغمبر (ص) و امام (ع) محالست بلکه بعضی از کوتاه بینان نسبت بآنها هم شاید محال و غیر واقع بدانند اینستکه آسوده خفته ایم و از معارف قناعت نموده ایم باسمى و از علوم باصطلاحی و از عبادات و طاعات بیآت و عاداتی و گمان میکنیم مؤمن کامل میباشیم و بر خدا لازمست که در قیامت جایگاه ما را در اعلا درجه بهشت قرار دهد و فقدان علم و معرفت خود را گاهی مستند بمحالیت آن و گاهی مستند بمنع شارع می پنداریم و گمان میکنیم عقل و شرع اجازه نمیدهند غور در معارف نمائیم و خود را راضی میکنیم که شناختن حقتعالی باوصاف جلال و جمال از عهده ما بیرون است هرچه بدبختی و فلاکت در روی زمین یافت شود خوب که دقت کنی خواهی دید که قسمت اعظم آن از فقدان معرفت بنفس و عدم شناسائی روح انسانی و درجات تکامل و ترقیات آن است و بعبارت دیگر از نقصان

(۱) گوش خر بفروش و دیگر گوش خر کین سخن را در نیابد گوش خر (مثنوی)

قوه فکر و عدم اعمال نظر بعمل آمده است اگر کسی راهی بشناختن روح
پیدانمود و روح جاودانی خود را از پس پرده نفس حیوانی بیرون آورد
آن وقت شناختن حقتعالی برای او آسان میگردد و راه باطن بروی مکشوف
میگردد

پس اول چیزیکه بایستی بدانیم و باو ایمان آوریم تصدیق باینستکه
در باطن و سرمایک قوه سیاله و یک حقیقت منبسطه و یک امر ربانی و روح
جاودانی مندرج است سپس باغز می راسخ و استقامتی ثابت و متانتی استوار
کوشش نمائیم و با نفس خود بجنگیم و آن روح مجرد را از پشت پرده
قوای حیوانی بیرون آوریم و نقاب از چهره سیمین او بر چینیم و نور رخسار
جهان تاب وی را ظاهر و هویدا نمائیم (۱)

بعد از آنکه از خواب غفلت بیدار شدیم اگر بخواهیم راه سعادت
و خوش بختی را پیدا نمائیم و عبارت دیگر روح الهی را در مملکت بدن
بمعرض ظهور و بروز در آوریم از چه راهی میتوان داخل شد و بچه
وسیله می شود خود را بعالم وحدت و حقیقت آشنانمود

بزرگترین چیزیکه انسانرا در سیر تکامل رهبری مینماید عبارت از
تعقل و تفکر است قوه عقل و فکر بالاترین فیض سبحانی و سرچشمه آب

(۱) یوسف حسنی تو این عالم چه چاه	وین رسن صبر است از امر اله
یوسفا آمد رسن در زن تو دست	از رسن غافل مشو بیکه شده است
حمد لله کاین رسن آویختند	فضل و رحمت را بهم آمیختند
در رسن زن دست بیرون روز چاه	تا ببینی بارگناه یادشاه
تا ببینی عالم جان جدید	عالمی پس آشکار زدید

(مثنوی)

حیات جاودانی و مصدر فیوضات غیر متناهی است که خدای متعال این موهبت عظمی را مخصوص بافرااد انسان قرار داده و بهمین صفت در بیان خلقت انسان خود را در سوره مؤمنون آیه ۱۴ به (تبارک الله احسن الخالقین) ستوده و بخود بالیده و تعریف و تمجید فرموده

شنیده نشده کسی حائز مقام و مرتبه‌ئی شده باشد مگر از پر تو چراغ عقل و دانش

اینستکه در قرآن مجید مکرر در مکرر امر میفرماید بتفکر و تدبیر در خلقت آسمانها و زمین و شناختن حق را موکول باعمال نظرو فکر مینماید و گمراه کسی را خوانده است که از قوه فکریه محروم مانده و معصوم (ص) تفکر یکساعت را افضل از عبادت شصت سال شمرده است (درچه موضوعی باید فکر کنیم و در چه چیز بایستی تدبیر نمایم)

اول چیزیکه بایستی متذکر شویم و در اطراف آن کنجکاوی نمایم اینستکه آیا ماکی هستیم و از کجا آمده‌ایم و بکجا خواهیم رفت

چنانچه در حدیثستکه (رحم الله امرء علم من این وفی این والی این) یعنی خدا رحمت کند کسی را که بداند از کجا آمده و در کجا نشو و نما می کند و بکجا بازگشت مینماید

و باز گشت این مطالب سه گانه یکی است و آن شناختن نفس آدمی و روح حقیقی است زیرا کسیکه خود را شناخت البته مبده و منتهی و خط سیر و نقطه قرارگاه وجود خود را هم میشناسد و میداند که در نردبان ترقی و تکامل حائز چه مقام و مرتبه‌ای گشته و درچه پله‌ای از درجات و مراتب صعود بسوی حق تعالی سیر مینماید

بعبارت واضح تر کسیکه خود را شناخت خدای خود را شناخته
یعنی شناختن حقتعالی عین شناختن خود است و کسیکه خدا را شناخت
مبدء و باز گشت خود را می شناسد زیرا انسان وقتی که خود را شناخت
و بمنشأ و جود خود پی برد بحقایق طبیعت و اسرار خلقت نیز آشنا
میگردد آنوقت خواهد فهمید از کجا آمده و برای چه آمده و بکجا
خواهد رفت

خلاصه چنانچه گفته شد اولین مرحله سعادت حقیقی و خوش بختی
واقعی شناختن نفس خود و فرق گذاردن بین جسم خاکی و روح افلاکی
است که انسان واقعی همانست

تمام عیوب ما از اینجا است که این فرق را تشخیص نمیدهیم و هر
جا که من و ما گوئیم گمان میکنیم که نفس و روح ما همین بدن و احساسات
جسمانی ما است و برتر از آن چیزی تصور نمینمائیم و علت اشتباه دو چیز است
یکی آنکه در ابتداء قوای روحانی ضعیف و قوای طبیعی و حیوانی
در منتهی درجه قوت و غلبه میباشد و روح مجرد بواسطه ضدیت و تنافری
که بین او و قوای طبیعی موجود است بحالت خمود و افسرده گی پنهان
گشته و اوازم جسمانی پرده پوش وی گردیده بطوری که گویا بکلی او
نابود و فعلا در زمره اعدام بشمار میرود

و آثاریکه از روح سر میزند بحکم غلبه بصورت آثار نفسانی در
آمده بطوریکه تصور میشود این آثار از قوای طبیعی یا حیوانی صادر گشته
و دیگر آنکه در حین غلبه نفس حیوانی روح بعلت ضعف و
پژمردگی در اسارت نفس محکوم گشته و بسته بزنجیر آرزوهای او است

این است که آثار خدائی او بصورت آثار نفس سبعی ظهور میکند
مثالیکی از آثار ممتازة روح علم و دانش وتمیز وادرا کست که
نفس حیوانی در حین غلبه بزرروح آنرا در آرزو و آمال خود بکار میبرد
و اگر نبود غلبه نفس بهیمی روح با پرهای علم و دانش در عرصه لامکان با
ابناء جنس خود در پرواز بود (۱)

البته میدانید دو چیزیکه مابین و مقابلیکدیگرند اگر یکی از آنها
غلبه کند دیگر را یا بکل مضمحل و نا بود مینماید یا آنکه وی را شبیه
بخود میکند و آثار وی را منسوب بخود میگرداند یعنی چنین مینماید که
آثار از آن شیء غالب سر زده و شیء مغلوب در حکم اعدام بشمار هیروند
و چون روح از عالم امر الهی و مجرد است و بدن از عالم خلق و
مادیات میباشد و کمال مابینت بین مجرد و مادی موجود است بحکم
تقابل هر یک از آنها در حین غلبه دیگر را مغلوب نموده و او تحت حکم
غالب خواهد آمد و سبب آنکه نوع بشر اهمیت بیامر روح و قوای روحانی
نمیدهند همان غلبه اولیه جسم خاکی است

از اینجا معلوم میشود وقتی روح الهی ممکن است در عرصه وجود
خود را در معرض ظهور و بروز گذارد که قوای جسمانی ضعیف و قوای
روحانی قوی گردد آن وقت است که شهزاده روح بخلعت خلافت حقتعالی
مفتخر میگردد و دستکاه سلطنت خدائی خود را در صدر قلب پهن میکند
و مملکت دل را تسخیر مینماید و قوای طبیعی و حیوانی را تحت حکومت و

(۱) ای مرغ دلت گشته مقید بقفس کدامل نشوی تا ننگنی ترك هوس
کر مستی خوشتن حجاب نشود دلم نظرت بذات حق باشد و بس

فرمان فرمائی خود میاورد و هر يك از آنها را بخدمتی که لایق رتبه و مقام او است امر میفرماید

عقل را بوزارت انتخاب ، چراغ شرع را در پیش رو ره نما، قلب و دل را در حضور پادشاه حقیقی دائم الحضور، قوه غضب را پاسبان و دربان، قوه و هم را خزینه دار، قوه شهوت را مشغول بحمل و نقل لوازم مملکتی، اعضاء بدن هر يك بسهم و نوبه خود در مقام اجراء اوامر سلطان روح میباشند چنانچه سردر پیشگاه حضور عظمت شاهنشاهی طوق بنده گی در گردن نهاده و منتظر خدمت ایستاده چشم بدون اذن قادر بر حرکت نیست گوش آماده او امر سلطانی دست و پا و باقی اعضاء در خدمت کمر بسته (۱) خلاصه اگر روح در مملکت بدن ظهور و بروز نموده و از پشت ابرهای ظلمانی قوای حیوانی ظاهر گشت تمام قوی مطیع و متقاد او امر او میگردند و او خلیفه و نماینده حق است

و چون اول امر قوای روحانی ضعیف و قوای جسمانی غالب است لذا در تقویت روح محتاج باعمال شاقه و ریاضات صعبه میباشیم و نقطه نظر انبیاء و کوشش آنها در تقویت روح بوده اینست که گفته اند (انبیاء اطباء ارواح میباشند)

پس سعادت مندی و کامیابی نصیب کسی میگردد که روح او قوی گشته و مثل خورشید تابان در آسمان وجود انسانی نورفشانی کند و مملکت تاریک بدن را بروشنائی وجود خود اضافه دهد و ظلمت جهل و نادانی را نابود و مضمحل نماید و نفس ناطقه را رونق تازه بخشد آن وقتیست که

(۱) آدمی دید است و باقی یوست است دید آن باشد که دید دوست است

جمال خدائی اودر تمام اعضاء بدن هویدا میگردد (۱)
 و یگانه چیزیکه انسانرا بجوار حق تعالی نزدیک میکند و او را بمعرفت و
 شناسائی او آشنا مینماید همانا ظهور روح الهی است در مملکت بدن
 اینستکه در قرآن مجید شرافت روح را بجائی میرساند که در
 شأن او در سوره حجر آیه ۲۹ (نفخت فیه من روحی) میفرماید (۲)
 پس نخستین چیزی که باید بدانیم و بساحت قدس وی آشنا شویم
 شناختن روح است اول بایستی تمیز دهیم بین روح ملکوتی و جسم خاکی
 و سپس باراده متین و عزم آهنین بانفس حیوانی بجنگیم و بقدریکه ممکن
 است کوشش نماییم که آن روح الهی را تقویت دهیم و وی را در
 مملکت بدن فرمان فرما نماییم و قوای طبیعی و مادی را در حیطه
 تصرف اودر آوریم

(حقیقت روح چیست و محل او کجای بدنست)
 روح آدمی را دو معنی است اول روح بخاری که از لطیفه خون تولید در
 قلب میگردد و متصاعد بمغز میشود و بواسطه رگهای زننده بتمام اعضاء
 بدن سیر مینماید و حیات بدن و حرکت اعضاء بسته بسیر آن خون است
 و بهمین روح بخاریست که انسان می بیند میشود می بوید حس میکند و
 فیضان این روح در بدن مثل فیضان روشنی چراغ است در خانه

- | | |
|---------------------------------------|--|
| (۱) توئی که مظهر ذات وصفات انسانی | بملك صورت و معنی تو عرش رحمانی |
| کتاب جامع آیات کائنات توئی | از آنکه نسخه لاریب فیه راجانی |
| تو راست با همه انسی از آنکه توهمه‌ئی | از این سبب تو معنی نام انسانی |
| اگر بکنه کمال حقیقت برسی | ز خویشتن شنوی آن صدای سبحانی |
| (۲) تا نفخت فیه من روحی شنیدم شد یقین | بر من این معنی که مازان وی و او زان ماست |

همان طوریکه چراغ در جائی از خانه است و نور و روشنی آن در اطراف هر چیز را روشن نموده روح بخاری هم اصلش در قلب و بیضان حرارتش اجزاء بدن در حرکت میباشند و روح را باین معنی جان گویند و تمام حیوانات با انسان در این قسم از روح شرکت دارند بلکه این روح همان قوه و جوهر حیاتست که در تمام مادیات مانند سیاله اتر جاریست و آنرا ببعض معانی روح حیوانی نامند و بمعنای دیگر نفس نباتی گویند خلاصه این روح اگر تولید از اجزاء لطیفه خون گردد وی را روح حیوانی گویند و گرنه او را نفس نباتی یا جمادی نامند و آن روح حیوانی بمرک از بدن بیرون میرود و بکلی نابود میگردد

دوم روح مجرد است و آن لطیفه الهی و شعاع نور احدی که عالم و فعال و دراک او است و بمرک فانی نمیگردد زیرا که قائم بحقیقتعالی و باقی ببقای او است بلکه بفناء بدن بر قوت و شدت و نورانیت او افزوده میگردد

و این معنی را در قلب و نفس و عقل باعتباراتی استعمال نموده اند باعتبار آنکه متعلق بروح بخاریست و روح بخاری متعلق بقلب صنوبری است قلبش گویند و باعتبار آنکه حقیقت انسانیت او است نفس ناطقه اش خوانند و باعتبار آنکه منشأ تمیز و ادراکست عقلش نامند لکن تمام اینها شرح الاسم و اعتباراتی است که اطلاق بر آن روح حقیقی میشود و شناختن حقیقت و کنه او وقتی تورا میسر گردد که آن روح در مملکت بدن تو آثار سلطنت و فرمان فرمائی او ظاهر گردد و بر قوای حیوانی غالب گردد و حکم او در اعضاء بدن نفوذ نماید و گرنه

بهیچوجه راهی شناسائی وی نخواهی یافت زیرا که او از عالم ملکوت و مجرداتست و تو مادی که بسته شده بزنجیر علقه مادیات میباشی هرگز اورا نیابی

از اینجا است که بعضی گفته اند شناختن روح محالست حتی آنکه بعض بزرگان در معنای حدیث مشهور (من عرف نفسه فقد عرف ربه) چنین گفته که مقصود این است که همین طوری که شناختن حقیقت نفس و روح محالست شناختن حق تعالی هم محالست

بلی مادامیکه نفس ناطقه و روح مجرد پشت پرده قوای حیوانی محجوب گشته چگونه ممکن است اورا بشناسیم و بساحت قدس وی آشنا گردیم و چون بدون شناسائی روح شناختن حق تعالی محال و غیر واقع است پس صحیح است که گفته شود شناختن حق تعالی برای اکثر مردم محالست زیرا که خود را نشناخته اند

تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی
لکن کسیکه نفس انسانی و روح مجرد او قوت گرفت و در مراتب
ترقی و تعالی حائز رتبه و مقامی گردید شناسائی حق تعالی بقدر استعداد
و شسع نفس او دیگر صعوبتی ندارد

و از اینجا معلوم میشود اینکه حضرت رسول (ص) در همین حدیث
موکول مینماید شناختن حق را بشناختن نفس بواسطه اینست که یگانه چیزی
که ما را رهنمائی مینماید بمبدء خود همان ظهور روح مجرد است نه بدن
خاکی و قوای حیوانی

خلاصه در انسان سوای اجزاء خارجی و داخلی و قوای حیوانی و

سبعی و طبیعی يك حقیقت نورانی و يك لطیفه ربانی و يك جوهر غیر جسمانی موجود است که حقیقت انسان همانست و عالم و عارف و مدرك او است و بهمین روح مجرد است که انسان از حیوانات امتیاز یافته و لایق منصب (خلیفه الهی) گشته و انسان کامل جامع جمیع کمالات و منبع تمام خیرات و سر چشمه مجموعه احساناتست و اکثر موجودات از پرتو و جود او خلقت گردیده و مسخر امر او می باشند چنانچه آن شاعر عارف گفته

چون بنگرم در آینه عکس جمال خویش گردد همه جهان بحقیقت مصورم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ذرات کائنات اگر گشت مظهرم
ارواح قدس چیست نمودار معنیم اشباح انس چیست نگهدار پیکرم
و گرنه چه امتیاز است انسانرا بر حیوانات که باید انسان از گوشت و پوست و مو و پشم و كرك و باقی اجزاء آنها استفاده کند اگر از جهة قوای حیوانی است بحس و عیان می بینیم که تمام حیوانات با انسان در تمام قوی و مشاعر مساوی می باشند بلکه در بسیاری از قوی و مشاعر بعضی از حیوانات برتری بر انسان دارند و اگر از جهت صورت و هیكل و لوازم جسمانی است که آن هم در بسیاری از حیوانات صورت زیبا و اشكال دلربا دیده میشود که انسان پشم و مو و كرك آنها خود را میاراید و زینت میدهد

خلاصه فقط و فقط امتیاز انسان از حیوانات بلکه از تمام کائنات بهمان روح مجرد و لطیفه ربانی است که بتوسط روح بخاری پاد عرصه عالم مادیات گذاشته و بطوری مرتبط ببدن جسمانی گشته که تصور میشود او هم از قوای عالم جسمانی بعمل آمده بلکه در تعداد مادیات بشمار میرود و این اشتباه ناشی از شدت تعلق بعالم محسوسات و فرورفتن در

گرداب عالم طبیعت وسیه چال دنیا میباشد لکن اگر قدری بخود بیائی و آن شهزاده عالم حقیقت را از چنگال دیو و دد قوای سبعی و بهیمی خلاص کنی و بجایگاه خود بنشانی آن وقت خواهی دید که روح کیست و چیست و چگونه مظهر و نماینده صفات احدیت است

و مادامیکه آن روح الهی بحالت افسرده گی و پژمرده گی باسارت نفس گرفتار است و حکم او در مملکت بدن نافذ نیست این مطالب بصورت افسانه بنظر میاید

و برای اثبات فرق میان جسم و روح دو چیز گواهی میدهد یکی قرآن و دیگری وجدان

و قتیکه اعراب از پیغمبر اکرم (ص) سؤال میکنند که بگو بدانیم روح چیست خطاب عزت میرسد (قل الروح من امر ربی) در سوره بنی اسرائیل آیه ۷۸ بگو ای محمد که روح از عالم امر پروردگار من است

پس از اینجا میتوان فهمید حقیقت روح غیر از بدنست زیرا که بدن و جسم و جسمانیات از عالم خلق است و روح و روحانیات از عالم امر (الا له الخلق والامر) سوره اعراف آیه ۲۵ و پرواضح است چیزیکه از عالم امر است غیر آن چیز است که از عالم خلق است و از دوئیت محل صدور روح و جسم معلوم میشود دوئیت و تباینی که بین روح و جسم موجود است بلکه ثابت میشود که هر يك از این دو مخالف و مقابل یکدیگرند و صفات و آثار آنان هم بایکدیگر کمال مابینت را دارند

پس اگر بخواهی صفات روح را بشناسی بمقابل او که صفات جسم است بشناس (تعرف الا شياء باضدادها) هر چیز بضدش شناخته میشود

بقای جسم بقاء روح، و با احتیاج جسم به مکان و محل و غیره غنای وی نیازی روح، و از مادیت جسم مجرد روح، و از پستی و بی‌مقداری و زبونی جسم بلندی و علو مرتبه روح ظاهر می‌گردد

خلاصه بقدر ضعف و نقص و جهل و پستی و تیره‌گی و فقر و احتیاج و ذلت و مسکنت و باقی نقایصی که در جسم دیده می‌شود بحکم تباین و تنافر عکس تمام آنها در روح ثابت می‌شود

اما وجدان هر کس بحس و وجدان میداند که آنکه تعبیر از او بمن و تو و او میکند غیر از بدن و اجزاء و قوای حاله در او است چنانچه گوئیم دست من، پای من، گوش من، چشم من، دهان من، زبان من، قلب من دل من، یعنی من مالک و اینها آلت کار و تحت اختیار من می‌باشند

سؤال: همین طوریکه اجزاء و قوای بدن را نسبت بخود میدهیم و گوئیم دست من و پای من روح و جان را هم نسبت بخود میدهیم و گوئیم روح من و جان من پس چه فرقیست بین این دو نسبت تا آنکه اول را دلیل بردوئیت و غیریت بدانیم و دوم را مناط وحدت و یگانگی

جواب: مقصود از روح و جانی که نسبت بخود میدهیم و گوئیم روح من و جان من روح بخاری و جان حیوانی است که حال در بدن است و مقصود از روحی که حقیقت انسانی است آن روح مجرد و آن لطیفه ربانی است که عارف بخود و خدای خود است و حقیقت و نحوه وجود او هنوز برای ما مجهول و ناپیدا است

کتابی است موسوم (براه‌نو) در او چنین نوشته برای اثبات فرق میان

جسم و روح مکالمه فیلسوف یونانی سقراط را با الکییاد در باره شناختن نفس ذیلا ترجمه میکنیم

سقراط: آیا شناختن خویش چیز آسانست و آیا آن کسی که در بالای درمعبده (دلف) نوشته بود که خودت را بشناس آدم نادانی بوده است و یا آنکه برعکس این چیز بسیار سخت و غیر معمولست
الکییاد: من غالباً خیال میکردم که این چیز بسیار عمومی است و گاهی هم تصور میکردم که کار بسیار سختی است

سقراط: پس بحر فحای من خوب دقت کن تورابه (ژویستر) سوگند میدهم آیا در این وقت با که صحبت میکنی بامن یا بادیگری، البته باتو و آیا من هم باتو صحبت میکنم، بلی، آیا سقراط حرف میزند، بلی آیا الکییاد است که گوش میدهد، بلی این طور است، آیا سقراط با الفاظ حرف میزند، بلی وجه نتیجه میخواهی بگیری، آیا حرف زدن و استعمال کلمات یکی است، البته آیا آن کس که چیزی را استعمال میکند و آن چیز استعمال شده دو چیز جدا گانه نیست

مقصود تو چیست، مثلاً يك كفش دوز در فتن و آلات دیگر بکار میبرد و آیا این كفش دوز که این آلات را بکار میبرد خودش غیر از این آلات نیست، البته این طور است، همان طور در دیگره مثلاً عود میزند آیا خودش غیر از عود نیست، کسی در آن شبهه ندارد

این همانست که من الان از تو میپرسیدم که آیا کسیکه چیز را استعمال میکند در نظر تو غیر از خود آن چیز است یا نه، البته غیر از آنست آیا کفش دوز غیر از آلات بادست خود هم کار نمیکند، بلی با

دستهایش هم کار میکند پس دستهایش را هم بکار میبرد، و آیا چشمهایش را هم بکار نمیبرد، بلی پس باهم اتفاق کردیم که کسیکه چیز را استعمال میکند خودش غیر از آن چیز است، بلی چنین است آیا انسان تمام بدن خود را بکار نمیبرد، بلی من هم چنین خیال میکنم، پس انسان خودش چیست، من نمیدانم - ولی این را اقلاً میدانی که انسان آن چیز است که بدن را بکار میبرد و در این صورت آیا غیر از روح چیزی هست که بدن را بکار میبرد - نه - چیز دیگری نیست پس این روح نیست که امر و نهی میکند بلی قطعاً او است - پس هیچ آدمی پیدا نمیشود که مجبور بقبول یکی از این سه چیز نباشد.

کدام سه چیز - اینکه انسان یکی از سه چیز است - کدام ها - یا روح یا بدن و یا چیزیکه مرکب از روح و بدن باشد - آنوقت چطور قبلاً ما تصدیق کردیم که انسان آن چیز است که بدن را امر میدهد بلی این را قبول کرده ایم - حالا بینیم بدن خودش بخودش فرمان میدهد - نه هرگز پس بدن آن انسان نیست که ما میجوئیم بلی چنین دیده میشود آیا آن چیز مرکب از بدن و روح است که بدن حکمرانی میکند - شاید هرگز ممکن نیست زیرا وقتیکه يك جزو چیزی نتوان مانند جزو دیگرش امر کند مجموع آن دو جزو هم نمیتواند امر شود - این مسلم است - پس حالا که نه بدن بتنهائی و نه بدن با روح در یکجا نمیتواند انسان باشد یکی از دو چیز میماند یا اصلاً آن چیزیکه ما انسان مینامیم وجود ندارد و یا آنکه روح بتنهائی انسانست - بلی صحیح است آیا لازم است پیش از این واضح و ثابت کنم که روح تنها انسانست - نه تصدیق دارم که بخوبی

مسئله ثابت شد کلام سقراط پایان رسید

اگر کسی بگوید باین دلیل سقراط نمیتوان تجرد روح انسانی را ثابت نمود همین قدر معلوم میشود که در انسان و حیوان چیزی هست که بدن را بحرکت میآورد و هر يك از اعضا را بکاری امر میفرماید و این مطلب مشترك بین انسان و حیوانست همین طوریکه بدن آلت کار است در انسان در حیوان هم همین طور است بلکه در حیوان این معنی واضح تر مینماید زیرا که انسان قسمت عمده کار خود را از روی فکر و رویه و تدبیر میکند لکن حیوان فقط راه حيله و آلت کار او بدن و اجزاء او است

جواب گوئیم بای بنظر بدوی و سطحی همین طور است این دلیل اختصاص بانسان ندارد شامل حیوان هم میشود چنانچه میبینیم اجزاء بدن حیوان از قبیل دندان و چنگال و غیره آلت کار او است یا آنکه مسلمان روح مستقلی که پس از فناء بدن بشود باقی بماند در وی نیست و سقراط حکیم می خواهد باین دلیل ثابت کند بقاء و استقلال روح انسانی را

لکن پس از اندك تأمل معلوم میشود که طرز انسان در اجزاء او امر خود غیر از طرز حیوانست زیرا که انسان مستقل است در اراده یعنی هر چه بکند از روی فکر و رویه و صلاح اندیشی میکند پس صحیح است که گفته شود روح انسان مستقل در وجود است و بدن آلت کار و از قبیل خدمه و کارکنان او است اما حیوان اینطور نیست ولو آنکه حیوان را هم فاعل مختارش گویند یعنی افعال و حرکات و سکناش از روی اراده و اختیار او است لکن افعال وی مسبوق بفکر و رویه نیست بلکه مرکوز در طبیعت و جبلی او است یعنی طبیعت نوعیه او اقتضا مینماید که هنگام

حدوث احتیاجات وی اقدام نماید بانجام کارهائی که بقای وی منوط باو است مثل آنکه حین گرسنگی با طبع در طلب شکار میدود و از هر کجا شکاری بدستش آمد بدون تامل میدرد و میخورد و همچنین طفل نو زاد بشر هنگام گرسنگی گریه میکند بدون آنکه ملالت باشد که گریه وی باعث شفقت مادر میگردد

واقوی شاهد بر اینکه افعال حیوانات مرکوزی طبع آنها است این است که می بینیم تمام افراد يك نوع از حیوان بطرز خاصی و رویه مخصوصی تحصیل معاش مینماید بدون آنکه يك نفر آنها از آن طرز مخصوص تخطی کند و طرز دیگری اختیار نماید

لکن افراد انسان که آن هم نوعی از حیوانات این طور نیستند بلکه هر کسی را رویه و طرز مخصوصی است در تحصیل معاش و لوازمات زندگانی خود که مسبوق بفکرو نقشه بندی و مآل اندیشی است پس از اینجا معلوم میشود انسان را روح دیگریست که از باقی حیوانات امتیاز یافته و این روح غیر از آن روح بخاریست که تمام انواع حیوانات در وی مساوی میباشد

و این قوه فکریه که افعال اختیاریه انسان مسبوق بوی است چون مستقل در فعل است یعنی در ادراك کلیات منطبق نمودن جزئیات را بر معانی کلیه و نتیجه گرفتن معلوم میشود که مستقل بوجود است و ابدانه جزء بدنست و نه حال در بدن و بفناء بدن فانی نمیکردد بلکه بر قوت و شدت او افزوده میشود و کلام در تجرد روح و ادله بر بقای وی بسیار است که این مختصر گنجایش ذکر آنرا ندارد

خلاصه اگر چه حیوان هم روحی و بدنی دارد که وی را روح بخاری گویند و ادراک جزئیات هم مقدور او هست لکن روح حیوانی در وجود و بقاء محتاج ببدن او است و بهیچوجه مستقل در وجود نیست اینستکه بفساد بدن فانی میگردد و از بین میرود

اما روح انسانی اگر چه آن هم ابتداء در وجود محتاج ببدنست لکن در بقاء محتاج ببدن نیست و مستقل بوجود است فقط در افعال خارجی بدن آلت کار او است

آن هم در این عالم اشخاصی دیده شده اند که کمال وجود و شدت و قوت اراده و عزم را بجائی رسانده اند که در بعض اوقات بدون حرکت دادن اجزاء بدن بمحض اراده قدرت دارند بر آنکه کوههای عالم را از جایی بجایی پرتاب نمایند

چنانچه پیغمبر اکرم (ص) بمحض اشاره ئی ماه با این عظمت رادو پاره نمود و حضرت امیر (ص) بانگشتی در خنجر را از جای کند و موسی کلیم بحرکتی عصا را بصورت ازدها گردانید و عیسی روح الله باراده قوی مرده را زنده میکرد و کور مادرزاد را بینائی عنایت میفرمود

و امثال این وقایع از اولیاء و سفراء الهی بسیار دیده شده بلکه غیر از انبیاء و خلفاء الهی هر کس راممکن است بمجاهده تجرد نفس را بجائی رساند که روح قدسی در او تجلی نماید و آثار خدائی از او نمودار گردد چنانچه خواجه گفته

فیض روح القدس ارباز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحامیکرد پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که دلیل بقراط حکیم بر

استقلال روح انسانی و امتیاز او از روح حیوانی در منتهی درجه متانت و استحکام است

و چنانچه بعقل و نقل و برهان و وجدان ثابت شده جای هیچ شک و تردیدی نیست که خداوند متعال در انسان يك قوه و حقیقت دیگری تعبیه نموده که بواسطه او از باقی حیوانات امتیاز پیدا نموده و انسان حقیقی هم او است و این قوه پرتوی است از (صادر اول) یعنی اول چیزیکه کردگار عالم از کتم عدم بعرضه وجود او رد حقیقتی بود مجرد از ماده و قوه و آن حقیقت و حدانی دارای کل کمالات و فعلیت صرفه و مظهر اتم ذات الهی است و نسبت وی بتمام موجودات نسبت جانست ببدن

و آن حقیقت و حدانی را چنانچه قبلاً بآن اشاره نمودیم باعتباری عقلش نامند زیرا که قوه دراکه و نفس ناطقه انسانی از شعب او است و باعتبار دیگر روحش گویند زیرا که روح سبب حیا است و حیات تمام موجودات با او است

و باعتبار دیگر نورش گویند زیرا چنانچه در محل خود گفته شده نور چیز را گویند که (ظاهر بذات و مظهر غیر باشد) یعنی بخود پیدا و پیدا کنند اشياء باشد و آن صادر اول همینطور است که بخود پیدا یعنی موجود و باقی موجودات از پرتو وجود او بعمل آمده اند و باعتبار دیگر قلمش خوانند زیرا که او واسطه نقوش کائنات است و در اخبار هم اطلاق عقل، و روح، و نور، و قلم، و ماء، و غیره بر آن صادر اول شده

چنانچه از رسول اکرم (ص) چنین نقل مینمایند که حضرتش در

پاسخ سؤال از خلقت عقل فرمود

خدای عزوجل عقل را مالکی خلق فرموده و از برای وی سرهائی است بعدد خلایق از آنهاست که خلق شده اند و میشوند تا روز قیامت و برای هر سری از آن ملک روئی است و برای هر آدمی سری است از سرهای عقل و اسم آن انسان بر صورت آن نوشته شده و بر آن صورت پرده ای افتاده و آن پرده باقی است تا وقتی که آدمی متولد گردد و بعد رشد رسد آن وقت آن پرده عقب میرود و نوری در قلب انسان القاء میگردد و بآن نور تمیز میدهد بین فرض و سنت و خوب و بد و مثال عقل در بدن مثال چراغ است در وسط خانه

و در اصول کافی از پیغمبر اکرم (ص) نقل مینماید که فرمود بعد از آنکه خدای متعال عقل را خلقت فرمود او را بزبان آورد پس از آن بدو خطاب فرمود رو کن عقل رو کرد بعد فرمود پشت کن عقل پشت کرد پس از آن فرمود قسم بعزت و جلال خودم خلق نکردم کسی را که دوست تر داشته باشم از تو و کامل نمیگردانم تو را مگر در کسی که دوست داشته باشم و بواسطه تو امر میکنم و نهی مینمایم و ثواب میدهم و عذاب میکنم

توئی آن گوهر یکدانه که در عالم قدس ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک و حکماء و عرفاء و محدثین در معنای عقل و روح و نفس و قلب و مراتب و شعب و تمیز بین آنها در کتب خود مقاله های زیادی نوشته اند و غرض در اینجا فقط اثبات اینست که انسان را سوای جسم خاکی و قوای حیوانی روح افلاکی و قوای روحانی است و او را عقل مجردی

استکه بدن وقوی ومشاعر بلکه تمام موجودات مادی بطفیل وجود وی خلقت شده اند

هر چه در عالم کبیر بود همه شرح کتاب اکبر تو است
و او مظهر حق و نماینده آن فرد بی همتا است و انسان بایستی تا
جان دارد کوشش نماید تا آنکه روح وعقل جمال خدائی را در این عالم
کون وفساد ظاهر نماید یعنی روح وعقل را قوت دهد تا آثاری که از او
مترتب است بظهور رسد

وراهی که انسانرا بسعادت دائمی و خوش بختی حقیقی و حیات
همیشه گی میرساند فقط در شناختن نفس وروح است و شناختن وی نه
فقط باین استکه مثلا بدانیم که برای انسان سوای بدن واجزاء و مشاعر
وقوای داخلی و خارجی يك امر ربانی و يك روح الهی موجود است
البته اول بایستی تصدیق نمائیم و ایمان آوریم که انسانرا روحی وعقلی
است مجرد از ماده وسپس باعزمی ثابت و اراده ای متین بانفس حیوانی
بجنگیم وآن روح الهی را از پس پرده خودی وافسرده گی بیرون آریم
زیرا که طلب مجهول مطلق محالست تا اول ندانیم واذعان ننمائیم بوجود
چنین موجود شریفی که فعلا دچار سر پنجه نفس سبعی و گرفتار قوای
بهیمی گشته وحکم او در مملکت بدن نافذ نیست کمر همت بیاری او
نمی بندیم تا آنکه وی را غالب بر قوای حیوانی وطبیعت سرکش یابی
نمائیم

و گمان مکن که مدعی این باشم یا بتوانم چنین دعوی نمایم که
باین کلمات مختصر بتوانم پرده از روی مطلب بردارم و حقیقت را همان طوری

که هست اشکار نشان دهم حاشا چطور ممکن است آنچه را که انبیاء و اولیاء و پیشوایان بشر و برگزیده گان در پرده گذاشتند و از جهت قصور فهم مردم نتوانستند ظاهر کنند بتوانم آشکارا بگویم

زبان بکام خموشی نیمم و دم نزنیم چه جای نطق تصور در او نمیکند و آنچه گفته شده و بشود فقط خوشه ایست از خرمن کلمات آن بزرگواران و قطره ایست از دریای دانش آن برگزیده گان

و غرض فقط تذکر است که میخواهم پس از بیدار شدن از خواب غفلت باشما قدم در طریق سیر و سلوک بسوی حق تعالی گذاریم و بوسیله شناسائی روح طی این راه پرخطر نمائیم تا شاید بتوانیم در دریای معرفت غیر متناهی حق تعالی غوطه ور شویم و برحمت الهی واصل شویم و داخل در مجاهدین فی الله و سالکین الی الله محسوب گردیم تا آنکه بفیروزی و کامیابی بهدایت الهی نائل شویم

شماره مجاهدین فی الله و راه روان الی الله هر قدر کم باشد باز کاروان افراد بشر رو بهمین مقصد ره سپارند زیرا که تمام موجودات در جاده تکامل قدم میزنند و از مرتبه پستی و زبونی خود را باوج رفعت و بلندی میسکانند و اجراء حکم تکوینی مینمایند

چنانچه طفل نوزاد از ابتداء تکوین طی طریق تکامل مینماید تا آنکه خود را بکمال کهولت و پیری میرساند

و همین طور تمام اجزاء عالم کون از علوین و سفلیین علی الدوام در جاده تکامل قدم میزنند و بهر درجه از کمال که برسند او را ترک گفته و روبالا میروند

و این قانون ازلی در حقیقت هر موجودی حکم فرما است
 بین چگونه عناصر اول جماد میشود پس از کمال جمادی مبدل بوجود
 نباتی میگردد و پس از سیر دائره تکمیل خود را بمرتبه حیوانی میرساند
 و پس از کمال حیوانی حائز مقام انسانی میگردد و پس از طی مراتب انسانی
 تکامل را بجائی میرساند که از مقام بشریت بملکی و از ملکی، بملکوتی
 و جبروتی، و لاهوتی خواهد رسید و از مقام عبودیت بریویت نائل میگردد
 یعنی در عبودیت بسرحد کمال رسیده مظهر صفات ربوبی شود

چنانچه صادق آل محمد (ص) فرمود (العبودية جوهره
 کنهها الربوبية) عبودیت و بندگی جوهری است که باطن و حقیقت او
 (ربوبیت است) و شاید مقصود از ربوبیت این باشد که مؤمن کامل و بنده
 صالح وقتی درجات تکامل را بانتها رسانید مظهر و نماینده صفات خدا
 میگردد چنانچه مثنوی گوید

از عبادت نی توان الله شد میتوان موسی کلیم الله شد
 و در جای دیگر گفته

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم بحیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا برآرم از ملايك بال و پر
وز ملک هم بایدم جستن زجو	کل شیء هالك الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچه اندرو هم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون	گویدم کانا الیه را جمون

بعد از آنکه بساحت قدس روح پی بردیم بچه علامت و صفاتی او را توان

شناخت و بجه نشانه وی را توان تشخیص داد

صفات ممتازه روح الهی بسیار است و باول مرتبه ظهورش خواهی دید که اگر گوش فراداری میشنوی که متصل از درون قلب تورا بسوی حق تعالی دعوت مینماید و تورا رهنمائی میکند بعالم وحدت زیرا که اورسول باطن و منادی پروردگار میباشد

و علی الدوام گوید عازم سفر شو و پشت بعالم ظلمانی طبیعت ورو بعالم نورانی الهیت نما و هر قدر سلطنت روح در مملکت بدن نافذتر و آشکارتر گردد انسان را بیشتر مجذوب حق تعالی میگردد اند تا آنکه وی را وادارد بمسافرت نمودن از خلق بسوی حق تعالی

(چگونه میتوان از خلق بسوی حق تعالی مسافرت نمود)

این مسافرت بیدن و پیمودن جاده و رسیدن بمکان جسمانی نیست بلکه پیمودن راه باطن و رسیدن بسرحد عبودیت و ربوبیت است و مسافر نفس آدمی است و مقصد وصول بپارگاه احدیت است و زاد و توشه این سفر تقوی

منسوب بشیخ بهائی است که فرموده

نست جز تقوی در این ره توشه بی	نان و حلوا را بنه در گوشه بی
نان و حلوا چیست جاده و مال تو	باغ و راغ و حشمت و اقبال تو
ندان و حلوا چیست این طول امل	وین غرور نفس و علم بی عمل
نان و حلوا چیست گویم با تو فاش	این همه سعی تو از بهر معاش
ندان و حلوا چیست فرزند و زنت	اوفتاده همه چه غل در گردنت
و مرکب سواری او محبت بحق و اسلحه برای دفع دشمن توجه	

به حقتعالی و یاد او است و جاده پرخطری که بایستی سیر نماید تابسرحد مقصود برسد دره و کوه و پرتگاه و منازل بیشمار دارد و مسافر بایستی خود را کاملاً مسلح نماید بیاد حقتعالی و علی الدوام از وی استعانت بجوید و گر نه هرگز نتواند بار خود را بمنزل رساند

بعض عرفاء گفته اند بین بنده و خدای تعالی ده منزلست و هریک از آنها ده مقام است و هریک از آن مقامات ده درجه دارد اول آنها (یقظه) یعنی بیداری از خواب غفلت و آخر آنها رسیدن بمقام شامخ (توحید) یعنی رؤیت وحدت حقتعالی در مظاهر موجودات بلکه مجاهدۀ بانفس آدمی را بجائی میرساند که ممکن است بجز خدا نبیند یعنی چنان مستغرق میگردد که در مقابل عظمت وجود حقتعالی موجودات هیچ مینمایند چنانچه (در سوره حج آیه ۶۰) اشاره بهمین مطلب فرموده (ذلک بان الله هو الحق و ان ما یدعون من دونه هو الباطل) یعنی بدوستیکه خدا او است حق و حقیقت وثابت و آنچه را که غیر از او میخوانند جمله هیچ و بیهوده است
 ره عقل جز پیچ در پیچ نیست بر عارفان جز خدا هیچ نیست
 سعدی علیه الرحمه گفته

رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت
 و بعض دیگر مقامات را هفتاد و یکصد و هزار و بعضی بیشتر و بعضی کمتر شمرده اند. شیخ عطار در منطق الطیر مراحل را هفت شمرده چنانچه گفته
 هست وادی طلب آغاز کار وادی عشق است از آن پس یکنار
 پس سیم وادی از آن معرفت هست چهارم وادی استغنا صفت
 هست پنجم وادی توحید پاک پس ششم وادی حیرت صعبناک

هفتمین وادی فقر است و فنا بعد از این وادی روش نبود تو را
در کشش افقی روش کم گرددت گر بود یکقطره قلزم گرددت
ای اختلاف آنان ناشی از مراتب استعداد و استکمالات راه روان
بسوی حق میباشد

بعضی چنانند که جذائیت و محبت خدائی بطوری ایشانرا فرا گرفته
و مجذوب حق گشته اند که قبل از آنکه متحمل مشقت ریاضت و عبادت
گردند آواز الهی در قلب آنها پدیدار گشته و آثار خدائی را در عالم کون
مشاهده مینمایند ولی این قسم از مردمان خیلی کم یابند
و بعضی دیگر این طور نیستند بلکه ابتدا چشم و گوش آنها پرده تاریک
طبیعت فرا گرفته و در بر طرف کردن آن بایستی زحمت و مشقت بارگران
ریاضات و عبادات را متحمل گردند تا آنکه پس از زحمات بی انداز پرده
ظلمانی را پاره کرده و بمقام مشاهده برسند ولی این جماعت هم بالاخره
مجذوب حق میگرددند و فضل و احسان اودست آنها را میگیرد و از این آب
و گل طبیعت و این گرداب پر بلاه دنیا بساحل نجات رهبری مینماید لکن
نخستین بایستی زحمات و مشقاتی را متحمل گردند تا آنکه استعداد حضور
پروردگار را پیدا نمایند و اینکه گفته اند (بسوی خدا راههایی است
بعدد نفوس خلایق) اشاره باین است که هر کسی را راه مخصوصی است
بسوی حق که بایستی بهمان راه طی طریق نماید و آن راه سر و باطن و
قلب است نه راه ظاهر زیرا که راه ظاهر برای تمام مردم راه شریعت
است که ماها و وظفیم اعمال و افعال و کردار و رفتار خود را بر طبق همان
ناموس اسلامی قرار دهیم و اگر برای وسلیقه خود در این راه قدمی برداریم

البته گمراه خواهیم شد

بلکه مامسلمانان اگر روش اولیاء و ائمه دین را سرمشق خود قرار دهیم و از جاده تقوی منحرف نگردیم و شرافت و دین خود را بدینا نفروشیم و قوای عقل و فکر و اراده و محبت و خاوص نیت را برای بیمودن این راه و سعادت جاودانی بکار بریم البته ظفریاب خواهیم شد

و مقصود از راه سرّ و باطن طرق قلب است بسوی حق تعالی و هر انسانیکه بخواهد در این طریق قدم گذارد اول بایستی زنجیر شهوات حیوانی را از پای عقل خود بیرون آرد و گرنه پیش رفتن برای وی سخت بلکه محال بنظر می آید

(آیا بچه طریقی باید این راه را پیدا کرد و در وی سلوک نمود)
اول مرحله این طریق طلب است و طلب دو شعبه دارد - یکی دانستن بدلیل - و دیگری شناختن بوجدان - مرحله دوم تهذیب اخلاق مرحله سوم پدید شدن احوال - مرحله چهارم شوق و اضطراب - مرحله پنجم عشق و محبت - مرحله ششم سکر و حیرت - مرحله هفتم فناء و بقاء مرحله هشتم توحید

چنانچه گفته شد در تعداد مراحل ترقی و تکامل اختلاف بسیار است هفت و هفتاد و هفتصد و هزار و کمتر و زیادتر گفته شده لکن اصل همه آنها همین مراحل فوقست و باقی درجات و شعب آنها میباشد زیرا که انسان بعد از آنکه بخود آمد و از خواب غفلت بیدار گردید اول قدم او اینست که در مقام طلب برمیاید

طلب ای عاشقان خوش رفتار طرب ای نیکوان شیرین کار

تا آنکه (بعلم الیقین) بدانند که وی را خالق و صانع هست و بدلیل عقل و نقل صفات کمالیه او را ثابت میگردانند

و مادامیکه خود را بمالوهیت و عبودیت نشناسیم هرگز خدا را بالوهیت و ربوبیت نتوانیم شناخت و بعد از آنکه دانستیم که مالوهم و برای مالهی است متصف بتمام صفات کمال و منزّه از جمیع نقائص ممکنات در طلب و جستجوی آن فرد یکتای بی همتا برمیائیم و چون بظاهر راهی بسوی او نداریم و خط راه مامنحصربسیروساوكباطن و شناسائی بقلب است بایستی چشم قلب را بیناکیم و گرد و غبار و خاك و خاشاك آرزو و آمال طبیعی را از جلو چشم عقل پاك نمائیم و دل و قلب را از صفات بهیمی شست و شوی دهیم و ویرا باخلاق روحانیین آشنا سازیم تا آنکه بتدریج حالات نورانی و ترشحاتی از منبع فیض سبحانی حاصل گردد و شاید بهمین مطلب اشاره دارد کلام پیغمبر (ص) که در آن حدیث مشهور فرمود

(ان الله فی ایام دهر کم نفحات الا فتعرضوا لها)

و بعد از آنکه شخص سالک را ذوقی حاصل گردید یعنی پس از آنکه قدری آشنا شد شوق و اضطراب در وی پدید میگردد تا آنکه این شوق بحد محبت و عشق میرسد

و وقتی آن عشق و محبت بحد کمال رسید آن جذابه الهی او را بمقام وحدت میرساند و قتیکه بمقام وحدت رسید حالت سکر و حیرت او را دست میدهد تا آنکه برسد بجائی که خود و دیگران در نظر وی هیچ نباشند فقط يك

حقیقت وحدانی بیند که بتمام ذرات عالم وجود احاطه دارد

هم توئی ای قدیم فرد اله وحدت خویش را دلیل و گواه

شهد الله بشنو و تو بگو
و حده لا اله الا هو
اینست مقصود از (فناء) و (بقاء)

حال یاری خدای متعال مختصری از این مراحل هشت گانه مذکوره
را گوشزد مطالعه کنندگان محترم مینمایم که اگر کسی وارد این مراحل
شد و در نردبان ترقی درجات صعود و تعالی را پیمود یادی از این فقیره بینوا
بنماید و بدعای خیری شادم فرماید

مرحله اول طلب است

بعد از آنکه فهمیدیم که کردگار عالم از خلقت انسان مقصد بزرگی
در نظر گرفته و در وی يك قوه الهی و يك روح مجرد نورانی بودیعه گذاشته
و خوش بختی و سعادت مندی نصیب کسی میگردد که آن روح الهی و آن
خلیفه ربانی در مملکت وجود او رخساره خدائی خود را ظاهر نماید
و بظهور وی آن ربط و ارتباطی که بین (معلول و علت) میباشد و
بعبارت دیگران نسبت ذاتی و آن ارتباط حقیقی که بین خالق و مخلوق
است جلوه گر میگردد

و همین است مقصود از آن فطرتی که در سوره دوم آیه ۲۹ میفرماید
(فطرة الله التي فطر الناس عليها) یعنی فطرات خدائی آن چنان فطرتیکه
خداوند مجبول فرموده مردم را بر آن فطرت (و در تفسیر رسیده که مراد
از فطرت توحید است

پس اول بایستی معارف خود را بدلیل عقل و نقل بدانیم و یقین قطعی
نابت نمائیم که ما مآلوه و مخلوقیم و برای ما اله و خالق است

و چون شناختن کنه ذات وی محالست بایستی او را بصفات (جلالیه و جمالیه) و عبارت دیگر بصفات (ثبوتیه و سلویه) بشناسیم و فکر و اراده خود را با فطرت اصلیه می که در ذات ما پنهانست این مرحله را بقدر وسع و طاقت بشری بیابان رسانیم زیرا مادامیکه در فکر نباشیم و ندانیم که ما را مبدئی است متصف بجمیع صفات کمال و یکانه مقصد و مرجع و پناه و فریاد رس ما او است و عالم و مهرباست و نزدیکتر بهر چیزی است از آن چیز بخودش

دوست نزدیکتر از من بمن است این عجب تر که من از وی دورم چکنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم البته در جستجو و شناسائی آن موجود حقیقی بر نمیائیم و خود را بساحت قدس او آشنا نمیگردانیم

(بچه دلیل توان حق را شناخت و بساحت قرب وی آشنا گردید)
برای شناختن حق دو طریق است اول برهان که باو میتوان فهمید و تصدیق نمود که برای عالم خدای یکتای بیهمتائی است متصف بجمیع صفات کمال و منزله و مبرا از تمام نقایض ممکنات

دوم وجدان یعنی شناختن او بنور قلبی و ادراک حضوریکه بدون دایل خارجی شخص عارف رامیسر گردد
طریق اول برهان

اول باید بدانیم و ایمان آوریم که برای ماضائی است واجب الوجود و بعد از علم قطعی باصل وجود چنین موجودی بایستی در مقام اثبات صفات ثبوتیه مثل وحدت علم قدرت حکمت و غیره برائیم

و نفی صفات سلبیه مثل اینکه بدانیم جسم و جسمانی نیست و مبرا از تمام نقایص صفات ممکنات است

زیرا که تصدیق بلا تصور محال و غیر ممکن است
(ذاتیکه برتر و بالاتر از فکر و ادراک ما است و در ذهن بشر نمیگنجد
چگونه میتوان وی را تصور نمود)

بلی کنه ذات واجب بالا تر از آنستکه ممکن بتواند احاطه باو
نماید لکن آنکه محالست ادراک کنه ذات واجب الوجود است اما تصور
موجود یکتای بسیط غیر محدودی که منزّه و مبرا باشد از هر عیب و
ونقصی و بذات خود آراسته بهر کمال و متصف بهر صفت نیکو و فوق آن باشد
برای همه کس ممکن و میسر است

روحی است بی نشان ، ما غرقه در نشان
جانی است بی مکان ، سر تا قدم مکانش
خواهی که تابایی ، يك لحظه می مجویش

خواهی که تا بدانی ، يك لحظه مدانش
و آنچه بنظر قدری مشکل میاید معرفت و ادراک وجدانی است نه

برهانی

اما معرفت برهانی یعنی شناسائی حقتعالی بدلیل عقلی مقدور هر
عاقلی است

و بجهت وضوح این قسم از معرفت یعنی برهانی لابد بایستی مقدمه
بیان نمائیم و آن اینست که هر ممکنی (زوج ترکیبی است) یعنی از دو چیز
ترکیب شده و دو جهت در وی میتوان اعتبار نمود

یکی وجود و دیگری ماهیت یعنی حد و اندازه وجود و او همان
انانیتی است که از وی تعبیر بمن و تو و او میشود
بعبارت دیگر مقصود از ماهیت آن جهتی است که در حال هستی و
نیستی او را تفاوتی نیست مثلاً گوئیم فلان شیء هست یا نیست پس در حال
هستی و نیستی همان شیء را منظور داریم
و وجود آن چیز است که در حال هستی ثابت و در حال نیستی سلب
میکردد

و حکماء و فلاسفه را در این مطلب آراء مختلفه است بعضی گفته اند
اصل وجود است و آنها را (اصالة الوجودی) گویند
و بعضی دیگر ماهیت را اصل دانند و آنها را (اصالة الماهیتی) خوانند
و مقصود از اصلی که گفته شد آن جهتی است که منشأ آثار میگردد و هر
يك بجهت اثبات مدعای خود ادله بسیاری ذکر نموده اند که بیان آن در
خور این کتاب نیست

و اکثر محققین از فلاسفه و عرفاء بادلۀ واضحۀ ثابت نموده اند که
وجود يك امری است اصلی و يك حقیقتی است وحدانی که تمام موجودات
را فرا گرفته و او منشأ آثار و باعث اتحاد بین ممکنات است
و هر کس رجوع بوجدان خود کند خواهد فهمید که شیئیت و حقیقت
هر چیزی بوجود او است و هستی و نیستی در نظر او یکسان نیست
و ماهیت حد وجود است یعنی اندازه وجود و امتیاز بن موجودی
و موجود دیگر بماهیت محقق میگردد و ماهیت امریست اعتباری که از
حد وجود انتزاع توان کرد

پس از بیان این مقدمه معلوم شد وقتی در موجودات نظر افکنیم خواهیم دید که جامع بین تمامی آنها يك امر وحدانی است که مابه الاشتراك بین همه آنها است یعنی تمام موجودات در آن امر مشترك میباشند. آن وجود است و بعد نظر ثانوی بخود وجود مینمائیم آن وقت خواهیم دید که در وجود ایضاد و اعتبار است یکی وجود بسیط قائم بذات و آن وجود واجب الوجود است

و دیگر وجودی که محدود باشد بعد عدمی یعنی وجودی که تام و تمام نباشد و از جهتی ناقص باشد و آن وجود ممکن است که قائم بحق و موجود باو است

و بعد از آنکه ممکنات را شناختیم باز نظر دیگری به آنها می افکنیم و بدیده تدبر گرد سر تا سر ممکنات مینگریم و بمراقبت کامل تجسس مینمائیم که آیا در بین آنها موجود واجب الوجودی یافت میشود یعنی موجود چنانی که وجود او از خود و مستند بذات خود که منفك از انانیت او نشود

بعبارت دیگر وجود بلا ماهیت و وجدان بلا فقدان و هستی مطلق که نیستی و عدم در وی راه نباشد پیدا میکنیم^۱ یانه
(و چنین موجود را خدا نامیم)

و مقصود از تصور اجمالی که گفتیم برای همه کس ممکن است تصور چنین موجودی است

و بحکم آنکه تصدیق بلا تصور محال است اول یابستی تصور کنیم مفهوم واجب الوجود را سپس در مقام اثبات آن بر آئیم و بدلیل قطعی ثابت کنیم

وجود او را تا آنکه برسد بوحدهت و یگانگی و باقی صفات کمالیه او
پس در اینجا چند اصل است که بایستی بدانیم و متذکر شویم
۱- اول تصور وجود مطلق واجب الوجودیکه خالی از هر گونه عیب

و نقصی باشد

۲- اعتقاد جازم و ایمان کامل باصل وجود و تحقق موجود چنانی که
او را خدا و اله و واجب الوجودش خوانیم

۳- اثبات یگانگی او بدلیل قطعی و باقی صفات او مثل - علم - قدرت
حکمت و غیره و بعد از آنکه این دایره باتمام رسید شخص سالک الی الله
را ممکن است که چشم قلبش باز شود و از روزنه آثار مؤثر را بنگرد و
از راه باطن و سر سیر بسوی حق تعالی نماید و در طریق بندگی و عبودیت
وفداکاری و از خود گذشتگی کار را بجائی رساند که خود را در میان نبیند
فقط يك موجود حقیقی بیند که محیط بتمام شراشر وجود و قیوم کل می
باشد و این منتهی درجه کمال انسانی است

چندین برو این ره که دوئی برخیزد و رهست دوئی بر هر وی برخیزد
تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جائی برسی کز تو توئی برخیزد
(اصل اول چیست و چگونه میتوان وجود مطلق را تصور نمود)

مقصود از وجود مطلق همان وجود بلا ماهیت و وجدان بلا فقدان
است و تصور این نحو وجود خیلی آسانست

و چنانچه گفته شد بعد از آنکه بنظر دقت موجودات را ملاحظه نمودیم
و یافتیم آنها را ترکیب یافته شده از دو چیز یکی وجود و دیگری ماهیت
و وجود را حقیقت و حدانی و جامع بین موجودات و منشأ آثار دانستیم و

ماهیت راجحت عدمی و نیستی وحد و اندازه وجود اعتبار نمودیم آنوقت تصور وجود مطلق واجب الوجود صعوبتی ندارد و همان طوریکه گفته شد تصور مفهوم وجود واجبی غیر از تصدیق بهستی و موجودیت او است اول بایستی چنین موجود را تصور نمود سپس در مقام اثبات و تحقق وی برآمد

و بجهة وضوح مطلب گوئیم هرچه در ذهن در آید و بتوان تصور نمود یکی از سه حال خارج نباشد - واجب الوجود - ممکن الوجود - ممتنع الوجود

واجب الوجود موجودیست که وجود و هستی لازمه ذات او باشد و منفك از حقیقت و انیت او نشود

و ممکن الوجود چیز را گویند که وجود و عدم نسبت بذات وی مساوی باشد مثل تمام ممکنات مثلا گوئیم انسان حیوان نبات جماد و غیر اینها همه ممکناتند یعنی هریک از وجود و عدم بر اینها محال نیست میشود موجود باشند و میشود معدوم گردند

و محال آن چیز است که وجود او ممکن نباشد مثل اجتماع ضدین و

نقیضین

پس معلوم شد که واجب الوجود موجودی است که عقل عدما بر وی

محال شمرد

و خدا را وجود مطلق گویند زیرا که ماهیت ندارد و بالمره از هر

عیب و نقصی که در ممکنات است منزّه و مبرا است

و واجب الوجودش خوافند زیرا که عدم بساحت قدس او را ندارد.

ووجود وهستی عین ذات اواست واین دو صفت مختص بآن ذات یگانه
بیهمتا است ووجود ممکن خالی از نقص وجهات عدمی نیست

بعد از آنکه چنین موجود را تصور نمودیم بچه دلیل تصدیق نمائیم
بتحقق آن

حکماء و دانشمندان برای اثبات هر مطلبی دو طریق بیان نموده‌اند
یکی را برهان لمی نامند و یکی را برهان انی

برهان لمی اینست که از علت و سبب پی بمعلول و مسبب برده شود
و برهان انی بعکس از معلول و مسبب پی بعلت و مسبب برده میشود

مثلا گاهی می‌بینیم خورشید در افق طالع گردیده و بمجرد رؤیت
خورشید علم قطعی پیدا میشود که آفتاب بر آمده این را برهان لمی
گویند زیرا که از علت یعنی پدیدار شدن خورشید علم بوجود آفتاب
پیدا میشود

و گاهی مثلا می‌بینیم آفتاب بر سر دیوار نمایان گشته یقین میدانیم
که خورشید طلوع نموده و لو اینکه فعلا خورشید را نمی‌بینیم این را
برهان انی نامند

و چون خدا را برهان لمی نیست زیرا چنانچه گفته شد برهان لمی
اینست که از علت و سبب پی بمعلول و مسبب برده شود و خدا را علت و
سبب نیست خود مسبب الاسباب و علت العلل و موجد و مؤثر تمام
موجودات میباشد

پس طریق اثبات وجود او منحصر است ببرهان انی یعنی از روزنه
آثار پی بمؤثر بریم

اگرچه در اثبات واجب الوجود محتاج باقامه دلیل نیستیم زیرا که هر کسی بفطرت اولیه خود میفهمد که ارتباط و اتکال او بموجود غالب قاهر قوی فوق است چنانچه در هنگام بلا و سختی خوب واضع می شود که چگونه روح و قلب و دل متوجه باو میگردد و از وی مدد میطلبد
(عارف حق شناس را باید که بهر سو که دیده بگشاید)
(در حوائج خدا را بیند جز شهود خدای نگزیند)

علاوه احتیاج این عالم بصانع عالم قادر حکیم بسی واضح و بدیهی است و در وضوح مثل خورشید است در وسط روز زیرا که هیچ بنائی بدون بناء و هیچ مصنوعی بغیر صانع صورت پذیر نیست اینست که در سوره ابراهیم آیه ۱۱ فرموده (افی الله شك فاطر السموات والارض) آیا در وجود خدا شکی است که آفریننده آسمانها و زمین است

و اگر کسی بزبان منکر خدا بشود مثل طبعیین و مادیین خوب که در کلام آنها دقت میکنیم بالاخره معلوم میشود که او هم در قلب معترف بخدای یگانه است و اختلاف بین آنها لفظی است چنانچه از صادق آل محمد (ص) چنین نقل مینمایند که یکی از طبعیین فرمود (آنچه را که تو طبیعت کوئی ما خدایش نامیم)

و در قرآن مجید در آیات بسیار اشاره بهمین مطلب فرموده من جمله در سوره لقمان است آیه ۲۴ (ولئن سئلتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله) ای پیغمبر اگر از کفار و معاندین سؤال کنی که آسمان و زمین را کی خلق نموده گویند خداوند

و من جمله در سوره زخرف آیه ۸۷ فرموده (ولئن سئلتهم من خلقهم ليقولن

الله فانی یؤفکون) واگر پرسی تو ای پیغمبر از مشرکین که چه کس
آفرید ایشانرا هر آینه گویند البته خدا چه از فرط ظهور در این جواب
مکابره نتواند کرد پس چگونه برگردانیده شده اند از عبادت او پیرستش غیر او
غرض آنکه برای هیچ عاقلی جای شبهه و تردید نیست که از برای
عالم صانعی است توانا و دانا

لکن برای تذکر و تنبه اشاره اجمالی بطریق برهان انی میشود
پس از دانستن آنکه هر موجود ممکنی مرکب از دو چیز است
یکی اصلی و حقیقی یعنی وجود و دیگری تبعی و ظلی و اعتباری یعنی ماهیت
و وجود را هم دو اعتبار است یکی وجود قائم بذات که بذات و
حقیقت خود موجود است

و دیگری وجود تبعی و ربطی که وی را خودیت و استقلال نیست و موجود
بآن وجود حقیقی است

و موجود اول را واجب الوجود و خدا نامیم و موجود دوم را ممکن
الوجود و مخلوق خوانیم

سپس بنظر دقت موجودات را مینگریم و از حقیقت وجود پی میبریم
بوجود واجب الوجود باین طریق که گوئیم شکی نیست که در دار وجود و
هستی موجوداتی را مشاهده میکنیم که هر يك متصف با ممکن و حدوث
میباشند و از نیستی قدم بدائرة هستی نهاده اند و بعد از مدت کم یا زیادی
باز بسوی عدم و نیستی رهسپار خواهند شد و باین لحاظ معنای واجب
الوجودی بر هیچیک از آنها صادق نمیاید و وجود آنها تبعی و ظلی و ربطی است یعنی
آنها بالذات موجود نیستند بلکه بالعرض و بالغیر موجودند یعنی خود بخود موجود

نمیباشند بلکه وجود و همتی آنها بسته بوجود دیگر است و بدیهی است که هر ما بالعرضی منتهی بما بالذات خواهد شد و مطلب یکی دو مثال واضح میگردد مثلاً حرارت و روشنی و گرمی ذاتی آتش است هر جا که آتش یافت شود البته هم گرم و هم روشن و هم سوزنده است پس اگر در جسمی گرمی و روشنی دیده شود بلا تأمل حکم میشود که با آتش گرم و روشن شده و همچنین چربی ذاتی روغن است و ممکن نیست چربی را از روغن سلب نمود و هر چه چربست بروغن چرب شده

و باین دو مثال خوب واضح میشود که چون وجود در واجب الوجود ذاتی است و در ممکنات عرضی لذا هر ممکنی بواجب الوجود موجود است چگونه میتوان ثابت نمود که در دار وجود و هستی چنین موجود واجب الوجودیکه وجود و هستی منفک از ذات او نشود موجود است البته هر موجودی بقسمت اولیه یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود یعنی وجود و هستی یا ذاتی او است بطوریکه منفک از حقیقت او نشود مثل گرمی و روشنی که از آتش جدا نخواهد شد

یا آنکه موجودیت او بغیر است چنانچه گاهی موجود است و زمانی معدوم میگردد و هستی و وجود عارض او شده مثل اجسامی که بذات خود فاقد حرارت میباشند و با آتش گرم میشوند

و عبارت دیگر موجود یا بخودی خود موجود است بطوریکه عدم و نیستی بروی محالست و یا آنکه موجودیت او بسته بوجود دیگر است و هیچوجه استقلال بذات ندارد

و چون می بینیم موجودات وقتی موجود و زمانی فاقد وجودند بطور

قطع و یقین می فهمیم که وجود و هستی نسبت بآنها عرضی است نه ذاتی و بدیهی است که هر چه عرضی است منتهی میشود بذاتی چنانچه در مثال حرارت و آتش و چربی و روغن گفته شد
پس از این بیان بخوبی معلوم میشود که تمام موجودات ممکنه موجودند بوجود واجب الوجود

اگر گفته شود قبول داریم که البته هر ممکنی را علت و سببی است زیرا که بحس و وجدان می بینیم که هر چیزی از چیز دیگری پدید می گردد و ممکن نیست شیئی بدون علت و سبب موجود گردد مثل اینکه وقتی عناصر باهم بیک کیفیت خاصی ترکیب یافتند وجود نباتی مثل گیاه پدید میگردد با آنکه خود عناصر که اصول ممکناتند ممکن الوجودند یعنی هستی ذاتی آنها نیست

لکن از کجا بدانیم که حتماً با یستی منتهی شود بچنین موجود واجب الوجودی که او دیگر محتاج بغیر نباشد و موجود و قائم بذات باشد

جواب گوئیم چون غرض در این کتاب اینست که هر چه ممکن شود مطالب را ساده و مختصر و از براهین فلسفی غمض عین نمایم تا آنکه هر کسی بقدر فهم خود از وی بهره می برد لذا از ادله (دورو تسلسل) که حکماء در کتب خود باده زیادی آنرا باطل نموده اند صرف نظر نمودیم

و همین قدر گوئیم بعد از آنکه معنای واجب الوجود و ممکن الوجود را دانستی که واجب الوجود موجودیست که بذات خود موجود است

و ممکن الوجود موجودیست که موجود بغیر و قائم بواجب الوجود است
 سپس تمام ممکنات را روی هم رفته ملاحظه میکنیم و بنظر کنج کاوی گرد
 سر تاسر ممکنات مینگریم و سلسله علل و معلولات را بیک نظر وحدانی
 ملاحظه مینمائیم آن وقت خواهیم دید که تمام آنها در امکان یعنی در
 نیستی ذاتی مساوی میباشند و از این جهة هیچیک از آنها بر دیگری
 ترجیح ندارد و تمام آنها چون ممکنند و از خود وجود و هستی ندارند
 محتاج بموجودی هستند که آن بذات خود موجود باشد پس عقل بطور
 یقین حکم میکند بوجود واجب الوجود

یعنی وقتی این طور موجودات را مشاهده نمودیم بعلم یقینی دانا
 میشویم که البته تمام موجودات منتهی میشوند بموجود واجب الوجودیکه
 موجود بخود و قائم بذات خود که او خیر محض و دانای همه چیز و توانای
 مطلق میباشد و همه محتاج و نیازمند بار او مستغنی و بی نیاز از کل است
 (هشوی)

خلق را چون آب دان صاف و زلال و اندر آن تابان جمال ذوالجلال
 پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت آگاهی حق
 و چون امکان یعنی نقص و احتیاج از ذات ممکن جدا نمیشود پس
 ممکن هم در حال حدوث یعنی حین پیدایش و هم در حال بقاء محتاج
 بعلت است یعنی بواجب الوجود بطوریکه اگر آنی فیض و رحمت غیر
 متناهیش بعالم نرسد دفعه نابود میگردد

گرفیض تو لفظه بی بعالم نرسد معلوم شود بود و نبود همه کس
 و بحالت اولیه خود باز گشت مینمایند

اگر آنی کند نازی بهم ریزند قالب ها
در کتابی دیدم که یکی از حکمای موسوم بدکارت نقل مینماید که
آن حکیم بچند دلیل در مقام اثبات صانع بر آمده
و چون بیان آنرا بی فایده نمیینم خلاصه آنرا در اینجا درج مینمایم
مقدمه گوید دکارت هم چنانچه در روش کسب علم جاده گوییده
پیشینیان را رها کرده راه تازه در پیش گرفته نسبت بخود علم نیز همین شیوه
را اختیار نموده یعنی آنچه را از پدر و مادر و مردم و استاد و معلم و کتاب
آموخته بود نیست انکاشت بساط کهنه بر چیده و طرح نو در انداخت و
بنابر این گذاشت که جمیع محسوسات و معقولات و منقولات را که در
خزینه خاطر دارد مورد شك و تردید قرار دهد نه بقصد اینکه مشرب
شکاکن اختیار کند که علم را برای انسان غیر ممکن میدانند بلکه باین
نیت که بقوه تعقل و بتفحص شخصی خویش اساسی در علم بدست آورد و
مطمئن گردد که علمش عاریتی و تقلیدی نیست

این بود که شك را بجائی رسانید که چنین بیان میکند که
بمحسوسات اعتبار نیست زیرا که حس بسیار خطا میکند چنانچه در خواب
شخص هیچ شبهه در مشهودات خویش ندارد و حال آنکه یقیناً باطل
است (یعنی انسان در خواب چیزهایی میبیند که حقیقت ندارد) پس از
کجا میتوان اطمینان کرد که معلومات بیداری همان اندازه بی اعتبار
نیست و آیا یقین است که من خود موجودم و دارای جسم و جانم و چگونه
میتوان دانست که مشیت خداوند بر این قرار نگرفته که من در خطا
باشم یا شیطان قصد گمراهی مرا نموده است و حتی یقین من باینکه دو

وسه پنج میشود شاید از شبهاتی باشد که شیطان بمن القاء کرده است و بنابر این کلیه افکار من باطل باشد پس فعلا تکلیف من آنستکه در همه چیز شك داشته باشم و هیچ امری از امور را یقینی ندانم

چون ذهن بکلی از قید افکار پیش رها شد و هیچ معلوم نماند که محل اتکاء بوده و مشکوک نباشد متوجه شدم که هر چه را شك کنم این فقره را نمیتوانم شك کنم که شك میکنم چون شك میکنم پس فکر دارم و می اندیشم پس کسی هستم که می اندیشم پس نخستین اصل متیقن و معلومی که بدست آمده اینستکه می اندیشم پس هستم این عبارت که میاندیشم پس هستم یا فکر دارم پس وجود دارم در تاریخ فلسفه اروپا باقی مانده و معروف ترین یادگار دکارتست

دکارت میگوید پس از آنکه بهستی خویش مطمئن شدم توجه کردم باینکه چه هستم و دیدم هیچ حقیقتی را در باره خود نمیتوانم یتقین قائل شوم جز فکر داشتن زیرا تافکر دارم میتوانم خود را موجود بدانم و اگر فکر (شعور) از من زائل شود دلیلی بر وجود داشتن نخواهد بود و چون وجودم (یعنی وجود نفس یا ذهنم) فقط مبتنی بر فکر داشتن است و اثبات این وجود در حالی میسر شد که هنوز وجود بدن و اعضاء آن ثابت نگردیده پس اثبات وجود نفس محتاج باثبات بدن و مکان و لوازم دیگر نیست پس حقیقت و ماهیت من (یعنی نفس من) جز فکر چیزی نیست و از کلمات دکارت بر میآید که مرادش از فکر همه احوال و متعلقات نفس است از حس و خیال و شعور و تعقل و مهر و کین و اراده و تصور و تصدیق و غیر اینها و میگوید هر گاه کسی مدعی شود که مدرکات محسوس

و مخیل یقینی تراز علم بوجود نفس یا ذهن است گوئیم چنین نیست زیرا که محسوسات و مخیلات را هم ذهن درك میکند خواه حقیقت داشته باشند یا تحیل صرف باشند دلیل بوجود ذهن یا نفس که آنها را درك یا تحیل میکند میباشند و در این خصوص شبهه نمیتوان کرد

پس از اثبات وجود نفس و متعلقات آن نخستین حقیقتی که دکارت خود را بر اثبات آن توانا دیده وجود صانع است ولیکن مقدمه میگوید در ضمن این تحقیقات يك اصل هم بر من مسلم شد و آن اینست که هر چه را عقل روشن و متمایز در یابد حق است چنانچه یقین من بوجود نفس از این جهة میسر شد که آنرا روشن و متمایز در یافتم و این حکم برای تحصیل علم در دست من قاعده کلی است

مقدمه دیگر اینکه بجز نفس آنچه من ادراك میکنم جز احوال نفس یعنی آنچه من بر ضمیرم میگذرد چیزی نیست و آن یا ارادیاتست یا انفعالات یا تصدیق یا تصور نسبت بارادیات و انفعالات راست و دروغ و خطا و صواب مورد ندارد و فقط میتوان نیکی و بدی در باره آنها قائل شد بتصدیقات هم اعتمادی نیست زیرا که خطا در آنها بسیار واقع میشود پس این سه قسم از ذهنیات را کنار میگذاریم

و تصورات را بنظر میگیریم یعنی معانی و مفهوماتیکه در ذهن ما است و می بینیم آن معانی سه قسم ممکن است باشند

نخست فطریات یعنی صوریکه همراه فکرند یا تحولات فکر یا قاعده تعقل میباشند عبارت دیگر تصورات ناشی از عقل که ذاتی انسانست (۲) مجعولات یعنی صوریکه قوه متخیله در ذهن میسازد که می

توان آنرا تصورات خیالی ناهید

(۳) خارجیات یعنی آنچه بوسیله حواس پنجگانه از خارج وارد

ذهن می شود یا تصورات حسی

تصورات معموله را چون متخیله می سازد میدانیم که البته معتبر نیستند
مفهوماتی هم که از خارج وارد ذهن میشوند نمیتوانیم مطمئن باشیم که
مصدق حقیقی در خارج دارند اگر هم داشته باشند یقین نیست که صورت
موجود در ذهن ما با امر خارجی مطابق باشد چنانچه صورتیکه از
خورشید در ذهن ما هست مسلماً با حقیقت موافقت ندارد زیرا بقواعد
نجومی میدانیم خورشید چندین هزار برابر کره زمین است و حال آنکه
صورتش در ذهن ما باندازه یک کف دست هم نیست در هر حال چون مسلم
است که هیچ امر حادثی بی علت نمیشود و نیز بدیهی است که حقیقت
علت کمتر از حقیقت معلول نتواند بود و هم چنین کامل از ناقص برنمی آید
و قائم باو نمیتواند باشد بلکه منشأ و مقوم هر امر اگر از او کاملتر
نباشد لا اقل بکمال او باید باشد پس معانی و صوریکه در ذهن من است
یا باید مخلوق ذهن من یعنی ناشی از وجود خودم باشد یا حقیقت خارجی
آنرا در ذهن من ایجاد کرده باشد و آن علت خارجی هم لا اقل باندازه
ذهن یعنی نفس من دارای حقیقت و کمال باشد

حال چون صور موجود در ذهن خود را از مد نظر میگذرانم میبینم
بعضی اصلا روشن و متمایز نیستند تا بتوانم آنها را حق بدانم مانند گرمی
و سردی و روشنایی و تاریکی و امثال آن زیرا که مثلاً نمیدانم آیا سردی
عدم گرمی است یا گرمی عدم سردی است یا هر دو حقیقت دارند

و شاید هیچکدام حقیقت ندارند پس اگر حقیقت ندارند منشأ حقیقی هم ندارند یعنی جنبه نقص و عدمی ذات من منشأ آنها است و اگر حقیقتی دارند چنان ضعیف است که ذات خود من از آنها قوی تر است و ممکن است منشأ آنها باشد و اما تصورات دیگر که در ذهن من هست مانند جسم و مدت و عدد و غیر آن که روشن و متمایزند و بنا بر این باید آنها را حق بدانم باز نمیتوانم مطمئن باشم که وجود خارجی دارند زیرا مثلاً در خصوص جسم هر چند او دارای ابعاد است و نفس من ابعاد ندارد و بنا بر این باهم متباینند اما هر دو جوهرند و جوهر جسمانی برتر و قوی تر از نفس من نیست پس تصور جسم و احوال او ممکن است ناشی از نفس خود من و بسته باو باشد تصور مدت را هم میتوانم مخلوق ذهن خود بدانم زیرا وجود خود را در حال حاضر می بینم و بیاد دارم که پیش از این هم موجود بودم و نیز چون افکار و احوال مختلف یعنی متعدد در نفس خود می بینم تصور عدد در ذهنم ایجاد میشود حاصل آنکه هیچیک از صور ذهنی خود را نمی یابم که مجبور باشم برای او منشأ و علت خارجی حقیقی قائل شوم باقی میماند يك امر و بس و آن تصویریست که از خداوند در ذهن دارم یعنی ذات نامتناهی و جاوید و بی تغییر و مستقل و همه دان و همه توان که خود من و هر چیز دیگری که موجود باشد معلول و مخلوق او است حق اینست که این تصور را نمیتوانم از خود ناشی بدانم زیرا من وجودی محدود و متناهی هستم پس نمیتوانم تصور ذات نامحدود نامتناهی را ایجاد کنم زیرا که حقیقت ذات نامتناهی قویتر از حقیقت ذات محدود است و ناچار باید تصور ذات نامتناهی در ذهن من از وجود نامتناهی

ایجاد شده باشد و اگر بحث کنند که آن تصور هم مانند تصور سردی و تاریکی امر عدمی است و ممکن است مخلوق ذهن باشد

جواب گوئیم چنین نیست ذات نامتناهی یعنی کمال مطلق و کمال امر عدمی نیست و من شك دارم وشك داشتن از نادانی است و خواهش دارم و خواهش داشتن از نیازمندیست پس من ناقصم و از نقص پی بکمال نمیتوان برد بلکه بسبب تصور کمال که در ذهن من هست بنقص خود برخورد و طالب کمال شده‌ام و نیز کمال از تصورات مجعول نیست زیرا که نمیتوانم آنرا متبدل و کم و بیش کنم از خارج هم بذهنم نیامده زیرا که از محسوسات نیست بنا بر این از تصورات فطری است و چون بی علت نمیتواند باشد پس موجدش همان ذات کامل نامتناهی خواهد بود

برهان دوم- و نیز فکر میکنم که آیا هستی من مستقل است یا طفیل هستی دیگری است پس می بینم اگر هستی من مستقل بود یعنی خود باعث وجود خویش میبودم همه کمالات را بخود میدادم وشك و خواهش در من نمیبود و خدا میبودم اما من که عوارض را نمیتوانم بخود بدهم چگونه هستی بخود بخشیده‌ام بعلاوه اگر من توانایی داشته‌ام که بخود هستی بدهم البته باید بتوانم هستی خود را دوام دهم و حال آنکه این قدر ترا ندارم و دوام هستی من بسته بوجود دیگری است و آن دیگری یقیناً خدا است یعنی وجود کامل قائم بذاتست و چون قائم بذاتست البته جمیع کمالات را بالفعل دارد نه بالقوه زیرا که کمال بالقوه عین نقص است و حاجت بتوضیح نیست که انتساب وجود من پدرو مادر هم مسئله راحل نمیکند زیرا که آنچه را میتوان پدرو مادر نسبت دادتن است و حال

آنکه ما گفتگواز روان میکنیم و اگر بحث کنند که شاید من معلول علت‌های چند هستم که جمعاً کاملند

گوئیم یکی از کمالات که تصور آنرا در ذات باری دارم یگانگی و جامعیت او است و اگر چنین وجودی نبود من این تصور را نداشتم

برهان سوم- و نیز گوئیم بعض امور جزء ذات و حقیقت بعضی چیزها است و باهم تلازم دارند مثلاً دو قائمه بودن مجموع زوایای مثلث جزء حقیقت مثلث است ذات باری هم باوجود تلازم دارد چرا که عین کمال است کمال بدون وجود متصور نیست چه اگر موجود نباشد کامل نخواهد بود مانند آنکه کوه بی دره متصور نمیشود و اگر بگویند ممکن است مثلی نباشد که دو قائمه بودن زوایایش لازم آید و کوهی نباشد که بی دره وجود یابد گوئیم این قیاس باطل است زیرا نسبت وجود بذات کامل مانند نسبت دره است بکوه یعنی همچنانکه کوه بی دره نمیشود ذات کامل هم بی وجود نمیشود بعبارت دیگر وجود ذات کامل واجبست پس وجود ذات باری یعنی کامل نامتناهی ثابتست و هر چند ذهن من بواسطه نقص و محدودیت خود نمیتواند بر او محیط شود و چنانکه حق او است فهم کند ولیکن روشن و متمایز در مییابد چنانچه در مثل کوه را در آغوش نمیتوانم بگیرم اما میتوانم آنرا لمس کنم و اکنون که دجود خداوند ثابت شد میفهمم که یقین من باینکه هر چه روشن و متمایز ادراک میشود حق است همانا بسبب این است که ذات کاملی موجد و خالق کل امور است باین معنی که چون خالق کامل است پس البته راست و درست است و فریبده نیست زیرا که فریبده گی از عجز و نقص است و اگر تصورات روشن و متمایز یک

خداوند در ذهن من نهاده حق نباشد یا حقانیت از آنها سلب شود پس خداوند باید فریبنده باشد و چون خداوند فریبنده و بخیل نمیتواند باشد پس هر چه عقل آنرا روشن و متمایز مییابد همواره راست و حق و محل اعتماد است

اگر ایراد کنند پس چرا در بسیاری از موارد خطا میکنیم آیا خداوند ما را بخطای اندازد

گوئیم نه خطای از اینست که ذات ما کامل نیست و چیزی است میان نیستی و هستی کامل پس هر چه را درست دریابیم از جهة جنبه وجودی یعنی منتسب بخدا است و آنچه خطا میکنیم از جهة جنبه عدمی و نقص خود ما است

و در صورتیکه عقل انسان روشن و متمایز درك میکند خطا واقع نمیشود بلکه خطا همیشه در تصدیقات است

و سبب آن اینست که نفس انسان دو قوه دارد يك قوه فعاله و يك قوه منفعله قوه فعاله مابه عزم و اراده او است و قوه منفعله وسیله علم و حصول تصورات ذهنیه او و انسان هر وقت تصدیق یعنی حکم بنفی و اثبات میکند اراده او دخیل میشود یعنی بقوه فعاله نفس تصورات حاصله در عقلا ترکیب کرده قضا یا میسازد اما عقل انسان محدود و مقید است و اراده اش نا محدود و آزاد پس هر گاه اراده خود را شامل اموری نماید که عقلش آنها را درست فهم نکرده و روشن و متمایز درك ننموده است بخطا میرود پس اگر مراقب و متوجه باشد که موضوع نفی و اثبات نسازد مگر آنچه را روشن و متمایز درك میکند همیشه براه درست خواهد رفت

این بود مختصر کلام دکارت در الهیات
اینک بر گردیم بر سر اصل مطلب و گوئیم بعد از آنکه باده
عقلیه ثابت شد وجود واجب الوجود و اینکه او موجودیست که وجود
ذاتی و عین حقیقت او است
و ممکن الوجود موجودیست مرتبط و متقوم بآن موجود حقیقی
واجب الوجود

حال اگر کسی دقت کند و بنظر کنجکاوی این دو قسم موجود
را نگرد البته لوازم و خصوصیات هریک بخوبی بروی معلوم خواهد شد
و بعقل و وجدان خود خواهد فهمید صفات و خصوصیات آن که واجب را از
ممکن امتیاز میدهد

یکی از صفات ذاتی واجب الوجود آنکه او غنی با لذاتست یعنی
هیچگونه نقص و احتیاج در ساحت کبریائی او یافت نمیشود زیرا که
احتیاج نقص است و نقص با وجود ذاتی منافات دارد پس از اینجا معلوم میشود
که باید مرکب نباشد زیرا که هر مرکبی محتاج باجزاء است و اجزاء
غیر از کل است علاوه هر مرکبی ترکیب کننده لازم دارد تا آنکه اجزاء
را بطرز مخصوصی برای فائده معینی که در نظر دارد ترکیب نماید
و این دو جهة منافی با وجود ذاتی است که در واجب الوجود ملحوظ است
و ایضا چون از مسلمات نزد حکماء قدیم و علماء جدید است که هر
مرکبی بالاخره منحل خواهد شد و بطور حتم ثابت گشته که هر قدر اجزاء
ترکیبیه آن زیاد تر باشد زود تر فانی و معدوم میگردد پس نتیجه این
میشود که البته بایستی واجب الوجود بسیط باشد و بهیچ وجه اجزائی

برای او فرض نشود

و از روی همین قاعده مسلم است که مادیین و کسانی که بظاهر نخستین علت ممکنات را ماده دانند هر چه توانسته اند سعی و کوشش نموده که ماده اولیه را بسیط فرض کنند زیرا که شیء هر قدر بسیط تر باشد از فناء و زوال دورتر میگردد

و هر قدر اجزاء بیکدیگر بیشتر مرتبط گردیده وحدت مجموع را کاملتر نشان میدهد و بقاء نزدیکتر میگردد

این بود که اول ماده را جواهر فردی ذیمقرا طیس فرض کردند نظر باینکه آن جواهر فردی از شدت صلابت و کوچکی قابل تقسیم نیستند لکن کشفیات بعد خلاف آنرا ظاهر کرد و گفتند اجزاء کوچکتری فرض میکنیم که بهیچوجه قابل تجزیه نباشد غافل از آنکه بالاخره جسم است و هر جسمی دارای چهار جهة میباشد فوق - تحت - یمن - يسار و باعتبار این جهات چهار گانه تقسیم میگردد

اینست که اکثر دانشمندان اروپائی قائل شده اند که جزء لایتجزی محال است یعنی هر جزئی که از وی کوچکتری تصور نشود میتوان در او اجزائی فرض نمود تا آنکه ناچار معترف شدند که ماده ای که وی را اصل اولی و علت موجودات می پنداشتند منحل و فانی میگردد غرض آنکه نزد تمام دانشمندان این قاعده مسلم است که نخستین علت موجودات بایستی بسیط و بالمره از ترکیب عاری باشد

و از اینجا بسیاری از صفات سلبیه واجب الوجود معلوم میگردد اول آنکه واجب الوجود جسم نیست زیرا هر جسمی مرکب از

اجزاء می باشد و هر مرکبی باعتبار احتیاج وی باجزاء ناقص و محتاج
بغیر است و نقص و احتیاج منافی باوجوب ذاتی است و از این جهة گفته اند
واجب الوجود ماهیت ندارد زیرا چنانچه گفته شد ماهیت در حدها خود
فاقد وجود است و در موجودیت محتاج بعلت و سبب میباشد و واجب الوجود
بایستی بالمره از هر عیب و نقصی خالی باشد

و همچنین بر فرض ماهیت داشتن لازم آید که واجب الوجود مرکب
باشد از وجود و ماهیت یعنی وجدان و فقدان که آن هم يك نوع ترکیبی
است با اینکه ترکیب منافی وجوب وجود است
دوم اینکه چون جسم نیست مکان ندارد زیرا که لازمه جسمیت مکانی
است که حاوی وی باشد

سوم اینکه چون جسم نیست بچشم دیده نمی شود زیرا که فقط
بچشم میتوان اشکال و ألوانیکه از دو مقوله عرض و قائم بجسمند ادراک نمود
چهارم آنکه چون وجوب ذاتی مقتضی وحدت و بساطت است و
بکلی از هر گونه ترکیب داخلی و خارجی منزله و مبرا است خداوند یکی
و یکتا و یگانه است و شریک و نظیر و مثل و مانندی ندارد

و اول چیزیکه انبیاء گوشزد مردم کردند این بود که پروردگار
عالم یکی است و امر نمودند آنها را که اعتراف نمایند بوحدت و یگانگی
حق تعالی زیرا چنانچه گفته شد اقرار باصل وجود صانع مقتضای فطرت
اولیه بشر است

و چه خوش گفته آن شاعر عارف

بنزد عقل هر داننده ئی هست که با گردنده گرداننده ئی هست

از آن چرخیکه گرداند زن پیر قیاس چرخ گردانرا همی گیر

بلکه هر موجودی در عالم خود تسبیح و تمجید مینماید او را
تسبیح گوی اونه بنی آدم اند و بس هر بلبللی که زمزمه بر شاخسار کرد
و دلیل بر توحید و یگانگی ذات حق تعالی بسیار است لکن چون در
اینجا غرض شناختن او است نه فقط دانستن آنکه عالم را صانعی است
یکتا که متصف بهر گونه کمال و خالی از هر گونه نقص و احتیاج باشد زیرا
که این قدر دانستن بدلیل مقدور هر عاقلی است
و نقطه نظر انبیاء و سفراء الهی نشان دادن راهی است که از آن راه
بخدایتعالی توان رسید و ما بایستی سیر خود را بطرف مرکزی قرار دهیم
که منتهی گردد بجائیکه او را بشناسیم و با او آشنا گردیم تا آنکه آن ارتباط
ذاتی که بین خالق و مخلوق است واضح و آشکارا گردد
پس در اینجا بیک دلیلی که هم روشن تر و هم نزدیک تر باشد
باشد مطلب را واضح مینمائیم

لکن بجهة توضیح قبلا چند مقدمه ذکر مینمائیم
مقدمه اول- بعد از آنکه معلوم شد که هر موجود ممکنی مرکب
از دو چیز است یکی وجود و دیگری ماهیت و عبارت دیگر هر شیئی را
که بنظر دقت بنگریم خواهیم دید که شیئت او منوط بدوجهی میباشد
یکی وجود و کمالاتی که ناشی از جهة موجودیت او است و دیگر نقص و
احتیاجی که لازمه ذات ممکن و ناشی از جهة فقدانی او است
پس تمام آثاریکه از ممکن موجود ظاهر میگردد اصل و منشأ آنها

آن حیثیت وجودی او است نه آن جهة ماهیتی که منشأ عدم و فقدانست و تمام موجودات در این اصل وحدانی یعنی وجود شرکت دارند و تعدد و امتیاز هر يك از دیگری بآن جهة فقدانی یعنی ماهیت می باشد بطوریکه بفرض محال اگر آن جهة فقدان و ماهیتی از بین موجودات بر طرف میشد يك موجود واحد بسیط جلوه گر میگشت

زیرا که تعدد هر حقیقتی بسبب چیز دیگریست که درین آنها تخیل یافته مثلاً آبهای عالم را اگر در یکجا فرض کنیم و ظروف آنها مثل حوضها و نهرها و غیره از میان برداریم يك آب میشوند

و همچنین امتیازی یعنی فاصله هائیکه بین شعله آتش باشعله های دیگر است اگر برداشته شود تمام آنها یکشعله آتش میگردد زیرا که "تعدد و امتیاز هر موجودی با موجود دیگر بامری است که خارج از ذات و حقیقت او است و مثل اینکه اگر آن امر خارجی درین نبود تمام آبهای عالم و شعله های آتش یکی بودند همین طور اگر آن جهة فقدان و ماهیتی که در بین موجوداتست بر طرف میشد دیگر تعدد و تکثری درین یافت نمیشد و وحدت حقیقی تشکیل مییافت لکن چون لازمه ذات ممکن نقص و محدودیت است جهة ماهیت و فقدانی هرگز از وی سلب نخواهد شد

مقدمه دیگر - از بیانات پیش معلوم شد که وجود دو قسم است یکی وجود مطلق و وجود ذاتی و لازمه این نحو وجود اینست که حد و اندازه ای نتوان برای او فرض نمود و منحصر بیک فرد میباشد و تعدد او محال است چنانچه در محل خود مبرهن گشته زیرا که دوئیت با وجود ذاتی و وجود مطلق بکلی منافات دارد

و دیگر وجود مقید و محدود و لازمه آن فقر و احتیاج بغیر است
و بعد از آنکه وجود را اصیل شمردیم چنانچه بوجدان و برهان
ثابت گشته و او را يك حقیقت واحدی مراتب گرفتیم و وجود ذاتی و
حقیقت وجود را منحصر بحقیقتعالی دانستیم آن وقت شناسائی خدایتعالی
بوحدانیت و یگانگی خیلی آسان میگردد زیرا که وجود ذاتی و حقیقت
وجود مقتضی وحدتست

و عبارت ساده تر چنانچه گفته شد فرق بین واجب الوجود و ممکن
الوجود غنای ذاتی است در اول و احتیاج ذاتی است در دوم که وجود
ذاتی واجبی بایستی جامع تمام کمالات و از هر گونه نقص و احتیاجی
خالی باشد برعکس وجود ممکن با اعتبار ذات و حقیقت سر تا پا نقص و
احتیاج میباشد اینست که گفته اند واجب الوجود ماهیت ندارد یعنی عین
هستی و وجود صرف است و بالمره جهات عدمی در ساحت قدس او
راه ندارد

و دوئیت وقتی صورت پذیرد که هریک از آن دو دارای کمالی باشد
که دیگری فاقد آن کمال است

و نیستی و فقدان اصلا منافی با غنای ذاتی است و وقتی غنی بالذات
نشد البته فقیر بالذات خواهد بود و فقر و احتیاج لازمه ذات ممکن است
نه واجب

سیه روئی زممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم
پس نتیجه این میشود که آن دو خدائیکه فرض کرده ایم ممکن
الوجود باشند نه واجب الوجود زیرا که از بیانات گذشته ثابت شد که

موجودی که در وجود و تحقق محتاج بغیر باشد مخلوق و مصنوع و قائم بغیر است نه خالق و صانع و قائم بذات و اگر کسی در این مطالبی که گفته شد بنظر دقت بنگرد دیگر شناختن حقتعالی بصفات کمال و میراء بودن او از نقایص برای او اشکالی ندارد زیرا بعد از آنکه دانستیم فرق بین واجب الوجود که خدایش خوانیم و بین ممکن الوجود که مخلوقش گوئیم معلوم میشود که خدا کسی است که بخود موجود باشد و فاقد هیچگونه کمالی هم نباشد

و لازمه این مطلب این میشود که دارای تمام کمالات وجودی باشد مثل اینکه عالم - قادر - حکیم - حی - ازلی - ابدی - محیط - قائم بذاتست و خالی از هر گونه منقصتی است مثل ترکیب جسمیت احتیاج بمکان و بزمان و غیره که تمام اینها لازمه وجود غیر متناهی او است و اگر خواهی علم و قدرت بی انتهای او را بنگری بچشم دل نظر کن بسر تاپای موجودات عالم و بین چگونه هر يك از ذرات وجود او را بوحدت و یگانگی و صفات قدسی ستایش مینمایند و علی الدوام مشغول حمد و ستایش و شکر گذاری آن فرد ازلی میباشند و آنی از خدمت مرجوعه بآنها سستی نمی ورزند

ذکر و تسیحات اجزاء نهان غلغلی افکند اندر آسمان

خوب که دقت کنیم می فهمیم که نزاع بین الهیین و موحدین و طبعیین و مادیین در اصل وجود صانع نیست زیرا که ممکن نیست عاقلی منکر شود که این عالم کون و فساد که هر آنی چندین هزار هزار موجود از نیستی رو بهستی و از هستی بطرف نیستی سیر مینمایند بدون اصل وجود

بسیط یکتای بیهمتائی باشد منتهی الامر هر حزبی او را باسمى خوانند
 موحدین خداواله و خالقش گویند طبعین طبیعتش نامند مادیین ماده اولیه
 اش نام نهند لکن همه رو بهمان مقصد شتابانند (عبارت ناشتی و حسنك واحد)
 و لو آنکه از مقصد خود بیخبرانند

جمله اجزاء در تحرك در سکون ناطقان کانا الیه راجعون
 خلاصه تمام مذاهب مختلفه در تشخیص ماده که جوهر فرد است
 باقوه یا حرکت یا اثر یا اثر یا اراده یا هیولی اتفاق دارند در اینکه ماده
 اولیه محسوس نیست بلکه ماده امریست فرضی که از آثار پی بوجود آن
 میتوان برد

وایضاً تمام دانشمندان معترفند که نخستین مبدأ موجودات را بکنه
 و حقیقت تصور نمیتوان نمود لکن بآثار و علامات و ضم و ترکیب و اتصال
 اجزاء بیکدیگر و انفصال بین آنان و هستی و نیستی موجودات پی میبریم
 که اینها را مبدئی است که اصل تمام آنها است و مصون از نیستی و انحلال
 و تغییر و تبدل میباشد منتهی الامر این حقیقت بسیط را هر کسی باسمى خواند
 و نامی بروی نهد

فقط اختلاف در علم و قدرت و اراده و مشیت و حکمت است که
 موحدین و الهیین این صفات را برای مبدء ثابت و لازم می دانند و باقی منکر
 این صفات میباشند

در کف هر کس اگر شمعی بدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی
 پس عمده چیزیکه بایستی بدانیم و باو ایمان آوریم اینست که خدا
 عالم قادر و حکیم است و هر چه کند از روی دانائی و توانائی و درست

کاری میکند نه آنکه (نعوذ بالله) بطور نفهمی و اجبار یا لغو و بیپوده باشد
آیا برای اثبات صفات حق تعالی همان بیانات گذشته که واجب
الوجود کسی است که دارای کل کمالات و خالی از هر گونه نقص و منقصتی
باشد کافی نیست آیا چه عیب و نقصی بالاتر از نادانی و نفهمی و ناتوانی
میتوان تصور نمود آیا کدام عاقل زیر بار این میرود که خود را دانا و
توانا بداند و مبدء خود را عاجز و ناتوان فرض نماید آیا نه اینست که تمام
موجودات محصول همان مبدء میباشند آیا میتوان تصور نمود کمالی را در مخلوق
و فقدان آنرا در خالق جل شأنه بلی عقل بشر وقتی مقصد یرا طرف توجه
خود قرار داد و تمام هم خود را مصروف وی نمود دیگر ممکن نیست
مطلبی را که بکلی از وی صرف نظر نموده بتواند ادراک نماید

و مادیین و طبیعیین چون فقط طرف توجه آنان ماده و لوازم
ماده است همت آنها معطوف گشته بر امور طبیعی و مواد جسمانی اینست که
همه چیز را قیاس بماده میکنند و البته بنظر بدوی و ظاهری معلوم است که
ماده و طبیعت نه شعور دارند و نه ادراک اگر چه علوم جدیده امروزه بر
خود اینها هم ثابت نموده که تمام ذرات عالم هم شعور دارند و هم ادراک
و همین اشخاص اگر قدری همت بر شناختن حقیقت گمارند و در طبیعت
اندکی کنج کاوی نموده پیش بروند بطور تحقیق موحد حقیقی خواهند شد
خلاصه بسه طریق میتوان اثبات نمود که کردگار عالم عالم بالذات
و قادر بالذات و حکیم بالذاتست یعنی بذات خود دانا و توانا و فعال
و دراک و مدبر و واحد واحد و رحمن و رحیم و بالجمله متصف بتمام
صفات کمالیه است

طریق اول اینکه از حقیقت وجود با قطع نظر از جهات و لوازم
امکانی بی صفات و لوازم وجود بریم

چنانچه گفته شد وجود ذاتی و مقتضی غناء ذاتی است و غنی مطلق کسی
را گویند که بذات خود دارای همه چیز باشد و فاقد هیچ گونه کمالی
نباشد و موجود عاجز بی علم هرگز نشود واجب الوجود باشد بلکه ضعیف
و محتاج است و احتیاج باغنائی ذاتی بکلی منافات دارد

پس مبدء بی علم و شعور و فاعل بلا اختیار از معنای واجب الوجود خارج
و در تعداد ممکنات بشمار میرود

بدیهی است مبدئی را که توافعل بالطبع میدانی و علم اراده و قدرت
را از وی سلب مینمائی موجودی میشود ناقص و عاجز ناقص است زیرا
که نقص و عیبی بالاتر از فقدان علم و شعور و نادانی و نفهمی نظر نمیاید
عاجز است برای آنکه استیلاء بر فعل و ترك فعل خود ندارد

و بحکم عقل نخستین مبدء موجودات بایستی دارای کل کمال و بهاء و تمامیت
و فوق هر جلال و جمالی باشد که بتوان تصور نمود و در عقل بشر بگنجد
و گرنه بچه سبب او را مبدء تمام موجودات بدانیم

موجود ناقص عاجز محتاج جاهل هرگز لائق مبدئیت برای موجودات
دانای توانای عاقل دراك نیست

طریق دوم اینکه فهمیدیم که در دار وجود و هستی دو قسم موجود میتوان
تصور نمود یکی آنکه وجود و هستی او از خود او و قائم بخودش باشد
یعنی موجودی که فناء و زوال بکلی بر ساحت قدس او از محالات شمرده

شود و چنین موجود را اله و واجب الوجود گوئیم
و دیگر موجودیکه در وجود و هستی محتاج بدیگری است و چنین
موجود بخودی خود هیچ است و وجود و هستی نسبت بذات او عرضی است
اینستکه وقتی موجود و وقت دیگر معدوم نیست می گردد و تمام موجودات
امکانی از قبیل قسم ثانی میباشند

دیگر جای شبهه و تردید نیست که همان طوریکه ممکن در اصل
وجود هستی محتاج بوجود حقیقی و واجب الوجود است که وی را از عالم
نیستی و عدم بمرتبه هستی و وجود بیاورد در صفات کمال بطریق اولی محتاج
بآن حقیقت است

و بعد از آنکه اوصافی در انسان مشاهده نمودیم مثل دانائی توانائی
فعالیت عالمیت و این همه اختراعات محیر العقول دست بشر بلا تأمل عقل
حکم میکند که مبدأ آنها دارای این صفات و فوق آنها میباشد

بعبارت دیگر چون دیدیم علم را در علماء و دانشمندان و قدرت را در
توانایان و زورمندان دانستیم که خدای ما عالم و قادر است

پس نتیجه مطلب این میشود که هر جا علمی یا قدرت و صنعتی یا حکمت
و مشیتی یا لطف و مرحمتی مشاهده نمودیم بایستی همه را مثل اصل وجود
اشراقات نور وجود حقیقی و ترشحاتی از منبع فیض سبحانی بدانیم و آینه
مانند در آنها مطالعه جمال احدی نمائیم

مثنوی

هر کجا لطفی بینی از کسی سوی اصل لطف ره یابی بسی
این همه جوها ز دریائی است ژرف جزو را بگذار و بر کل دار طرف

طریق سوم نظام عالم وجود اگر کسی در این قسمت اندك توجهی نماید و ذهن خود را از اغراض نفسانی فی الجمله خالی سازد و بنظر عبرت گردد سرتاسر عالم کون و فساد بنگردد و اجمالا تدبیر در شالوده خلقت موجودات بنماید خواهد دید که دست توانای حق تعالی در ناموس خلقت عالم چه لطائف صنعتی بکار برده و چگونه بین اضداد الفت و یگانگی انداخته و با یکدیگر ضم و ترکیب نموده و هر موجود را بطرزی خاص و کیفیتی مخصوص بزیور وجود آراسته و لباس هستی در خور قامت و اندازه وی بر او پوشانیده

نظر کن و ببین چگونه قادر حکیم جل شانہ اجزاء مواد را بدوقوه جاذبه و دافعه بهم مربوط نموده که هر موجودی باندازه لزوم لوازم هستی و وجود را جذب نماید و زواید را برطرف سازد

اینستکه عناصر مثل آب آتش و غیر اینها با کمال ضدیت و تنافری که مقتضی ذات آنها است که در حال افراد هریک دیگر را نابود و مضمحل مینماید مثل اینکه میبینیم آتش آب را فانی میکند و آب آتش را خاموش مینماید در مدت زیادی ضدیت و تنافر را از بین آنها برداشته و بین ایشان الفت داده و با یکدیگر هم آغوش فرموده و اساس خلقت نبات و حیوان را بر همین اتحاد و یگانگی قرار داده

(مثنوی)

زندگانی آشتی ضدها است مرگ آن کاندرا میان نشان جنگ خاست
زنده گانی آشتی دشمنان مرگ و رفتن باصل خویش دان
صلح دشمن دار باشد عاریت دل بسوی جنگ دارد عاقبت

روزکی چند از برای مصلحت با همداندر وفاء و مرحمت عاقبت هر يك بجهوهر بلزگشت هر یکی با جنس خود انباز گشت و اگر مختصر نظری بکیفیت ترکیب حیوانات ییندازی خواهی دید که در آنچه حفظ بقاء همگی آنها موقوف بر آنست از قبیل تغذیه، هضم، جذب دفع همگی آنها در این قوی باهم شرکت دارند و برای تمیز دادن هر نوع از نوع دیگر ممیزاتی قرار داده شده که باعث امتیاز آنان گردد و در رفع احتیاج خصوصی هر طائفه از آنها آلات و وسائلی مقرر نمود که بآن حفظ وجود و بقاء خود را نمایند

مثل اینکه میبینیم حیوان دانه خوار دارای منقار و آلت هضم مخصوصی است و غیر آنها دارای لب و دندان میباشند

حیوانات پرنده دارای بال و حیوانات آبی دارای وسائل شناوری هستند خلاصه کردگار عالم و ناظم جهان بهر يك از جانوران اسباب و آلاتی عنایت فرمود که بواسطه آنها بتوانند زندگانی خود را ادامه دهند چنانچه بعضی چنگال و بعضی دندان یا شاخ یا نیش یا چیزهای دیگر دارند لکن تمام جانوران اعمالیکه برای زندگانی خود میکنند بفطرت و غریزه طبیعیه است نه بتعقل و تدبیر درنده گان بفطرت شکار میکنند مورچه بفطرت دانه جمع میآورد زنبور عسل بفطرت عسل میسازد و همچنین پرنده گان هر يك بغریزه فطری آشیانه می درخور خود و بقدر کفایت خود ترتیب میدهند

اما انسان چون نه آلات دارد و نه آن غریزه را پروردگار عالم در عوض عقل و فکر و اراده بوی بخشش نموده که امور معاش و معاد خود

را باحسن وجه تدارك نموده و در مادیات تصرف نماید و آلائی بسازد و مصنوعاتی اختراع نماید و برای رفع احتیاج خود تهیه بنماید و چون حیوانات قادر بر تهیه اسباب لباس نیستند ناظم وجود بهر يك در خور احتیاج آنها لباسی پوشانیده و هر کدام از آنها را بشکلی مخصوص و بهیشتی خاص بصورت زیبایی آراسته

برك درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتر یست معرفت کردگار چنین نقل مینمایند که زندیقی از صادق ال محمد (ص) سؤال نمود (چرا پروردگار عالم خود را بمانشان نداد تا آنکه او را بشناسیم جواب فرمود چگونه خود را بمانشان نداده و حال آنکه آثار علم و قدرت او را در خود مشاهده میکنیم)

بلی کسیکه اندك توجهی بخود نماید و ایام گذشته عمر خود را در نظر گیرد خواهد دانست استیلاء علم و قدرت حق را چنانچه در بسیاری از اوقات اگر میخواست کاری انجام دهد یا بجهت رسیدن بمقصد از روی نقشه صحیحی که در نظر گرفته بود گمان میگردد بمقصد خود نائل و کامیاب میگردد چگونه دست توانای حقتعالی همه تدبیرات او را درهم شکسته و امور را برطبق مشیت خود انجام میدهد تا آنکه بما نشان دهد که (دست دیگرست روی دستها)

از حضرت امیر (ع) چنین نقل مینمایند که فرموده (عرفت الله بفسخ العزائم و تقض الهمم) خلاصه معنی آنکه خدا را شناختم باینکه هر وقت تصمیم قطعی گرفتم بر انجام کاری آن تصمیم بی نتیجه ماند و البته کسیکه قدری دقیق شود و در جاده تکامل منزلی بینماید و بنظر تدبیر و

کنجکاو در خود نگرد آثار خدائیرا بخوبی خواهد دید یعنی بعلم و مشیت و قدرت خود علم و مشیت و قدرت خدا را مشاهده میکند زیرا که در ممکن هر چه یافت شود اصل و حقیقت آن در مبدء اول و ممکن از خود هیچ ندارد هر چه هست از خالق است موجودات را آئینه های متعدد فرض کن و جمال حق و کمالات خدائی را در آنها بنگر
ایمان همه آئینه و حق جلوه گر است یا نور حق آئینه و ایمان صور است در چشم محقق که حدید البصر است هر يك زين دو آئینه آن دگر است و اگر بطور مرآتیت خود را بنگری البته بقدر صفای مرآت وجود خود او را نگریسته ای

پس در اینجا دو چیز را بایستی تحت نظر بگیریم و بخوبی در اطراف آن کنجکاو نمائیم تا آنکه بمعرفت و شناسائی حقیقتی نائل گردیم
یکی نظام عالم و دیگری وحدت عالم

اگر بطور دقت نظر بعالم وجود فکنیم خواهیم دید که تمام آنها بیک نظم معین و ترتیب خاصی مرتب گردیده و هر يك در حد وجود خود رویه تغییر ناپذیری دارند و با آنکه کمال ضدیت و تباین بین هر نوع از انواع موجودات بانوع دیگر در کار است و با آنکه طرز ساختمان هر يك با دیگر مخالفت دارد مشاهده میکنیم چنان دست در آغوش یکدیگر کرده و در نظام و بقاء عالم میکوشند و در انجام وظیفه آنی سستی نمی ورزند و همه رویك مقصد شتابانند

آیا کدام دست توانائی است که این موجودات مادی و غیر مادی را بهیچان آورده و برای مقصد معینی هر یک را برای کاری مسخر نموده

مثنوی

هر کسی را بهر کاری ساختند میل آنرا در دلش انداختند
دست و پایی میل جنبان کی شود خار و خس بی باد و آبی کی رود
گر بینی میل خود سوی سما پر دولت بر گشا همچون هما
ور بینی میل خود سوی زمین نوحه میکن هیچ منشین از حنین
عاقلان خود نوحه ها پیشین کنند جاهلان آخر بسر بر میزنند
ز ابتداء کار آخر را بین تانباشی تو پشیمان روز دین
کسی که نظر کند در ناموس خلقت و حسن تدبیریکه در هر ذرهئی
از ذرات عالم بکار برده شده از ته دل فریاد میکند که خالق و آفریننده
اینها حکیم و توانا و عالم است و اینها بیخت و اتفاق موجود نشده اند بلکه
باراده و قدرت صانع عالم توانائی برای مصلحت بزرگی که در نظر داشته
آنها را خلقت نموده (ربنا ما خلقت هذا باطلا) سوره آل عمران
آیه (۱۸۸)

اگر کسی وارد کارخانهئی شود و اجزاء آنرا خوب دقت نماید و بنظر
تدبر سر تاسر آنرا نگرد البته بدون تأمل اعتراف مینماید که این دست
کرد استادیست که در این صنعت ماهر بوده و او را لائق هزار گونه تعریف
و تمجید میداند و هر گز بذهن وی خطور نمیکند که این عمل شخص
نادان بی اطلاعی است

پس چگونه انسان عاقل شب و روز در این کارخانه کذائی عالم
نظر میکند و چندین هزار منسوجات وی از قبیل نباتات جمادات حیوانات را
مینگرد و علم و قدرت و حکمت مخترع آنها را مشاهده نمیکند

توز خاری چمن آری توز خونی لبن آری
 زمینی ماو من آری تو جهان را همه جانی

اگر مختصر نظری بمورچه ضعیف بیندازی و اندکی براسرار خلقت وی اطلاع پیدا نمائی خواهی دید که دست قدرت چه رموزی در این حیوان کوچک نهاده و با آنکه اندکی از بسیاریکی از چندین هزار اسرار خلقت همان مورچه ضعیف را کس نتوانسته بعمق آن پی ببرد تمام علماء حیوان شناسی در شالوده خلقت او متحیر گشته اند

در کتاب رهبر سعادت مینویسد فیلسوف بزرگ (میلان ادوارد) میگوید الهامات و افکار مورچه مثل بالاترین چیزها است که قوه مدر که انسان درک میکند این حیوان که بعضی افراد آن خیلی ریزه اند در فصولیکه هوا خوبست در کمال جد آذوقه برای زمستان خود اندوخته میکند و یکدیگر را بر بردن دانه کمک مینمایند این حیوان با وجودیکه مقدار زیادی از خانه خود دور می شود خانه اش را گم نمیکند و قتیکه دانه گندم یا غیر آنرا بخانه بردند میشکنند که مبادا از رطوبت سبز و فاسد شود گاهی دیده میشود که پس از آمدن باران دانه را از خانه خود بیرون آورده دور خانه بافتاب مینمایند که خشک شود و از عجائب آنکه از بعض کتب اروپائیان در صفحه ۲۲۴ از جلد چهارم تفسیر طنطاوی نقل کرده که مورچه ها مثل انسان قابله دارند چون مورچه وقتی تخمش شکافته میشود بشکل کرم ریزه ایست پس از آن مثل کرم ابریشم دور او غلاف ابریشمی میتند و در آن غلاف جای دارد و پس از چند روز اعضاء او حرکت کرده و مستعد بیرون آمدن میشود پس مورچه های بزرگی هستند که بمعاونت

مورچه های كوچك اين لفافه را از دور اين مورچه باز ميكنند تا بيرون
بيايد مثل (قابله هائيكه براي بيرون آوردن اطفال مهياميباشند)

و نيز در صفحه (۴) از جلد اول و صفحه (۱۲۹) از تفسير طنطاوي
نقل ميكنند كه مورچه ها باپشه هاي كوچك نباتي كه رنك آنها ماييل
بسبزي است و در باغستانها فراوان ديده ميشوند جنك نموده و پس از غلبه
آنها را ميآورند و پرورش ميدهند باین گونه كه آنها را در برگها جاداده
و ميچرانند پس از چريدن ماده شيريني در آنها پيدا مي شود كه مورچه
ها آنها را ميكنند مثل اينكه مازگاو و گوسفند شير ميروشيم وزن باري
را كه گاهي مورچه ها حمل ميكنند با وزن جثه آنها مقايسه كرده و
گفته اند قوه مورچه سه هزار برابر قوه انسانست نسبت بجثه خود

علماء اروپا از براي مورچه عجائبي نقل كرده اند از قبيل مهندسي
علم تربيت اولاد، زراعت گلّه داري، جراحي، علم جنك داشتن گورستان
و غيره كه اگر بخواهيم شرح دهيم از مقصد باز ميمانيم كلام صاحب كتاب
پايان رسيد

بلي بنا بر آنكه علم جديد بمانشان ميدهد هر ذره اي از ذرات عالم
وجود از جنبنده و غير جنبنده دروي عالمي پنهانست كه نسبت او بعالم
خود مثل نسبت ما است بعالم خودمان يعني دروي كرات و سيارات و ماه
و خورشيد و زمين و آب و خاك و كوه و دره موجود است
چنانچه سعدى عليه الرحمه گفته

دل هر ذره را كه بشكافي آفتابش درميان بيني
و اين مطالب را شيخ طنطاوي در تفسير آيه نور يَك ذره آب سر

سوزن تشریح میکند

خلاصه مطلب آنکه اگر در کلمات فلاسفه و حکماء عالم از پیشینیان و کسانیکه در این قرن اخیر از اروپائیان قدم در عرصه دانش گذاشته اند درست دقت نمائید البته بخوبی میفهمید که همه آنها با اختلاف طرق و مذهبی که بین آنها است همه موحد هستند یعنی تماماً متفقند که موجودات مادی پرتو و نمایش يك حقیقت و وحدانی میباشند منتهی بعضی از آنها مثل طبیعیین و مادیین اثبات علم و قدرت برای آن حقیقت ننموده اند و چنین گمان کرده اند آثاریکه از آن اصل حقیقی سر میزند از روی اراده و اختیار نیست بلکه طبیعت او اقتضاء میکند که آثاری از وی ظهور و بروز نماید بسیار جای تعجب است چگونه انسان عاقل زیر بار میروند که تصدیق کند که فرع مثل انسان صاحب عقل و شعور بی اندازه باشد و اصل یعنی مبداء و خالق را فاقد علم و شعور و ادراک تصور نماید

بلی کسیکه تمام همش امور مادی و طبیعی شد و هیچوقت نظری (بما فوق الطبیعة) نینداخت فکر او کوتاه و عقل او ناقص میگردد و بیش از این نمیتواند در معقولات خوض نماید

مطلب دومی که میتوانیم از عالم کون و فساد استخراج نمائیم وحدت نظام موجودات است و وحدت نظام یعنی وحدت عالم بخوبی بمانشان میدهد وحدت اله عالم را زیرا که تمام عقلاء عالم متفقند که وحدت صنع دلیل بر وحدت صانع میباشد

هم توئی ای قدیم فرد اله	وحدت خویش را دلیل و گواه
شهد الله بشنو و تو بگو	وحده لا اله الا هو



چنانچه می بینیم موجودات حاضره باتباین وضدیتی که بین آنها موجود است چنان وحدت و یگانگی تامی بین آنها تشکیل یافته که گویا مشاهده مینمائیم که يك امر غیر مرئی وحدانی و يك حقیقت محیطی تمامی آنها را در تحت استیلاء و اقتدار خود در آورده و هر يك از اجزاء عالم را برای انجام دادن امری مسخر نموده

اگر این عالم کبیر را مقایسه کنی با عالم صغیر یعنی وجود انسانی خواهی دید که این عالم کبیر هم مثل یکنفر آدم دارای روح و جسم و قوی و آلات میباشد همه آئینه رخ آدم آدم آئینه دار طلعت او است و همان طوریکه انسان يك حقیقتی است وحدانی و قوی و مشاعر و اعضاء آلت دست و تحت استیلاء او میباشد همین طور این عالم کبیر هم يك حقیقتی است وحدانی و موجودات از قبیل آسمان و زمین و آنچه در آنها است ظهور همان امر وحدانی است

و آن امر وحدانی را حکماء و فلاسفه عقل مجردش گویند و عرفاء فیض مقدس یا نفس رحمانیش نامند و اهل شرع رحمت و اسعه الهیه اش خوانند و اروپائیان بعضی امر سیار و بعضی قوه اثیر و بعضی قوه حیاتی و بعضی اراده مطلق و اقوال دیگریکه از ایشان نقل میکنند و از ظواهر کلمات آنها برمیاید که همگی اتفاق دارند که آن حقیقت يك امر مجرد وحدانی است که محسوسات همه فعل و نمایش او است و او از حدود زمان و مکان بیرونست عبارتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال نشیر خلاصه آنچه بعقل و نقل و بتجربه معلوم شده اینست که محسوسات مادی با تعدد و کثرتی که در آنها مشاهده میشود همگی آنها بمنزله بدن

واجزاء و مشاعر میباشند برای آن روح و عقل مجرد که او پرتوی است از نور احدیت و جلوه ایست از جلوات فیض رحمانیت چنانچه آن عارف گفته

حق جان جهانست و جهان جمله بدن اصناف ملئکه قوای این تن افلاك و عناصر و موالید اعضاء توحید همین است و دگرها همه فن پس از آنکه ثابت شد وحدت عالم و وحدت اله عالم هم بخوبی واضح میگردد زیرا که بقاعده مسلمه بین تمام حکماء ممکن نیست يك معلول صادر گردد از دو علت یا زیادتر و خدای متعال در سوره مؤمنون آیه (۹۳) میفرماید (ولو كان معه من اله اذاً لذهب كل اله بما خلق ولعلی بعضهم علی بعض) مفاد آیه اینست که اگر با خدای یکتا خدای دیگری بود هر آینه هر خدائی با مخلوق خود در طرفی از سعه عالم وجود رفته بود و بحکم مابینت و تقابلی که بین آنان ثابتست هریک از دیگری برتری و تعالی میجست پس بسبب جدال و نزاع بین آنها عالم مضمحل و فاسد میگشت

توضیح آنکه در این آیه شریفه بدو طریق وحدت و یگانگی حق را اثبات مینماید یکی از جهة وحدت عالم زیرا که لازمه تعدد اله و تباین بین آنها تعدد و تمایز بین مخلوقات آنها است و چون علت از معلول خود جدا نمیشود بایستی مقرر سلطنت هریک جدا از دیگری باشد و هر الهی با مخلوق خود در طرفی باشند و گر نه لازم آید يك معلول را دو علت و سبب باشد که بطلان آن از مسلمیات بین حکما بشمار میرود پس وحدت عالم دلیل بر وحدت اله عالمست

و دیگر آنکه تعدد اله موجب فساد عالم می باشد زیرا که هر موجودی طالب علو و استقلاست و علو و استقلال وی وقتی تحقق پذیرد که آن دیگر را فانی و اعدام نماید و بالاخره منجر بنزاع میشود و نزاع بین آنها باعث فساد و خرابی عالم میگردد پس از رؤیت نظام عالم و عدم فساد در آن پی برده میشود بوحدهت اله عالم

و در سوره انبیاء آیه (۲۲) میفرماید **لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا** یعنی اگر در آسمان و زمین خدایان دیگر بودند غیر از خدای یکتا هراینه آسمان و زمین فاسد گشته از بین میرفت و شاید آیه شریفه اشاره باین مطلب باشد که ممکن نیست دو اراده مستقل تعلق گیرد بیک موضوع شخصی زیرا که باراده یکی از آنها عالم موجود میشد و اراده دیگر لغو و بی ثمر میماند مگر آنکه دیگری اراده کند ضداورا یعنی نیستی عالم را و این اجتماع نقیضین است که از محالات عقلیه بشمار میرود زیرا که ممکن نیست شیء واحد در آن متصف گردد بوجود و عدم یعنی هم باشد و هم نباشد پس نتیجه این می شود که اراده یکی از آن دو غالب و نافذ و اراده دیگری مغلوب و بی ثمر بماند

و اگر گوئی فرض میکنیم دو مبدء شرکت نمایند در پیدایش عالم باینکه اراده هر یک جزء سبب باشد و باراده هر دو عالم موجود شده باشد مثل آنکه دو نفر قوی شرکت نمایند در حرکت دادن سنگی با آنکه فرضاً هر یک بتنهایی قادر بر حرکت باشند جواب گوئیم اراده و حدانیکه از دو اراده حاصل میگردد در صورتی نافذ است که آن مراد هم مرکب باشد و بعد از آنکه ثابت شد که عالم حقیقت و حدانیست چنانچه فرض کردیم

عالم را مثل یکنفر انسان که حقیقت وی آن روح و نفس مجرد او است نه قالب خاکی و بدیهی است که معلول واحد علت و سبب او هم واحد است یعنی ممکن نیست یک چیز را دو علت و سبب باشد

و مثال حرکت دادن سنگ بدست چند نفر در اینجا ابداً موضوع و محل ندارد زیرا که سنگ ولو بنظر یکی و یک چیز میاید لکن اجزاء و اطرافش دارد و هر یک از این دو نفری که فرض نمودی یک طرف سنگ را حرکت میدهند

خلاصه عمده چیزیکه در اینجا بایستی بدانیم و ایمان آوریم اینست که خدا را بوحدانیت و یگانگی و بسایر صفات مثل عالمیت قادریت و غیر اینها بشناسیم و بهمین لحاظ او را پرستش نماییم

این را هم تذکر دهم که صفات کمالیه حق تعالی غیر از صفات ممکن است مثلاً علم و قدرت و وحدت که خدا گوئیم فقط با علم و قدرت و وحدت مادر مفهوم شرکت دارند نه در حقیقت و مصداق زیرا که علم و قدرت و وحدت و باقی صفات در خدای متعال علاوه بر اینکه حقیقه غیر از صفات ما میباشد صفات او عین ذات و با حقیقت و وجود او یکی است و صفات ما زائد بر ذات و حقیقت ما است مثل اینکه ما وقتی ناتوان بودیم بعد توانا شدیم وقتی جاهل و بی سواد بودیم بعد عالم و دانا شدیم ولی پروردگار ما همیشه بذات و حقیقت بی مثال خود عالم بهمیه چیز و قادر بر هر چیزی بوده و خواهد بود

و وحدت او هم از جنس و وحدات دیگر نیست او را یکی گویند ما هم هر یک یکی میباشیم لکن یکی بودن او بایکی بودن ما فقط در لفظ

با هم شباهت دارد نه در معنی و حقیقت و وحدت و باقی صفات او برتر و بالاتر از آنستکه در ذهن بشر بگنجد و همان طوریکه احاطه بکند ذات او محال و غیر ممکن است احاطه بصفات حقیقه او هم محال و غیر واقع می باشد و باز گشت آن بسلب نقایض است چنانچه وقتی گفتیم پروردگار ما عالم و قادر است همین قدر میفهمیم که جاهل و ناتوان نیست

عمده چیزیکه در معارف حق بیشتر از همه چیز اهمیت دارد شناختن حق تعالی است بصف و وحدت و یگانگی باینکه تصدیق نماییم و ایمان آوریم که او بتمام معنی یکتا و یگانه می باشد واحد است یعنی شریک و نظیر و مثل و مانند و ضد ندارد و کسیکه او را شناخت یعنی بوجودان مشاهده نمود که وجود حقیقی و حقیقت وجود منحصر باو است و همه موجودات ظل وجود او و از پرتوجود و احسان او است دیگر تصور شریک مورد ندارد (کما فرشته ثانیاً له فهو هو) یعنی هر چیزی که فرض شود دومی او پس او همان اولی است زیرا همان طوری که گفته شد وجود حقیقی منحصر بیک فرد است و تعدد پذیر نیست

هست آئین دویینی زهوس قبله عشق یکی آمد و بس
احداست یعنی حقیقت بسیط است و بی هیچ وجه اجزائی نمیتوان برای او فرض نمود نه خارجی نه ذهنی و نه عقلی و نه وهمی
بلی کسیکه معارف او از گفته های غیر باشد هرگز نتواند بیشتر از مفهوم واحد ادراك نماید منتهی الامر اگر خیلی کوشش نماید خدا را کلی منحصر در فرد تصور مینماید یعنی اول يك معنای کلی خالقیت و صانعیت فرض مینماید و بعد بدلیل عقلی و نقلی ثابت میکند که وجود این

معنی منحصر در يك فرد میباشد و فرد دیگری موجود نیست

اما کسیکه چشم دل او قدری باز شد و قلب وی بنور حق تعالی روشن گردید از روزنه آثار وحدت حقیقیه حق را مشاهده می نماید آن وقت بچشم دل می بیند و میفهمد که چگونه وحدت حق سبحانه از جنس و حدات دیگر نیست

ای کسیکه لاف علم میزنی و خود را از علماء و دانشمندان عالیمقدار میدانی و بمجرد فرا گرفتن بعض الفاظ واصطلاحات پیشینیان گمان میکنی مقام بلندیرا حائز گشته‌ئی این نخوت و خود پسندیرا از سر بیرون کن و بدان شرافت علم بقدر شرافت معلوم او است چشم باز کن و بین معلوم تو چیست

شرح مجموعه کل مرغ سحر داندوبس که نه هر کو ورقی خواند و معانی دانست آیا نشنیده‌ئی که معصوم فرموده (العلم نور) آیا از این قیل و قال ها چه نوری در تو پدید گشته آیا ندانسته‌ئی آن حدیثی که در اصول کافی نقل مینماید که پیغمبر اکرم (ص) فرموده (انما العلوم ثلاثة آية محكمة و فريضة قائمة و سنة عاداة) که بتصدیق تمام مفسرین حدیث مقصود از آیه محكمة علم توحید است پس در اینجا پیغمبر اکرم (ص) اول علوم را علم توحید قرار میدهد

باصطلاح کلاه خود را قاضی گردان و از خود سؤال کن آیا با این همه زحماتی که در تحصیل علوم متحمل شده‌ئی در معارف قدیمی پیش رفته‌ئی یا آنکه از زیادتی اشتغال بدروس آنچه در مکتب خانه از معلم در خانه از مادر و پدر در ایام کودکی یاد گرفته بودی آن هم

فراموش گشته

آیا تصدیق نمینمائی علمی که تورا بجاده تکامل و شناسائی حقیقت
یعنی شناختن مبدء و معاد رهبری نکند اسم چهل و نادانی بروی نهادن اولی
است از اسم علم

علم کز تو تورا نه بستاند چهل از آن علم به بود بسیار
و گمان مکن غرض از این بیانات فوق تنقید احدی از علماء شریعت
باشد زیرا که خود را کوچکتر از آن میدانم که زبان بطعن ایشان دراز
کنم و البته آنها از این جهتی که حامل اخبار و حاوی علم شریعت و
مروج احکام اسلام میباشند در محل خود لایق هر گونه تمجید و تقدیس
و تعریفی هستند خصوصاً اشخاصی از آنها که دارای قوه قدسیه و ملکه
اجتهاد گشته اند که ایشان مثل خورشید مانند که عالم را بنور علم خود
روشن مینمایند

لکن روی سخن با کسانیست که از علم توحید بالمره اعراض نموده
و در این جهة باءوام هم آغوش گشته و تمام هم خود را مصروف برمعانی
الفاظ و فرا گرفتن اصطلاحات نموده اند

خطاب بآنها کرده گوئیم ای رجال نامی دنیا بدانید که تمام علوم
نسبت بعلم توحید فرع است نسبت باصل و ثمره هر علم و معرفتی و نتیجه
هر حکمت و دانشی شناختن مبدء و صانع است که تحقق هر وجودی و
مبدء فیضان هر جود و احسانی از چشمه احسان غیر متناهی او است و باز
گشت هر موجودی هم بسوی او است

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نا دیدنی است آن بینی

اگر بنظر دقت بنگری البته تصدیق مینمائی که حقیقه علم منحصر بشناسائی حقتعالی است ولی مادامی که از این منزل ادنای محسوسات وقوالب الفاظ و مفهومات سفر نکنی هرگز بمحل بالاتر آشنانمی شوی و بمشاهده نحو دیگری از وجود و نوع ثانوی از هستی که برتر و بالاتر میباشد از هر چه توان تصور نمود فایز نمیگرددی و خدای متعال از فضل و کرم و احسان خود روزنهائی از آن عالم باین عالم گشوده و نمونهائی از آن نحو وجود در خود انسان بودیعه گذاشته و آن روح الهی است که بظهور وی در مملکت بدن انسانی شناسائی حقتعالی حاصل میگردد

اگرچه آینه روی جان فزای تواند همه عقول و نفوس و عناصر و افلاك ولی کسی ننماید تورا چنانچه توئی بجزدل من مسکین بی دل غمناک این را هم تذکر دهم که توحید چهار قسم است توحید در مقام ذات توحید در مقام صفات توحید در مقام افعال توحید در مقام عبادت

توحید در مقام ذات کدام است

توحید در مقام ذات این است که بعلم الیقین یا عین الیقین بدانیم و ایمان آوریم که ذات حق ذات یگانه و در الوهیت و حقیقت او را شریکی نیست و وجود و موجود حقیقی و واجب الوجود منحصر بیک حقیقت وحدانی میباشد و کسی که بدل و زبان تصدیق بوحدت و یگانگی حقتعالی داشته باشد او را موحد نامند

وطرف داران توحید ذاتی بسیارند مگر ثنویه که قائل بدو خدا میباشند یکی خالق خیرات و او را یزدان گویند و دیگری خالق شرور و

آفات و ویرا اهرمن نامند و گویند چون میبینیم در عالم خیر و شر زشت و زیبا نعمت و بلاء مثل دو نقطه بر گار در مقابل یکدیگر میچرخند هر زیبایی را منقصتی در مقابل و هر کمالی را نقصی در پی هر خوشی و لذتی را آفت و بلیه‌ئی در عقب است

و در محل خود مدلل و مبرهن گشته که ممکن نیست از خیر محض صادر گردد مگر خیر محض همین طور ممکن نیست از شر محض صادر گردد مگر شر محض

پس از اینجا ثابت میشود که صانع مخترع عالم دوتا است این بود دلیل تنویه بر اثبات دوئیت خالق عالم

لکن پس از اندک تأملی بخوبی معلوم میشود که دلیل آنها بوجوبی اساس است زیرا هر چه در عالم وجود دارد از جهانی خوب و از جهات دیگر بد بنظر میاید و همچنین ممکن است نسبت ببعضی خیر و نافع و نسبت ببعضی دیگر شر و مضر باشد

مثنوی

پس بد مطلق نباشد در جهان	بد بنسبت باشد این راهم بدان
زهر مار آن مار را باشد حیات	نسبتش با آدمی آمد ممات
خلق آبی را بود دریاچه باغ	خلق خاکی را بود آن درد و داغ
همچنین بر می‌شمر ای مرد کار	نسبت این از یکی تا صد هزار
زید اندر حق آن شیطان بود	در حق آن دیگری انسان بود
این بگوید زید صدیق و سنی است	و آن بگوید زید گبر و کشتنی است
مثلا اگر یکنفر انسانرا مشاهده کنی خواهی دید که هم دارای محسنات	

بسیار وهم نقایص بی شمار است احساسات وی مشوب باعدام کمالات او محفوف بنقائص احسانات و خیرات او مخلوط بظلم و تعدی فراوانست با آنکه بدیهی است که انسان حقیقه یک چیز است و تعدد اعضاء او بهیچوجه منافات با آن حقیقت وحدانی او ندارد و در جای خود مدلل و مبرهن گشته که ممکن نیست یکچیز دارای دو مبدء باشد

بلکه چنانچه محققین از حکماء گفته اند وجود خیر محض است و شر امر عدمی است وجود خارجی ندارد خصوصاً نسبت بنظام عالم که شرور متوهم عین کمال و بقاء عالم است

پس از اینجا معلوم میشود دلیل ثنویه بکل باطل و بی معنی است و ابداً قابل اعتنا نیست زیرا نقائصی که در موجودات دیده میشود ناشی از جهات امکانی است و منتزع از ماهیت اوست که هر ممکنی در مرتبه نازله‌ئی که دارد محدود بحدودی است که از آن حدو مرتبه نقائصی تولید میگردد و خیر مطلق و وجود غیر محدود مختص بذات بیهمتای آن فرد ازلی و آن موجود سرمدی یعنی ذات واجب الوجود است و ممکن حائز هر مقام و مرتبه‌ئی که باشد خالی از عدم ذاتی و نقص و فقر و احتیاج نخواهد بود

سیه روئی ز ممکن درد و عالم جدا هر گز نشد والله اعلم

توحید در مقام صفات چیست

توحید در مقام صفات اینست که همان طوریکه برای ذات حق تعالی شریک نیست یعنی در وجوب وجود و در حقیقت ذات یگانه است در صفات ذاتیه

مثل وحدت، قدرت، علم، مشیت، حکمت و باقی صفات مثل و مانند ندارد و صفات او اگر چه مفهوماً متعدد است لکن مصداقاً و حقیقه یک‌ی و عین ذات او است یعنی يك حقیقت غیر متناهی قائم بذاتی است که تمام صفات کمالیه او ناشی از مرتبه ذات بی انتهای او است و طرف داران توحید صفاتی کمتر از طرف داران توحید ذاتی می باشند چنانچه از ظاهر کلام جماعتی از مسلمین که آنها را اشاعره نامند خلاف آن بنظر می‌آید زیرا ظاهراً آنها چنین معتقدند که صفات حق تعالی زائد بر ذات او است و هر يك از صفات را واجب الوجود میدانند و اگر واقعاً عقیده اینها این طور باشد از زمره موحدین خارج و در تعداد مشرکین محسوب می‌باشند زیرا بنا بر این تعدد قدماء لازم آید یعنی باز گشت غیریت صفات با ذات باین میشود که هر يك از صفات حق تعالی مثل علم قدرت حکمت اراده مشیت غیر از ذات باشد و البته نمیشود ممکن الوجود باشند پس تعدد قدماء لازم آید و گفتگو در اینجا بسیار است مختصر نمودیم

توحید در مقام افعال کدامست

توحید در مقام افعال اینست که ذات حق تعالی را در مرتبه افعال مثل خالقیت رازقیت احیاء اماتة و غیر اینها شريك نمی‌باشد و بقدرة کامله خداوندیش خلق میکند حیات می بخشد می‌میراند زنده میکند روزی میدهد و ابدادر هیچ عمل و فعلی محتاج بشريك و کمک دهنده نمی‌باشد بلکه اگر کسی چشم دل باز کند خواهد دید که هر جا علم و قدرت

وصنعت و حکمتی یافت شود ترشحاتی است از آن بحر محیط و قطره‌ئی است از دریای عظمت غیرمتناهی واجب الوجود و اگر قدری پیشتر برود در آینه موجودات کمالات حق را مشاهده مینماید

اگر بچشم حقیقت نظر کنی بجهان بهرچه مینگری جز خدا نخواهی دید و طرفداران توحید افعالی بسیار کم یابند زیرا بسیاری از موحدین اگر چه بزبان اعتراف مینمایند که مؤثر و فاعل عالم خدا میباشد و بس و شاید بقلب هم تصور این معنی را بنمایند لکن در بسیاری از امور خود یا دیگران را در فعل و عمل شریک خدا میدانند و امور را مستند بفعالت خود یا دیگران پندارند چنانچه جماعتی از مسلمین که آنها را مفوضه گویند چنین گمان کرده اند که عبد در فعل و عمل خود مستقل است و گویند معاول در بقاء محتاج بعلت نیست فقط در حدوث محتاج بعلت است خلاصه اینها گویند خداوند بنی آدم را خلقت فرموده و علم قدرت و اراده و مشیت بایشان ارزانی نموده و اختیار تام در کف قدرت آنها نهاده که هر چه بکنند باراده و اختیار خود میکنند بدون آنکه اراده حق تعالی در فعل و عمل آنها مداخلیت داشته باشد

و معتقدند که عالم در بقاء محتاج بحق تعالی نیست فقط در اصل وجود و خلقت محتاج باو است و این قبیل مردمان مشرکند در مقام افعال و لامؤثر فی الوجود الا الله را منکر میباشند

و مقابل اینها جماعت دیگرند که ایشانرا اشاعره نامند چنین معتقدند که عبد بهیچوجه مختار در افعال اختیاریه خود نیست و در مثل گفته اند همین طوریکه آستین بحرکت دست حرکت میکند اجزاء

بدن ما هم باراده حق حرکت میکند نه باختیار خودمان و گویند هر کاری که از انسان سرزند از خوب یا بد بلا واسطه خدا کرده و اعضا مثل دست و پا و چشم و گوش و غیره از قبیل اسباب و آلاتند برای فعل خدا در پس آینه طوطی صفت داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم من اگر خرم اگر گل چمن آرائی هست که بآن دست که می پروردم می رویم و این جماعت قائل بهیچ واسطه نباشند حتی سوزانیدن آتش و خنک کردن آبراهم بلا واسطه فعل خدادانند و گویند عادت خدا بر این جاری شده که مثلاً جامه را بسوزاند در وقت مماسه او با آتش بدون آنکه آتش را مدخلیتی باشد در سوزانیدن

و برای رفع اعتراض بآنها که بنابر این تکلیف و ثواب و عقاب لغو و بی ثمر میماند و چگونه ممکن است که خدای عادل مهربان بنده خود را عذاب کند بر افعالی که از حیطة اختیار او خارج میباشد و علاوه بوجدان مییابیم که حرکات مابسته باراده و اختیار خودمان است و ابداً در افعال اختیاریه خود مجبور نیستیم چنانکه مولوی گفته

اینکه گوئی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم
جواب گفته اند که عادت خدا بر این قرار گرفته که چون عبد اراده و تصمیم نماید بر کاری خدا مطابق تصمیم و اراده او فعل را ایجاد میکند و باین جهة عمل نسبت بعد داده میشود و عقاب و ثواب مترتب بر همان تصمیم و اراده او است نه بر فعل

غافل از اینکه بنابر قول آنها بایستی اراده هم فعل حقیقی و صادر از او باشد بدون وساطت عبد و گرنه کلام آنها که فاعلیت را منحصر

بخدا میدانند تمام نمیشود

بعد از آنکه از معصوم سؤال میکنند از جبر و تفویض میفرماید
(الاجبر و لا تفویض بل الامر بین الامرین) یعنی نه آن طور است که جبری
گوید که عبد را بالمره مسلوب الاختیار داند و نه آن طور است که
مفوضه میگویند که عبد را فاعل تام و مستقل در افعال خود دانند بلکه
امریت بین این و آن و بین حکماء و عرفاء در تشخیص آن امری که بین
این دو قولست گفتگوهای بسیار است

بعضی گفته اند فعل عبد مخلوق خود او است بلا واسطه و مخلوق خدا
است بواسطه عبد و همچنین سائر موجودات نظر بباقی اسباب که نسبت
مسببات باسباب داده میشود بدون واسطه و بخدا داده می شود بواسطه
اسباب بعض دیگر قائلند که عبد درعین اختیار مضطر میباشد

و چون بیان اقوال و نقض و ابرامی که بریکدیگر نموده اند طولانی
است و غرض در اینجا خلاصه گوئی و اختصار است لذا از تعدد اقوال و
ادله فلسفی غمض عین نمودیم و بیان را کوتاه کرده گوئیم قول حق که
اکثر محققین از عرفاء قائل بآن میباشند این است

افعالیکه از انسان سر میزند درعین آنکه منسوب باو و باراده و اختیاروی
صادر شده منسوب بحق تعالی است و باراده و اختیار او واقع میگردد و
بیان این مطلب را بطوریکه عوام و خواص هر دو از وی بهره ببرند با
کمال اختصار بدو وجه تقریر مینمائیم

اول آنکه رجوع بوجدان خود کرده می بینیم که تمام افعال و
حرکات و سکانات ما بمیل و اراده و اختیار خود ما سر میزند و ابداً اجباری

در کار نیست و بدیهی است که خودمان فاعل افعال خود میباشیم نه غیر خود بلاشبهه و ثواب و عقاب بر فعل اختیاری ما است زیرا که فرقی است ظاهر بین کسی که باختیار خود از بالای بام بتوسط نردبان مثلاً بزیر بیاید و بین کسی که او را از بالای بام پرت نمایند و از آن طرف بحکم آنکه هیچ معلولی در عالم بدون علت موجود نمی شود لابد پدید شدن میل و اراده ما هم اسبابی دارد که از تحت اختیار ما خارج است و البته آن اسباب منتهی میشود بواجب الوجود که او علت العلل و مسبب الاسباب است پس او فاعل مطلق و موحد کل موجودات است

و ایضاً عبد در عین حالیکه بمیل و اراده و اختیار خود کاریرا انجام میدهد اختیارات او ناشی از اختیار مطلق حق و اراده و اقتدار وی بسته باراده و اقتدار حق است (العبد و مافی یده کان له و لاه) یعنی وجود عبد و آثار وجودش تماماً بدست قدرت و اقتدار حق است زیرا چنانچه در محل خود مبرهن گشته ممکن همان طوریکه در حدوث محتاج بعلت است در بقاء هم محتاج بعلت است و همان طوریکه وجود ماقائم بوجود او است اراده و اختیار ما هم نائم باراده و اختیار او است

پس از این بیان معلوم شد که نسبت فعلرا همان طوری که بخود میدهیم بخدا هم میتوان داد و مطلب را بیک مثال واضح مینمائیم تصرف مادر مملکت بدن خودمان مثل اینست که سلطان کسی را نداننده خود نماید در بعض ممالك متصرفی خود و اختیار تام در کف اقتدار او نهاده و دستوراتی هم بوی بدهد و مقرر فرماید که اگر برخلاف آن قانون عمل کند او را مجازات نماید پس از آنکه آن فرمان فرما وارد مملکت

سلطان شد بر حسب اختیارات موقتی که سلطان باو داده حکم او در آن مملکت نافذ میگردد پس در آن هنگام راجع بامور مملکتی و سیاسی هر چه بکند ولو تصرفات عدوانی باشد میتواند نسبت بسطان داد زیرا که اختیارات وی ناشی از اختیارات سلطانست و بقاء اختیار او هم بسته ببقاء اراده سلطان میباشد و سلطان خود را مسلوب الاختیار ننمود و در هر آنی که بخواهد میتواند او را معزول نماید چنانکه در عرف گویند حکم دولت چنین و چنانست

و میتواند نسبت بشخص فرمان فرما هم داد زیرا که فعلا حکم دست او است خصوصاً نسبت بظلم و تعدیاتی که بسوء اختیار خود میکند اگر چه باز گشت آنها هم بآن اختیار تامی است که از طرف سلطان بوی رسیده زیرا اگر سلطان نمی خواست اختیارات او را محدود مینمود ولی برای حکمت و مصلحتی وی را فاعل مطلق قرار داده لکن چون خلاف فرمان او است مستحق عذاب و مجازات میشود اینست مفاد حدیث قدسی که (نسبت افعال بد بعد دادن اولی است از نسبت او بخدا) و برعکس نسبت افعال خوب بخدا دادن اولی است از نسبت او بعید)

چنانچه عارفی گفته

هر نعمت که از قبیل خیر است و کمال باشد رنعت ذات پاک متعال
هر وصف که در حساب شر است و وبال دارد بقصور قابلیت مال
بیان دوم چنانچه قبلاً تذکر داده شد هر ممکنی زوج ترکیبی است
یعنی غیر از واجب الوجود که منزله و مبراء از تمام نقائص ممکنات است
هر موجودی در وی دو جهت تصور میشود یکی جهة وجودی که منشأ

آثار و کمالات و افعال او است و دیگر جهة ماهیتی که عبارت از آن جهت
فقدانی و نقائص او است

پس انسان هر صفت و خلق نیکی و عمل و کردار شایسته می که
از وی سرزند ناشی از آن جهة کمال وجودی او است و هر صفت و خلق
بدی و عمل ناشایسته می که از وی ظهور نماید ناشی از آن جهت عدمی
و نقص وجودی او است

بعبارت دیگر وجود هر ممکنی محدود بحد عدمی و واقع در مرتبه
معینی است و چنانچه در محل خود مبرهن گشته تمام شرور و آفاتیکه
در عالم دیده میشود باز گشت آنها بهمان جهات عدمی است

اینست که گوئیم واجب الوجود خیر محض است زیرا که جهات
عدمی در او تصور ندارد و ممکن الوجود خالی از شر و عیب نیست زیرا
که وجود او محدود بحد عدمی است و عدم منشأ شرور است و بحکم
آنکه هر فعلی منشأ به فاعل او است از کوزه همان برون تراود که
در او است پس آنچه از حق صادر میگردد جهت وجودی است که
منشأ آثار و کمالات آن موجود است نه جهة ماهیتی که منشأ شرور و
نقائص است و ماهیت انتزاعی می شود از حد وجود یعنی بودن هر موجودی
در حد خاصی و مرتبه معینی و هر مرتبه می یک قسم ماهیتی در وی اعتبار
میشود که آن دیگر محتاج بجعل جاعل نیست

پس از این بیان معلوم شد که هر فعلی از انسان صادر شود میتواند
حقیقه نسبت بحق داد زیرا وجود او که منشأ اراده و اختیار و تمام افعال
وی است صادر از حق تعالی و قائم باو است و موجودات با تکرر و تباین

و تقدیم و تأخیریکه بین آنها میباشد (یجمعها حقیقه واحده الهیه) يك وجود وحدانی بتمامی آنها احاطه نموده بطوریکه هیچ يك از آنها از حیطه تصرف و وجود او خارج نیستند و ایضاً بسیط الحقیقه کل الاشياء و ليس بشيء منها یعنی وجود حقیقی حقیقت وجود تمام موجوداتست بنحو وحدت و بساطت و هیچیک از آنها هم نیست بنحو کثرت و تعدد خلق را چون آب دان صاف و زلال و اندر آن تابان صفات ذوالجلال پادشاهان مظهر شاهی حق عالمان مرآت آگاهی حق خو برویان آینه خوبی او عشق ایشان عکس مطلوبی او قرنهای برقرنها رفت ای همام وین معانی برقرار و بردوام آب مبدل شد در این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار خلاصه وجوديك حقیقت وحدانی است و برای او مراتب بسیار است چون مراتب نور که یکمرتبه شدیده می دارد مثل آفتاب و مراتب ضعیفه می دارد مثل تابش آفتاب از پس شیشه های ملون بین چگونه شیشه های الوان برنگهای مختلف خودنمایش میدهند نور آفتاب را شیشه های رنگارنگ از سفید و آبی و سبز و قرمز هر کدام بحسب استعداد و باندازه وجود خود جلوه می از جلوات و نماینده می از وجود نور خورشیدند با آنکه نور خورشید ملون بهیچ رنگی نیست پس در اینجا دو چیز میتوان اعتبار نمود یکی اصل نور و روشنائی که از تابش خورشید نمودار گشته و دیگر سفیدی و سبزی و قرمزی و غیر این الوان که از حدودات و جلوات و لطافت و ضخامت عین شیشه ها پدیدار شده اعیان همه شیشه های گوناگون بود کافتاد بر آن پرتو خورشید وجود

هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود
 و اگر چشم دل باز کنی خواهی دید که همین طور است مثل وجود
 ما نسبت بوجود حق تعالی و تمام اعمال و افعال ما از جهة اصل وجود که
 منشأ آثار است مستند بحق تعالی است و شرور و نقائص و اعمال قبیحی که
 از ما سر میزند باعتبار قصور وجود ما است که ناشی شده از پستی و
 دوری ما از منشأ نورانی و وجود قیومی حق تعالی

اینست که شخص هر قدر نزدیکتر گردد بحق تعالی بر قوت و شدت
 وجودش افزوده میگردد و سیئات او مبدل بحسنات میشود

خلاصه افعال و اعمال انسان را میتوان حقیقه نه بنحو مجاز نسبت
 بحق داد چنانچه خدای متعال خطاب به پیغمبر (ص) کرده در سوره نساء
 آیه (۸۰) میفرماید قل کل من عند الله بنابر آنچه بعضی تفسیر نموده اند بگو
 هر چه برسد بشما از خوبی و بدی و تمام اعمال شما از جانب خدا است
 زیرا که آثار هر شیئی ناشی از وجود او است و وجود مستند بحق است
 یعنی بفرض اگر آن حدودات امکانی که نزد اهل تحقیق امور اعتباری
 بیش نیستند از خلق گرفته شود وجود حق میماند و بس چنانچه در مثل
 گفتیم که اگر ضخامت شیشه های ملون برداشته شود نور آفتاب بهمان
 لطافت جلوه مینماید

و میتوان بنحو حقیقت نه بطور مجاز مستند بعید نمود زیرا که
 واقع شدن هر فعل و عملی که از وی سر میزند در حد معینی و در مرتبه
 خاصی است که ناشی از حدود وجود او است که اگر آن حدود در
 کار نبود آن عمل بآن نحو صادر نمیگردید مثل اینکه گفتیم ضخامت و

کثافت شیشه ها باعث ظهور الوان مختلفه میشود
و اگر خواهی برای تو مطلب خوب معلوم گردد مقایسه کن نسبت
مرتبه عالیه وجود را بمراتب دانیه او و بدانکه مثل مرتبه عالیه از وجود
مثل نسبت نفس انسانی است بقوی و اعضا و جوارح او نفس باسلطت
و وحدتی که دارد جامع کل قوی و مشاعر و مدارك خود میباشد و هیچیک
از آنها خارج از حیطه وجود نفس نیستند با آنکه نفس مقید بهیچ
کدام از آنها هم نیست

مثلا چه بگوئی من دیدم و چه بگوئی چشم دید هر دو صحیح
و حقیقت است و همچنین چه بگوئی من شنیدم و چه بگوئی گوش شنید
هر دو یکی است

تو يك چیزی ولی چندین هزاری دلیل از خویش روشن تر نداری
و چون وجود حقیقی حق غیر محدود و بی نهایتست جامع تمام
وجودات و کمالات مادون خود خواهد بود و هیچ موجودی از حیطه
وجود و قیومیت او خارج نخواهد بود

اگر گوئی بنابر این هر عمل بدی از ما سر میزند مستند بحق کرده
گوئیم اگر خدا نمیخواست فلان عمل واقع نمیشد زیرا که بخواست
او ما خواسته ایم و باراده و توانائی او ما توانا گشته ایم

گوئیم بلی وجود تو صادر از وجود او و علم و اراده و قدرت و
اختیار تو ناشی از علم و قدرت و اختیار او است لکن نقص وجود تو
باعث شده که عمل تو را زشت نداید

پس اصل عمل که امر وجودیست و از روی دانائی و توانائی سر

زده بقدرت و توانائی او است که بوجود تو ظاهر گشته اما شرور و آفاتی که از وی پدیدار می شود راجع بعدم کمال وعدم تمامیت وجود است که لازمه جهات امکانی است

پس از این بیانات بخوبی معلوم میشود که کسی را سزد مدعی این مرتبه از توحید یعنی توحید افعالی گردد که فعل هر فاعلی و قدرت هر قادری و علم هر عالمی را مستغرق در فعل و قدرت و علم حق داند و وجود و کمالات او را محیط بر هر موجود و بر هر کاملی مشاهده نماید
مالك ملك بقاء جز واحد قهار نیست

قهرش آن کز غیر در وادی اودیاری نیست
او است کز نور ظهورش مینماید این و آن
و آنچه میندازدش عالم بجز پندار نیست
آنکه هست و بود باشد برتر از ادراک ما است

و آنکه هستش می شماری بینش ابصار نیست
اینست که بیشتری از مردم با آنکه تصدیق مینمایند بوحدانیت حق تعالی در مقام فعل غیر را هم مؤثر میدانند چنانچه خدای متعال در سوره یوسف آیه (۱۰۶) میفرماید و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی بیشتر از مردم ایمان نیاورده اند بخدا مگر آنکه شریک قرار می دهند برای او

البته کسی بزبان نمیگوید خدا دوتا است لکن وقتی که قلب انسان مطمئن بایمان نشد و پرده اسباب در جلو چشم او بخود آرائی نمود و اشکال رنگارنگ دنیا او را فریب داد و مشغول بخود نمود گمان میکند حقیقه

امور منوط بهمین اسباب ظاهری میباشد و بکل از مسبب الاسباب غافل و مشغول انجام دادن امور میگردد

مثنوی

مرکب همت سوی اسباب راند از مسبب لا جرم معجوب ماند
آنکه بیند او مسبب را عیان کی نهد دل بر سببهای جهان
اینست که گاهی امور را مستند بخود و گاهی مستند بدیگران و
گاهی مستند باسباب میداند

اگر صفات حال بشر را خوب کنجکاو کنی خواهی دید که کمتر
کسی یافت میشود که چشم از اسباب برداشته و دل بمسبب الاسباب دوخته
باشد و در تمام امور متوجه بحق تعالی باشد و از او استعانت جوید

توحید در مقام عبادت کدام است

توحید در مقام عبادت اینست که شخص در مقام عبودیت و بندگی
غیر از اطاعت حق تعالی و فرمان برداری او امر او منظوری در نظر نگیرد
بلکه موحد حقیقی کسی است که در تمام اعمال مقصد و مرام و
هم او یکی باشد و با کمال متانت و استقامت موافق دستورات الهی عمل
نماید و غیر از حق و رضای او آرزویی در دل نپروراند و بآن عمل خود
را مستحق اجر و ثوابی نداند

و از این بالاتر موحدی است که تمام اعمال و افعال و حرکات خود را بحول
و قوه حق تعالی و از او و قائم باو داند بلکه خود را چون مرده بدست غسل
بیند (و بعین الیقین) مشاهده کند که او است فعال مایشاء جلت قدرته
مشرکین عرب بت را سجده میکردند بگمان آنکه چون بتها

مقرب نزد خدا میباشند کسی که آنها را عبادت کند آن هم نیز مقرب عند الله میشود و آنها را شفیع خود میدانستند چنانچه حق سبحانه در سوره یونس آیه ۱۹ از حال آنها خبر داده که میگفتند هؤلاشفعائوناعندالله و ما نعبدهم الا لیتقربونا الی الله زلفی و ندانستند که عبادت و بنده گی مختص بخدا میباشد و بس پس کسیکه در عبادت حظ نفسی در نظر گیرد هر چه باشد این آدم در واقع عبادت خدا نکرده بلکه عبادت بت نفس خود نموده و شاید این شخص بدتر از بت پرست باشد زیرا که بت پرست عبادت بت میکند بگمان آنکه نزد حق تعالی مقرب گردد ولی این شخص حظوظ نفسانی خود را عبادت می کند و اگر خوب دقت کنی میفهمی که بالاخره مقصود بت پرست از عبادت خدا میشود و مقصود این شخص بت نفس خود

خلاصه بنده کسی را گویند که بجز انجام دادن او امر مولی مقصدی

در نظر نگیرد

اگر این طور است ثوابهاییکه برای مطیعین وعده شده و عذابهایی که به جزای عمل گناه کاران معین گردیده لغو و بی ثمر میگردد بلکه اغراء بجهل و اعانت بفسق است زیرا که همین وعده ها باعث خرابی عمل میگردد

بعضی جواب از این اعتراض چنین داده اند که بلی اگر ابتداء مقصود از عمل و نیت عبادت حظ نفسانی باشد و ابداً قصد خدائی در نظر نگیرد قطعاً باطل است اما اگر داعی بداعی باشد یعنی عمل را بقصد امر خدائی میکنیم با امید اینکه خدا خیریکه ب ما وعده فرموده عطا فرماید پس صحیح است

که گفته شود عمل بداعی امر حقتعالی واقع شده ولی این جواب ولو آنکه شاید سائلرا ساکت نماید لکن بکل رفع اشکال ننماید زیرا که بالاخره مقصود اصلی از عمل و آنچه برای او فعل واقع میگردد کیفیات طبیعی و حظوظ نفسانی میشود

لکن جواب صحیح اینستکه گوئیم خدای متعال تفضلا برای عبد مطیع خود درجه و مقامی معین فرموده و پاداش عمل وی قرار داده و بعبارت دیگر ثوابهاییکه وعده شده برای عبادتست و وقتی صورت میگیرد که از تمام اغراض نفسانی خالی باشد

عیب کار اینجا استکه ما هنوز معنای عبادت و بنده گی را نفهمیده ایم و تمیز بین عمل کسیکه ادعای بنده گی میکند و يك نفر مزدور را نداده ایم

بلی اگر عمل خالص شد یعنی بدون شائبه گیری تحقق یافت آن آثار کذائی بلکه فوق آنچه تصور نمود بروی مترتب میگردد

پس مقصود از آن وعده ها اخبار باین است که اثر عبادت صحیح چنین است و اثر مخالفت چنان نه اینکه غایت عمل باشد که عمل برای آن واقع گردد مثلا شارع مقدس فرموده نماز شب خواندن باعث وسعت معاش میشود یا آنکه بصدقه دادن بلا رفع میگردد و همچنین مقامات و نعمتهای بهشتی که بمطیعین وعده داده شده تمامی آنها مترتب بر عملی است که خالی از ریا و اغراض نفسانی باشد یعنی اگر عمل برای غیر خدا شد در تعداد عبادت بشمار نمیروند و عبودیت بوی حاصل نمیکردد نماز شب وقتی باعث وسعت روزی میشود که عبادت باشد و هم چنین

صدقه در صورتی بلا را رفع مینماید که خالص برای خدا باشد پس کسیکه نداز شب بخواند بقصد وسعت معاش این شخص در واقع نماز شب نخوانده تا آنکه فلان اثر بروی مترتب گردد

(سعدی)

طاعت آن نیست که برخاک نهی پیشانی صدق پیش آر که اخلاص پیشانی نیست
با تو ترسم نکند شاهد روحانی روی کالتماس تو بجز لذت نفسانی نیست
اگر این طور است که عمل باید بهیچ وجه شائبه غیری در وی
نباشد و بکلی از تمام اغراض نفسانی خالی باشد پس بایستی ابداً نذر
مشروط منعقد نشود زیرا که معنای آن اینست که فلان عبادت یا عمل خیر
را معاق میکند بانجام گرفتن حاجت و مطلبی که در نظر گرفته مثل
اینکه گوید اگر از فلان مرض شفا یافتم برای خدا گوسفندی قربانی
میکنم یا اگر از این گرفتاری نجات یافتم فلان کار خیر را انجام میدهم
با آنکه صحت و عبادت بودن نذر از مسلمیات بین مسلمین بشمار میرود
اگر خوب دقت کنی میفهمی که مسئله نذر خود شاهد بزرگی
است بر مدعای ما که گفتیم عمل صحیح و عبادت آنست که خالص باشد برای
خدا زیرا که اولاً چنانچه در محل خود ثابت شده شرط صحت نذر عقد
قلبی است باین معنی که چنین قصد کند اگر حاجت من برآمد برای خدا
فلان عمل خیر را انجام میدهم پس نذر باذن خدا و برای خدا واقع شده
و ثانیاً مدعای ما اینست که هنگام عمل بایستی نیت خالص باشد و
چون وفاء بنذر مشروط بعد از قضاء حاجت واجب میگردد و در آن وقت
غیر از اطاعت امر حق که وفاء بنذر را واجب شمرده چیزی متصور

نمی شود که منظور نذر کننده باشد و شاید سر آنکه شاری مقدس اسلام عمل نذر را بعد از برآمدن حاجت مقرر فرموده همین باشد که هنگام عمل مقصودی غیر از اطاعت امر حق تعالی در کار نباشد پس این اعتراض برفع ماتماتم شدن بر ضرر ما

اما مثل نماز حاجت و نماز استخاره و غیر اینها که برای برآمدن حاجت مشروع شده اگرچه آن هم از عبادت محسوب گشته لکن غرض از او تعلیم دادن مردم و تمیزین آنها است به چگونگی طریق توجه بحق تعالی در وقت دعاء و طلب حوائج نه آنکه غرض اصلی فقط عبادت باشد خلاصه دلیل عقلی و نقلی بر اثبات مدعای ما بسیار است که اینجا محل ذکر آنها نیست

اینستکه فقهاء در عبادات قصد قربت را معتبر دانسته اند و ظاهراً همگی آنها اتفاق دارند در اینکه اگر در نیت عبادت نفع دنیوی یا اخروی در نظر گیرد بطور معاوضه یعنی محرك و باعث بر عمل ابتدائاً حظ نفسانی باشد عمل صحیح نیست

بلی گویند اگر داعی بر عمل امثال امر حق تعالی شد لکن باعث بر اطاعت امر او امید ثواب یا ترس از عقاب باشد مانعی ندارد و عبادت صحیح است

و ما هم منکر این مطلب نیستیم که خلوص نیت نسبت باکثر مردم متعسر بلکه متعذر و بحکم اکل امرء ما نوی هر کس کاری برای امر حق انجام دهد و مطلبی در نظر گیرد بمقصد خود کامیاب خواهد شد کسی که خدا را باوصاف جلال و عظمت نشناخت و تمام هم او

کیفیات نفسانی و لذا اند جسمانی شد چگونه ممکن است تکلیف نمود او را بعملی که خالص باشد از تمام اغراض دنیوی و اخروی و این نیست مگر تکلیف (بمالایطاق)

لکن روی سخن با کسانی که مراحل توحید را پیموده و بمرتبۀ توحید در مقام عبادت رسیده اند و می خواهند در تکامل حائز درجه عبودیت گردند نه عموم مردم که (همچ رعاء) میباشند

بدبختانه فلان مؤمن سی سال یا چهل سال بخیال خود عبادت خدا میکند و می بینم ذره ئی در او اثر ننموده و قدمی بسوی جاده تکامل پیش نرفته در صورتیکه ارسال رسل و انزال کتب آسمانی برای هدایت نمودن براه حق و پی نمودن طریق سعادت و رستگاری بشر میباشد و اگر بهمان راهیکه دعوت شده ئی در این مدت سی یا چهل سال رهسپار گشته ئی چه شد که اندکی نزدیک نشده ئی و اثر نزدیکی و قرب حق را در خود مشاهده نمینمائی بلکه تغییر حالی و اخلاق نیکی هم در تو پدید نگشته (سعدی)

حاصل عمر تلف کرده و ایام بیهوده گذرانیده بجز حیف و پشیمانی نیست آیا ندیده ئی و نخوانده ئی که در سوره عنکبوت آیه ۴۴ فرموده ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر نمازهای چند ساله چه فحشاء و منکری از تو جلوگیری نموده آیا با این همه عبادت این طور عقب ماندن و در تاریکی چهل در گودال دنیا فرو رفتن از چیست آیا در هدایت نمودن شارع قصوری است آیا فرمایشات و دستورات الهی وافی در ارشاد و رساندن ما را بسر حدّ عبودیت نیست آیا استعداد و قابلیت نزدیک شدن بجوار حق تعالی

درما مقفود است نمیدانم چه بگویم و بچه بیان تقریر نمایم
گرچه در آتش دل چون خم می در جوشم

مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم
البته بایستی بکوشیم تا آنکه بفهمیم که عیب از چیست و در چیست
چه شد زحمت سی یاچهل سال عبادت که هیچ اثری از وی پیدا نیست
گمان مکن که اثر عبادت فقط بعد از مردن پدید میشود اینطور نیست
زیرا که طریق سیرما بسوی حقیقت همین عالم دنیا است و آخرت محل
رسیدن بکمال است

بعبارت دیگر دنیا جای است کمالست و آخرت رسیدن بمنتهای کمال لائق
البته هر کسی بینای بحال خود میباشد چنانچه در سوره قیامت آیه
۱۴ می فرماید (بل الانسان علی نفسه بصيرة) بین در نردبان ترقی و تعالی
حائز چه درجه و مقامی گشته می چه شد در همان پله اول مانده می و شاید
اصلاً هیچ وقت بخیال بالا رفتن نمیباشی امان از جهل و نادانی که واقعاً چشم
دل را کور و نابینا کرده (ابر هوا مستور کرد خورشید عقل نازنین) نه در
تبلیغ و ارشاد شارع قصوری است و نه در دستورات الهی نقص و عیبی (هر چه
هست از قامت ناساز بی اندام ماست) آری از ما است که بر ما است

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی این ره که تو میروی بترکستانست
از حضرت رسول م چنین روایت میکنند که فرمود (الاعمال بالنیات)
یعنی اعمال بسبب نیت تحقق میگیرد و شاید اشاره باین باشد که اصل و
حقیقت عمل همان قصد و نیت او است تو ببین برای که و برای چه کار میکنی
و چه بسیار میشود انسان گمان میکند کار را برای رضای خدا میکند

و بر خود او هم امر مشتبّه می شود و نمیداند که عبادت هوای نفس میکند

افرات من اتخذ الله هواه واضله الله سورة جاثیه آیه ۲۲

و معیار صحیح برای تشخیص دادن آنکه بشناسیم عمل ما بچه نحو واقع میگردد اینست که بنظر دقت کمون دل خود را کنجکاو نمایم تا آنکه بدانیم آرزو و آمال ما چیست آیا طرف توجه ما حظوظ نفسانی است یا جهات روحانی هر طریقی که غالب شد البته محور اعمال بدور او میچرخد و بالاخره مقصود رسیدن باو و انجام دادن امر او می شود

مثلاً شخص ریاست طلب تمام هم و آرزوی او رسیدن بمرتبه ریاست میباشد و در این زمینه هر چه بکند و لو صورت عبادت بنظر آید غیر از رسیدن بمقام ریاست چیز دیگری در نظر ندارد و همچنین طلب مال یا شهرت یا غیر اینها بلکه طالب بهشت و نعمتهای اخروی هم ولو آنکه عمل او صحیح و مسقط تکلیف میباشد لکن عبادت وی خالی از خود خواهی و کیفیات نفسانی نیست خلاصه شخص بمقام عبودیت نائل نمیکرد مگر وقتی که اعمال و عبادات او خالص از هر گونه غرض نفسانی و مخصوص اطاعت امر حق تعالی باشد بعد از آنکه بدلیل عقل دانستیم که از برای عالم خدائست متصف بتمام صفات کمال و خالی از تمام نقائص ممکنات از چه راهی می توان او را شناخت و بساحت قدس او آشنا گردید

بلی دانستن بدلیل چندان صعوبتی ندارد زیرا که استدلال مقدور هر عاقلی است چیزی که قدری زحمت دارد شناختن او است بوجدان و وقتی میتوانیم بوجدان خود او را بشناسیم که تمام مراحل تکامل را پیموده و بسر حد منزل مقصود رسیم

و چنانچه گفته شد اول این مراحل طلب است
طلب ای عاشقان خوش رفتار طرب ای نیکوان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا تا کی از کعبه هین در خمار
یعنی طلب شناسائی حقتعالی بدلیل و وجدان و اجمالا اشاره باده
عقلی نمودیم و تفصیل آن موکول بکتاب حکمت و کلام میباشد اینجا غرض
فقط تذکر بود و مهیا شدن ذهن برای مطالب بعد

(مرحله دوم در تهذیب اخلاق)

حالات و عاداتی که در انسان یافت میشود منقسم بدو قسم میگردد
بعضی را اخلاق نیک و صفات محموده و اوصاف پسندیده گویند و بعضی را
اخلاق بد و صفات مذمومه و اوصاف ناپسند نامند
و بایستی مقدمه مطالبی را گوش زد مطالعه کنندگان محترم نمائیم
و سپس بطور اجمال در مقام تعداد صفات خوب و بد و طریق تخلیه نفس از
اخلاق حیوانی و زینت دادن وی بصفات روحانین برائیم

مطلب اول:

اخلاق و صفاتی که نوع بشر مبتلای بآن میباشد خوب یا بد آیا فقط
بمقتضای طبیعت آنها است که تربیت اثری نمی بخشد یا آنکه هر خلق و
ملکتهائی که در هر کس دیده میشود فقط از تربیت و تمرین پیدا گشته و
طبیعت اولیه او هیچ اقتضائی نداشته

در اینجا گفتگو بین حکماء و علماء اخلاق بسیار طولانیست مطلب
را مختصر کرده گوئیم

بعضی برانند همان طوریکه مردم در شکل و صورت ظاهری متفاوت

و مختلف میباشند و دو نفر پیدا نمیشوند که در تمام خصوصیات شکلی بدون کم و زیاد مثل هم باشند در اخلاق و صفات طبیعی هم در اصل خلقت متفاوت و مختلفند و هر کسی را خلقی و رویه‌ئی و عاداتیست مخصوص بخود که از دیگران امتیاز یافته چنانچه علم قیافه شاهد بر این مطلبست که از هورت و اجزاء بدن کشف می‌کنند اخلاقی را که از نظر مستور است و همان طوریکه شکل و اجزاء بدن تغییر ناپذیر است همانطور تغییر اخلاق و صفات محال بنظر میآید پس بنابر این اخلاق هر کسی لازمه ذات او است که با خود باین عالم آورده چنانچه روایت السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه شاهد بر این مطلب میباشد

و دلیل بر آنکه اخلاق هر کسی ذاتی او است و بتعلیم و تربیت تغییر پذیر نیست اینست که میبینیم اشخاصی که چند نفر اولاد دارند با آنکه پدر و مادر آنها یکی و فرضاً استاد و معلم آنها هم یکی و طرز تربیت آنها هم مساویست با این حال دو نفر از آنها در اخلاق مثل هم نمیشوند هر یک را حالی و خلقی و سجه ایست علیحده حتی آنکه گفته اند جابجا کردن کوه ممکن است اما تغییر دادن اخلاق ممکن نیست پرتو نیکنان نگیرد هر که بنیادش بد است

تربیت نا اهل را چون گردکان برگنبد است مقابل این قول جماعتی گویند در ابتداء خلقت هیچ اقتضائی در طبیعت انسان نمیباشد و قابل همه طور تعلیم و تربیتی است و صفحه نفس وی مثل قطعه کاغذ یا پارچه سفیدی ماند که هیچ خط و نقشی در وی نباشد و در اثر فعل غیر منقش بنقشی و ملون برنگی گردد یا مثل آینه ماند که رو بهر چه کند شکل او را گیرد و همان را نشان دهد چنانچه

طبیعت انسان اول خالی از هر صفت خوب و بدی است هر نیکی و خوبی و خیری که در وی یافت شود از اثر مجالست با اخیار و مواعظ و نصایح ینکوکاران میباشد و هر گونه نقص و عیب و بدی که در او پدید گردد از اثر مجالست با اشرار و حشر با مردمان نفس پرست دنیا دوست حاصل میگردد (چنانچه سعدی گفته)

بسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد
سك اصحاب كهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد
(دیگری گفته)

منشین با بدان که صحبت بد گرچه پاکی تو را پلید کند
آفتاب بدان سفیدی را لکه ابر نا پدید کند
چنانچه میبینیم اخلاق اهل یکشهر یا یک محله یا یک مدرسه خیلی بهم شباهت دارد و این نیست مگر از جهت مجالست با یکدیگر

علاوه اگر این طور نبود ارسال رسل و انزال کتب آسمانی لغو و بیهوده میماند و این همه زحمات انبیاء و علما و وعاظ بی اساس و بیفائده بود و هیچ عاقلی زیر بار نمیرود که تصدیق نماید ترتیب و تعلیم بی اثر باشد

قول سوم آنکه با اختلاف طبائعی که بین بشر موجود است که بالفرض اگر ملتی را بحال خود گذارند و هیچ تعلیم و تربیتی بین آنها نباشد ولو آنکه تقریباً تمام آنها وحشی و بی تربیت مثل علف خود رو بی ثمر نشو و نما میکنند لکن با این حال میبینیم تفاوت بین آنها بسیار است بعضی خوش جنس و خوش رو و خوش اخلاق و خوش سلوک و خوش

رفتار میباشند و بعض دیگر شرور و بدجنس و بد اخلاق و بد رفتار هستند ولی همان مردمان بد اخلاق و بد همه چیز ممکن است یا بقوه تمیز و ادراك خودشان یا بنصایح و مواعظ نيك خواهان و مجالست با خوبان اخلاق و حالات ایشان تغییر نماید چنانچه مشاهده مینمائیم چه بسیار اشخاص شرور و بد اخلاقی بواسطه هجاهده بانفس و نشستن با خوبان تغییر کلی در اخلاق و حالات و عادات آنها پدید گشته

خلاصه حق در مطلب اینست که گوئیم نوع بشر ولو آنکه درابتداء در بسیاری از آنها صفات بهیمی با کم و زیادی که بین آنها است غالب میباشد لکن در استعداد تکامل و ترقی بی اندازه متفاوت و بسیار مختلف میباشد بعضی مردم بطوری مستعد قبول کمالند که باندك نصیحتی و بکوچکتر تربیتی اخلاق بد بهیمی را دور انداخته و رو بجاده سعادت و رستگاری رهسپار میگرددند

و بر عکس بعضی چنان صفات سبعی و بهیمی در ایشان غالب گشته که هیچوجه تغییر پذیر نیست حتی تعلیمات انبیاء نسبت بآنها بیفائده و اثر مانده و بیشتر مردم متوسطه بین اینان میباشند نه بآن استعداد و صفاء ذهن و زیر کی موصوفند و نه بغلظت طبع و تیره کی طبیعت موسوم یعنی متوسط بین این دودسته میباشند هذبذبین بین ذلك لا الهی هؤلاء ولا الهی هؤلاء سوره نساء آیه (۱۴۲) با آنکه بین این جماعت هم از حیث چگونگی اخلاق تفاوت بسیار است بعضی بسرعت و آسانی قبول کمال مینمایند چنانچه به مجرد یافتن صفت بدی یا حس منقصتی و فقدان کمالی در خود در مقام رفع آن و تبدیل دادن بضد آن بر آیند و بجای اخلاق

بد حیوانی اخلاق نیک انسانی کمارند و در عوض صفات حیوانی خود را
بصفات روحانین بیارائید

و بعضی دیگر چنانند که با استعداد و قابلیت که هنوز در آنها باقیست
بسختی و کندی و مجاهده بانفس ممکن است اخلاق بدبیمی از ایشان
مرتفع گردد ولی البته کسی که اخلاق و صفات بدی ملکه او گردید و
هیچ وقت بخیال اصلاح آن بر نیامده بلکه بهیچ وجه ملتفت بدی او هم
نبوده و پس از مدهای مدیدی بفکر اصلاح آن بر آید البته بسیار سخت
بلکه تغییر دادن او بنظر بدوی محال آید

لکن انسان مادامیکه حیات دارد بایستی کوشش نماید که خود
را از چنگال دیو نفس حیوانی برباید و صفات انسانی متصف گرداند و
باخلاق روحانین آشنا شود چون با آنها هم مشرب گردید از چشمه آب
زال معرفت سیراب گردد چنانچه در حدیث (علم در آسمان نیست تا
آنکه بر شما نازل گردد و در زمین هم نیست تا آنکه برای شما بیرون
آید بلکه علم جبلی خود شما است متخلق گردید باخلاق روحانین تا
آنکه علم برای شما ظاهر گردد)

پس از این بیانات بخوبی معلوم میشود که هرکسی را سزد بلکه
بروی لازم است که در مقام اصلاح نفس خود بر آید و بمجاهده خود را از
صفات بهیمی مبرا نماید و بزبور اخلاق انسانی بیاراید زیرا که استعداد
و قابلیت کمال در همه افراد بشر موجود است ولو آنکه در بسیاری از
مردم صفات حیوانی غالب گشته لکن غالباً بطوری نیست که تغییر ناپذیر باشد

مطلب دوم:

هر نوعی از موجودات را بنگریم در وی دو جهت خواهیم یافت یکی آن جهتی که بادیگران در آن جهت شرکت دارد که اورا (مابه الاشتراك) گویند و دیگر آن خصوصیتی که با آن از باقی موجودات امتیاز یافته اورا (مابه الامتیاز) نامند و خیریت و سعادت مندی هر موجودی بسته بتکمیل همان خصوصیت نوعی او است

مثلا خر و اسب در جهت حیوانی مساوی میباشند یعنی هر دو آنها را حیوان گویند لکن اسب از خر بصفتی امتیاز یافته مثل هوش و ذکاوت و سرعت حرکت و حسن هیکل و غیره و وقتی اسب بکمال اسیث متصف میگردد که در این خصوصیات کامل گردد

واسبی که فاقد کمال اسبی گردید مثل خر یابدتر از خر خواهد بود و هم چنین انسان با تمام موجودات در تمام کمالات مساوی میباشد (آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری) و امتیاز او از ایشان بقوه فکر و تمیز و ادراك کلیات و ملکات انسانیه او است

و انسان اگر بکلی فاقد این خصوصیات گردید از رتبه انسانی خارج و در تعداد سباع و بهائم بشمار میرود بلکه پست تر و بدتر از آنها خواهد گردید و لو آنکه در این نشاء دنیا بصورت انسانی بنظر آید لکن اگر بکلی فاقد خصوصیات بشری نشد بلکه در بعضی از کمالات ناقص و در بعض دیگر کامل گردید این انسانی نیست که بتمام معنی او را انسان خوانیم بلکه انسانی است ناقص

پس کسی که لاف انسانیت میزند وقتی در این دعوی صادق است که دارای صفات حمیده و ملکات پندیده انسانی باشد

گمان مکن انسانیت بقدر عنا و صورت زیبا و لباس فاخر و اندام
دلکش و منزلگاه عالی و اساس زندگانی میباشد
کسیکه صفات حیوانی در وی غالب آمد آن حیوانی است و
با که فقط با انسان در صورت ظاهری شباهت دارد ولی در باطن يك
حیوانی است خورنده و يك سبعی است درنده

از اینجا معلوم میشود سر آنکه در اخبار از ائمه اطهار چنین رسیده
که در قیامت بعضی از مردم بصورت بهائم و بعضی بصورت سباع و درنده گان
و بعضی بصورتی که بدتر است از صورت خوک و بوزینه وارد محشر میگردند
زیرا که نشاء آخرت غیر از ظهور بواطن و کشف ضمائر و پیدایش
نتایج اعمال چیز دیگری نخواهد بود اگر صفات و ملکات انسانی در شخص
غالب گردید البته با بهترین صورت وارد محشر خواهد شد آن وقتستکه
برتری و بزرگواری وی بر تمام موجودات ظاهر و هویدا گردد و همگی
موجودات عالم خدمت گذار او خواهند بود و در بهشت عدن بلذت
وصال حق محظوظ میگردد و لذت میبرد بچیزیکه نه چشمی دیده و نه
گوشی شنیده و نه بخاطر احدی خطور نموده

و اگر صفتی از اوصاف حیوانی بروی غالب آمد یعنی بعضی از
صفات بهائم یا سباع و درنده گان رسوخ در او نمود و مالکته وی گردید
بصورت حیوانیکه هم خوی اوست محشور می گردد و ابدالدهر در آخرت
بانواع عذاب معذب خواهد بود مگر آنکه حقیقت انسانیت او بکلی از
وی سلب نشده باشد و هنوز ذرهئی از نور ایمان در او باقی باشد که
ممکن است بعد از تصفیه گذاخته شدن کوره جهنم لایق هرگونه انعام

و اکرامی گردد و در جایگاه قرب منزل گزیند
 خلاصه هر صفتی در انسان غالب آمد در آخرت بصورت حیوانی
 که هم خوی او است وارد محشر میگردد
 آدمی صورت اگر دفع کند شهوت نفس

آدمی خوی شود ورنه همان جانور است
 سَك و خوك صفتان بصورت سَك و خوك و متکبران بشکل مورچه
 و هم چنین هر خلق و صفت و عادتیکه در تو رسوخ نموده مقایسه کن
 بمثل آن و بدان که بآن شکل در قیامت ظاهر میگردد زیرا قیامت روزی
 است که آنچه در باطن انسان پنهان بوده مکشوف میگردد و در اینجا اسراری
 است که نزد اهلش واضح است
 ای انسان غافل قدری بخود آی و بنظر دقت سرتاپای وجود خود

را بنگر و ببین حیوان یا انسان سبعی یا مملک
 ای آنکه خلاصه چهار ارکانی بشنو سخنی ز عالم روحانی
 دیوی و ددی و ملکی انسانی در تو است هر آنچه غالب آئی آنی
 یکچند چراغ آرزوها پف کن قطع نظر از جمال هر یوسف کن
 زمین شهید یک انگشت بکامت برسان در لذت اگر محو نگشتی تف کن
 آیا آن لطیفه رحمانی و آن فیض سبحانی که کردگار عالم در تو
 بودیمه گذاشته هنوز اثری از وی باقی مانده یا آنکه دیو نفس و قوای
 حیوانی او را نابود نموده و از میان برده اند

اگر چشم دل باز کنی خواهی دید که خدای رؤف مهربان از راه
 فضل و احسان خود از شبکه عقل روزنه می در باطن ما گذاشته که متابعت

انبیاء و سفراء الهی بتوانیم طریق سعادت بشری و راه پیمودن جاده رستگاری را پیدا نمائیم تا آنکه بحقیقت انسانی نائل گردیم و راه را از چاه تمیز دهیم آن وقت خواهیم فهمید که کمال اطف و احسان در حق بشر همان ممانعت او است از پیروی نمودن آرزو و آمال و متابعت هوا و هوس تا آنکه قوای حیوانی ضعیف و در عوض قوای روحانی قوی گردد اینستکه با آن همه نعمتها که برای انسان خلق شده بعضی را بروی حرام نموده و بعضی را مکروه تا آنکه قدری از نفس طاغی یابی جلوگیری شود و از شرارت او کاهیده گردد و تحت انقیاد عقل در آید خلاصه سعادت‌مندی و خوش بختی بشر در کسب صفات خوب و اخلاق نیکو است

مطلب سوم :

قوای انسانی بطور کلی منقسم بسه قسمت میگردد اول قوه عاقله و نفس ناطقه که منشأ فکر و تمیز و پی بردن بحقایق امور میباشد و انسان باین قوه باملك شرکت دارد و برتری و تسلط و سیادت او بر بسیاری از موجودات بهمین قوه تمیز و ادراک است و گرنه بشر از بسیاری از حیوانات ضعیف تر و محتاج تر است دوم قوه غضب و نفس سبعی است که باین قوه دفع ضرر و جلب منفعت میشود و باین قوه انسان با حیوانات درنده شرکت دارد سوم قوه شهویه و نفس بهیمیه که انسان باین قوه در طلب ماکول و مشروب و منکوح و باقی لذائذ حسیه برمیاید و باین قوه با حیوانات شرکت دارد و بحکم تضاد و تباینی که بین قوی موجود است هر يك از آنها غالب آمد

دیگری را مغلوب خواهد نمود و آن مغلوب در حیطة تصرف غالب در آید
و هر يك از این قوی متعلق بمحلی است که در وی نفوذ دارد و
آن محل آلت کار او میباشد

محل ظهور قوه عقلیه ملکیه دماغ و محل قوه غضبیه سبعیه قلب
و محل قوه شهویه بهیمیه کبد و هر يك از این قوی را فضائی است که
ناشی میگردد از اعتدال و واقع بودن آن قوه در حد وسط چنانچه از
حرکت نفس ناطقه بسوی کمال لایق بخود و کسب علم و معارف (ملکه
حکمت) تولید میگردد

و از انقیاد نفس شهویه بهیمیه و عدم انحراف وی از حکم عقل (ملکه
عفت) پدید میشود

و از انقیاد نفس غضبیه سبعیه تحت حکومت عقل و استیلاء نفس
ناطقه ملکیه (ملکه شجاعت) نمودار گردد

و کسیکه دارای این سه ملکه و این فضائل سه گانه گردید باصطلاح
علماء اخلاق او را عادل گویند

پس از اینجا معلوم میشود اول قدمی که انسان پا در جاده تکامل و
ترقی و تعالی و عبارت دیگر قدم در طریق سعادت و سیر و سلوک بسوی
حق تعالی میگذارد عبارت از تحصیل این فضائل سه گانه است یعنی حکمت
عفت شجاعت که از مجموع آن عدالت حاصل میگردد و انسان کامل کسی
را گویند که عادل باشد یعنی تمام قوای خود را تحت فرمان عقل صحیح
درآورد و در مملکت وجود خود عقل و روح الهی را مسند نشین گرداند
و زمام قوای حیوانی را در کف اقتدار ایشان دهد تا آنکه هر يك از قوی

بوظیفه خود رفتار نمایند و انسان به سعادت و کامیابی جاوید موفق گردد
و مقصود از حکمت تعدیل قوه فکریه است بین سفه و بله و مراد از سفه
در اینجا اعمال فکراست در اموریکه فایده ئی بر وی مترتب نگردد و مراد
از بله تعطیل این قوه ملکوتی است

بدانکه زندگانی عبارت از مجموعه افکار و احساساتی است که انسان
را بجاده سعادت یا شقاوت میکشاند پس از مراقبت کامل اگر دیدی فکر
تو مصروف در امور نفسانی و خیالات شیطانی است و پره های عقل تو چنان
بآتش شهوت و غضب سوخته شده که قدرت بر پرواز نمودن بعالم معقولات
بکلی از وی مسلوب گردیده بدان که تو در آب و گل طبیعت غوطه وری
و در تعداد سفهاء و بلهء بشمار خواهی رفت

اما اگر فکر تو وهم* تو مصروف در امور عقلائی و تعلقات روحانی
است بدانکه تو از زمره سفهاء خارج و در تعداد حکماء محسوب خواهی بود
مشوی

گر بینی میل خود سوی سما پر* دولت برگشا همچون هما
و بینی میل خود سوی زمین نوحه میکن هیچ منشین از حنین
عاقلان خود نوحه ها پیشین کنند جاها لان آخر بسر بر میزنند
ز ابتداء کار آخر را بین تا نباشی تو پشیمان روز دین
و عمده چیزیکه انسانرا از حیوانات امتیاز داده همان قوه فکریه
اواست و کامیابی و سعادت تمندی نصیب کسی گردد که این قوه ملکوتی و
این فیض سبحانی را از سر پنجه دیو نفس سبعی و بهیمی برهاند و از اسارت
غولان طبیعت آزاد نماید تا با پره های علم و عمل در فضای غیر متناهی عالم
حقیقت پرواز نماید و از پستی عالم ادنی اوج بعالم اعلی گیرد تا آنکه پس

از تزکیه نفس راهی بعالم الهی پیدا نماید و باحقیقت آشنا گردد و قلب و دل او بعالم وحدت و حقیقت مرتبط شود و از آب زلال (شراباً طهوراً) سیراب و در چشمه (سلسیل) علم و معرفت غوطه ور گردد و انانیت و هستی او بحرارت عین زنجیلی سوخته شود

آنوقتست که دری از عالم ملکوت بقلب او مفتوح میگردد و بقدر صفاء آینه وجود خود حقیقت را آشکارا مشاهده مینماید و در لذت وصال همیشه گی مبهوت ماند

راه لذت از درون دان نز برون ابلهی دان جستن از قصر و حصون اما مقصود از عفت تعدیل قوه شهویه است یعنی رام نمودن قوای شهویه را تحت حکم عقل

و عقیف کسیرا گویند که شیئی از قوای شهوانیه اواز حکم عقل تجاوز ننماید نه چنان در هوا و هوس و شهوات خود فرو رود که در مشتبهات نفس اختیار از کف عقل او خارج گردد و نه قوای شهوانیرا که خدای عالم بجهت بقاء بدن و نسل قراز داده تعطیل نماید و وی را نابود و مضمحل سازد این هر دو خلاف عفت است و اول را شره و دوم را خمود نامند و حد وسط بین این دو را عفت گویند

اما شجاعت آن تعدیل قوه شهویه است که حد وسط بین جبن و تهور میباشد و اصل آن از قوت قلب است و علامت آن اقدام نمودن بر هر امر مشکلی است که عقل اجازه بدهد و نترسد از اقدام بر آن ولو آنکه در وی اتلاف جان یا مال یا عرض یا غیر اینها گمان برود

پس کسیکه قوه غضبیه او تحت حکومت عقل او باشد و بدو طرف افراط و تفریط تجاوز ننماید او را شجاع گویند

گمان مکن شجاع کسی است که خود را درمهلکه بیندازد و از موارد خطرناک ابداً احتراز ننماید یا آنکه آدم قوی هیکل و پهلوان را شجاع نامند اینطور نیست همانطوریکه جبن یعنی ترسیدن بیجا قبیح و مذموم است ترسیدن در جائیکه عقل صحیح حکم بترسیدن و فرار ندودن از آن میکند هم بسی مذموم و قبیح است بلکه شاید تهور بدتر از جبن باشد زیرا که آدم جبان و ترسو غالباً جان و مال او محفوظ میماند چنانچه در عرف گویند آدم ترسو سالم است اما آدم بی باک و جسور علاوه بر اینکه او را دیوانه گویند غالباً جان و مال او در معرض خطر و تلف افتد و عقلاء عالم او را سرزنش نمایند

پس شجاع حقیقی کسی است که يك قوه و ملکه فی در نفس وی پدید گردد که بآن قوه و ملکه استیلاء بر قوای حیوانی خود پیدا نماید و معیار شناختن او اینست که هنگام غلبان قوه غضب و شهوت بتواند از نفس شریر جلوگیری نماید و برخلاف حکم عقل و شرع رفتار ننماید چنانچه رسول اکرم (ص) فرموده اشجع الناس من غلب هواه یعنی شجاعترین مردم کسیست که غالب شود بر نفس اماره خود (مالك نفسم نه مملوك تنم) و کسیکه دارای ملکه حکمت و غف شجاعت شد او را عادل گویند و هریک از این ملکات چهارگانه را فضائلی است مثلاً زیرکی (۱) سرعت فهم (۲) تعقل (۳) تذکر (۴) صفاء ذهن (۵) سهولت تعلم (۶) نفس انسان

-
- ۱- نتیجه مطلب زود رسیدن ۲- مطلب را زود فهمیدن ۳- فکر نمودن در معقولات
 - ۴- باقی ماندن نتایج علوم در ذهن ۵- یا کبرکی ذهن از آلودگی خرافات
 - ۶- زود فرا گرفتن علوم

را مستعد میگرداند برای قبول حکمت

اما فضائل تحت ملکه عفت عبارتست از حیاء سکون نفس هنگام حرکت شهوت صبر بر ترك لذات شهوانی سخاوت و بذل مال در محل لایق آزادی از اسارت نفس بهیمی قناعت در امور ورع و اجتناب از امور ممنوعه و غیر ذلك

و اما فضائلیکه ناشی از شجاعت میگردد عبارتست از متانت و ثبات استقامت و پایداری در امور و قار و سکون نفس و آرامی در هنگام هجوم بلا و مصیبات بزرگی نفس علوهمت انجام دادن کارهای بزرگ صبر و بردباری در قبال حرکت قوه غضبیه و غیر اینها

و هر يك از این فضائل را خصوصیات و لوازم و آثاری است که بیان آنها در خور این کتاب نیست و غرض در اینجا اینست که گوشزد نمایم که یکی از مراحل که شخص سالک الی الله تعالی بایستی پیماید همان مرحله تهذیب اخلاق است لکن بجهت تذکر اجمالاً اشاره به رؤس صفات حسنه و اخلاق پسندیده انسانیه مینمائیم

(۱) علم (۲) یقین (۳) صبر (۴) توکل (۵) رضا (۶) تسلیم (۷) ورع (۸) زهد (۹) قناعت (۱۰) سخاوت (۱۱) متانت (۱۲) استقامت (۱۳) شکر (۱۴) شوق (۱۵) محبت (۱۶) خوف (۱۷) رجاء (۱۸) صدق (۱۹) اخلاص (۲۰) تواضع (۲۱) حسن خاق و غیر اینها

و در مقابل هر صفت نیکی که آن حد وسط بین دو طرف افراط و تفریط است دو صفت رذیله مندرج است که آن عبارت از تجاوز نمودن از حد اعتدال و انحراف بدو طرف مقابل باشد

بعبارت دیگر انسان کامل بمنزله نقطه وسط دایره اخلاق و ملکات است و مائل بهیچ طرفی نیست و نسبت وی بتمام اطراف مساویست زیرا که بطور قاعده کلیه اوصاف حمیده حکم وسط را دارند و انحراف از آنها چه بطرف افراط و چه بطرف تفریط هر دو مذموم است

پس در مقابل هریک از صفات نیک دو قسم از صفات رذیله متحقق است چنانکه در مقابل حکمت جریزه و بلاهت و مقابل شجاعت جبن و تهور و مقابل عفت شره و خمود و مقابل عدالت ظلم و انظلام اما فضائلی که مندرج در این ملکات چهار گانه است در مقابل هریک یک صفت مذمومه متصور است که آن عدم و نقیض او است زیرا اینها ناشی شده از آن ملکات حمیده می که حد وسط میباشند بین افراط و تفریط لذا دو طرف برای آنها تصور ندارد

مثل اینکه مقابل علم جهل و نادانی ، یقین شك و تردید ، صبر جزع و فزع ، رضا سخط و انکار ، توکل عدم اعتماد بحق تعالی ، زهد رغبت بدنی ، ورع معصیت ، قناعت اسراف ، متانت تزلزل ، استقامت عدم ثبات ، شوق افسردگی ، محبت خون سردی و بی علاقه گمی ، خوف تجری ، رجاء نا امیدی ، صدق کذب ، اخلاص ریا ، تواضع تکبر ، حسن خلق کج خلقی

خلاصه نخستین شرط پیمودن طریق حق پاک نمودن نفس است از صفات رذیله حیوانی چنانچه در سوره شمس آیه (۹) فرموده قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها

بلی دلی که آلوده بصفات بهیمی گردید هر گز محل اشراق نور

معرفت و تجلی. انوار حقیقت نخواهد شد

(سعدی)

اگر لذت ترك لذت بدانی دگر شهوت نفس لذت ندانی
تو این صورت خود چنان میپرستی که تا زنده‌ئی ره بمعنی ندانی
وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی

اول از فضائل و بالاترین اوصاف حمیده علم است

ترقی و تکامل بشری منوط بهمین صفت ارجمند میباشد و علم
نوریست که از مصدر جلال احدی صادر گشته و پرتوی از آن بر قلب مؤمن
کامل تابش نموده و اطراف دل را روشن کرده و از شبکه حواس از باطن
بظاهر ظهور مینماید

و دلیل بر فضیلت علم و علو مقام علماء در آیات قرآنی و اخبار نبوی
(ص) بقدری زیاد است که نتوان احصاء و شماره نمود در شان علم همین
بس که بطور تعجب در سوره زمر آیه ۱۲ میفرماید (قل هل یستوی
الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولو الالباب یعنی آیا
کسانیکه میدانند مساوی میباشند با کسانیکه نمیدانند جز این نیست که
متذکرند صاحبان عقل و دانش و در سوره مجادله در آیه (۱۲) فرموده
(یرفع الله الذین امنوا منکم و الذین او تو العلم درجات) یعنی خدا
بلند کرد مرتبه کسان را که ایمان آوردند و مرتبه کسانی را که علم
بآنها عطا فرمود در جاتی چند

و خداوند متعال علم را سبب خلقت عالم قرار داده چنانچه در سوره طلاق

آیه (۱۲) فرموده الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن
یتنزل الا مرینهن اتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد
احاط بکل شیء علما خلاصه آیه اشاره باینست که خلقت آسمانها وزمینها
برای این شده که مردم بدانند وعالم گردند که خدا بر هر چیزی توانا
است و علم او بر همه آنها احاطه دارد

و ابن عباس که یکی از بزرگان مفسرین است گفته مقام علماء
در قیامت هفتصد درجه فوق مقام مؤمنین است که مسافت بین هر درجه
تا درجه دیگر پانصد سال راه میباشد

و در اخبار بقدری تعریف از علم و فضیلت علماء رسیده که زبان از
تعداد و شماره آن عاجز و قلم از تحریر آن قاصر است

در حدیثست که پیغمبر اکرم (ص) فرموده (العلاء و رنة الانبیاء)
یعنی علماء وارث پیغمبرانند و معلوم است که رتبه و مقامی فوق مقام نبوت
نیست و شرافتی فوق شرافت وراثت نه زیرا که نزدیک ترین مردم بشخص
وارث او است

و در جای دیگر فرموده مداد العلماء افضل من دماء الشهداء یعنی
مرکب علماء بهتر است از خون شهداء

و در حدیث دیگر فرموده (فضیلت عالم بر عابد مثل فضیلت من است
بر پست ترین مردی از اصحاب من) بعضی از محققین در ذیل این
حدیث گفته

نظر کن چگونه پیغمبر (ص) قراد داد علم را مقارن درجه نبوت
و چگونه بی مقدار نمود رتبه عملی که خالی از علم باشد با آنکه عابد

هم عالم باحکام عباداتست و گرنه عبادت صورت نگیرد
و ایضاً از پیغمبر (ص) چنین نقل مینمایند که فرموده (در قیامت
سه طائفه شفاعت میکنند اول انبیاء دوم علماء سوم شهداء
خلاصه فضیلت و بزرگی مقام علماء برای هر کسی معلوم است حتی اطفال
و مردمان کم فهم علماء را احترام میگذارند چیزیکه قدری نزد مردم
مشتبّه شده اینست آیا مقصود از علمی که این قدر تعریف و تمجید از وی
شده چه علمی است

متکلمین و حکماء و فلاسفه یعنی کسانی که موضوع کلامشان شناسائی
حقیقت اشیاء است از الهیات و طبیعیات بدلیل و برهان ثابت کرده اند که
علم نافع همان علم کلام و حکمت است زیرا شناسائی حقیقتعالی و صفات
او بدلیل ممکن نیست مگر برای کسی که عالم گردد بطریق نظر و فکر
در کلیات امور و منطبق نمودن جزئیات بر قواعد کلیه و ترتیب مقدمات
منطقیه بطوریکه منتج نتیجه صحیح گردد و تمام اینها مسبوق بعلم حکمت
و کلام و منطق میباشد

محدثین و مفسرین یعنی کسانی که موضوع بحثشان تفسیر قرآن و
احادیث است گفته اند مقصود از آن علم تفسیر و حفظ اخبار است بدلیل
آنکه بآیات و اخبار حلال و حرام شناخته و واجب از غیر واجب تمیز
داده میشود

علماء اخلاق و کسانی که موضوع کلامشان امتیاز بین صفات خوب و بد
است گویند چون اصل و منشأ هر فضیلت و کمالی اخلاق خوب و اصل
هر عیب و نقصی اخلاق بد است لذا علم اخلاق که مقدمه تهذیب نفس

واتصاف وی بصفات نیکو است بهترین اقسام علومست پس باین لحاظ هر جا که تعریف و تهجید از علم شد مقصود همان علم اخلاقست زیرا که علم اخلاق مقدم بر تمام علوم است

صوفیه گویند آن علم باطن و شناسائی طریق سیر الی الله و تصفیه قلب است از غل و غش طبیعت

خلاصه هر کس مایل بهر علم و صنعتی است علم نافع را محمول برهان معنی نموده یعنی چنین پنداشته که وی بهترین اقسام علومست آری آری هر کسی را پیشه ایست هر دلی اندر خور اندیشه ایست شغل پالان گر بود پالان گری کی تواند دوخت دیبا و زری چنانچه شاید بعضی از مخترعین صنایع جدید و طرف داران آنها هم ادعاء نمایند که حقیقه علم همان اختراعات مجیر العقول دست بشر است مثل اختراع رادیو تلگراف بی سیم زیر دریائی و امثال اینها

لکن این راندا نسته اند که پیشوایان بشر و عقلاء عالم اعتنائی بعالم طبیعت و دنیای فانی نداشته اند مگر بقدریکه مسافر عالم حقیقت و نشأ آخرت توشه‌ئی از وی بر دارد و از این راه پر خطر دنیا قطع مسافت نماید و بسلامت بمنزلگاه قرب الهی برسد اینست که نقطه نظر ایشان کسب کمالات روحانی است نه جسمانی و هر چه بر کمالات روح بیفزاید و وی را از قید طبیعت برهاند در نظر آن برگزیده گان بیشتر قدر و قیمت دارد علاوه فضیلت علم برای اینست که قلب را وسیع و روح را قوی گرداند و از آثار او عموم مردم بهره دینی و دنیوی ببرند و تحصیل سعادت نمایند

آیا از این علوم و فنون اروپائیان و تمدن امروزه چه نصیب جامعه بشری گردیده اگر باختراع ضد مکروب جلوگیری از بعض امراض مسریه مهلکه نمودند یا آنکه بکشفیات و اختراعات محیر العقول آسایش و تعیش مادی را فراهم کردند در عوض می بینیم چه ملیاردها از نفوس بشر که در اثر همین اختراعات تلف شده و از بین رفته اند و با آنکه شاید ترقیات طبیعی از روز خلقت تا کنون هیچ وقت بقدر این زمان فراهم نبوده بین چه خون ریزی ها و چه اغتشاش سراسر عالم را گرفته و چه قدر زن و اطفال بی گناه در اثر بمبهای دوهزار کیلوئی و آلات جنگی و دفاعی از بین رفته اند خلاصه اگر مقایسه کنی حال جامعه امروزه را با مردمان صدسال پیش میبینی با اینکه یکی از وسائل را حتی حایه در دسترس آنها نبوده و دواى ضد مکروب و صد ها اختراعات دیگر برای حفظ الصحة و آسایش زندگانی بشر کشف نکرده بودند با این حال بمراتب بسیار طریق زندگانی آنها بهتر از ما و عمر آنها زیاد تر از ما و تنعم و تعیش آنها بیشتر از ما و رفاهیت و خوش گذرانی و آسوده گی آنها بهزار درجه برتر از ما بوده چه خوب گفته آنشخص که (تمدن عین وحشی گری است) بلی ملل متمدنه که در نتیجه اختراعات و علوم مادی چند مرحله پیش رفته اند و سیادت و برتری خود را باهل عالم اعلان مینمایند و برخلاف قانون نظام عالم که بایستی روبکمال برود و قوای عقلانی و روحانی را تکمیل نماید قوای حیوانی را بیشتر بکار میاندازند و روز بروز بر طمع و نفس پرستی و خود خواهی و ظلم برضعفاء میافزایند لذا دست قدرت ازلی و مشیت قاهره الهی آنها را تنبیه مینماید و چنانچه می بینیم ایشانرا بانواع عذاب

وانقلابها و خون ریزیها و جنگها و فلاکتها دچار ساخته تا آنکه بفهمند که سعادت و سیادت در تقویت قوای روحانی است نه جسمانی (یخربون یوتهم بایدبهم) سوره حشر آیه (۲)

غرض آنکه هر جا تعریف و تمجید از علم شده مقصود آن علمی است که روحانیت انسانرا تکمیل نماید و او را بجاده تکامل و سرحدین عبودیت و ربوبیت رهبری نماید

پس از این قاعده مسلم میتوان ثابت نمود که این علمی که مردم وی را علم حقیقی خوانند و در طلب آن زحمات طاقت فرسا و مشقات بی انتها متحمل میگردند اکثر آنها علم نما است زیرا که فرا گرفتن بعضی اصطلاحات یا حفظ کردن اندکی از معانی الفاظ یا اختراع نمودن برخی از صنایع و غیر اینها را چگونه میتوان در تعداد علوم حقیقیه شمرد بلکه سلب نمودن اسم علم از این قبیل چیزها اولی است زیرا که شرافت علم بقدر شرافت معلوم او است

علم رسمی سر بسر قیل است و قال نی از او کیفیتی حاصل نه حال معلوم تو چیست که لاف علم میزنی آیا فرا گرفتن کلمات غیر برای تو شرافتی پدید مینماید

آیا افکار روشن کسی قوه فکریه تو را قوت میبخشد یا بمجرد مطالعه قیل و قالهای گذشتگان برای تو کمال روحانی افزوده میکند زان نگردد بر تو هرگز کشف راز گر بود شاگرد تو صد فخر راز نه چنین است و این گمان ناشی از خدعه نفس و تخیلات شیطانی است که انسان بیچاره را مغرور نموده و اوقات عزیز و عمر گرانبهاء خود

را بیهوده از دست میدهد و راه ترقی و تعالی را بروی خود میبندد
بین اگر بمحض شنیدن آنکه کسی عسل خورده یا بتصور آنکه
عسل چه مزه‌ئی دارد دهن تو شیرین گشت بدان که بمجرد خواندن کتب
پیشینیان یا تصور معانی کلمات آنان روحانیت علمی برای توافزوده مبرگردد
و آن مثل اینستکه کسی بخواهد بمحض خواندن کتب اطباء علم
طب بیاموزد و بدون ذوق و سلیقه و تجربه دکتر شود

بلی کسیکه در جاده تکامل قدم میزند و در طریق حق سیر و
سلوک مینماید ممکن است بقوه مغناطیسیه خود از خلال کامات بزرگان
جذب نور علم نماید و با استعداد و لطافت روحانی از مطالعه نمودن کتب
دانشمندان نیز استفاده کند و بهره ببرد لکن این مخصوص بنفوسی استکه
کاملاً مستعد و مهیا میباشند برای کسب کمالات

غرض این استکه بگفته های غیر قناعت مکن و خود را آماده
گردان که نور عالم و دانش از مبداء فیاض بر قلب توافاضه گردد زیرا که
عالم نور است و خاصیت نور آنستکه محل را روشن کند و موجودات را
واضح نشان دهد و این نوریستکه بایستی هر کسی درخود مشاهده نماید
خلاصه عالم کسی استکه در قلبوی نوری پدید گردد که او را
رهبری نماید بجاده سعادت و درستگاری و بآن نور حق و باطل را از هم تمیز
دهد و موجودات را آن طوری که هست باو بنماید و بحکم آنکه بل الانسان
علی نفسه بصیرة سورة قیامه آیه (۱۴) هر کسی بینا بحال خود میباشد بین
بعد از این همه تدریس و مطالعه آیا احراز قوه قدسیه‌تی نموده‌ئی آیا
حقیقت دیگری یا مطلب تازه‌ئی برای تو کشف شده یا آنکه فقط صور

خطوط و مفاهیم الفاظ در ذهن توجّهی گرفته اگر چنین است بدان که این صور ذهنی يك امر عرضی بیش نیست و بمردن بلکه قبل از مرگ هم بمرو را یام محو میگردد و نتیجه این میشود که عمر عزیزت را تلف کرده‌ئی و سرمایه‌ئی که بوی میتوان عمر جاودانی و حیات همیشه‌گی بدست آورد از کف داده‌ئی

در حدیثی که روزی پیغمبر (ص) وارد مسجد گردید در حالی که جمعیت زیادی اطراف مردی را گرفته بودند فرمود چه خبر است گفتند شخصی است بسیار عالم فرمود عالم بچیست عرض شد عالم بانساب عرب و وقایع زمان جاهلیت و اشعار و عربیت هم میدانند فرمود این علمی است که ضرر نمیزند کسی را که نداند آنرا و فایده نمی بخشد کسی را که دانای باو است (انما العلم ثلاثة) یعنی جز این نیست که علم سه نوع است آیه محکمة او قریضة عادلة او سنة قائمة باتفاق مفسرین حدیث مقصود از (آیه محکمة) علم توحید است یعنی شناسائی حقتعالی بوحدانیت و حقیقت و بی بردن صفات حقیقیة او و اکثر مفسرین گفته‌اند مقصود از (قریضة عادلة) علم اخلاق و بی بردن صفات خوب و بد میباشد و مقصود از (سنة قائمة) علم با احکام شرعی و شناختن حلال و حرام از دین محمدیست (ص) بین چگونه پیغمبر اکرم (ص) علم مفید را منحصر باین سه نوع از علم نمود و اول آنها را توحید قرار داده زیرا که علم اخلاق و علم احکام فرع است نسبت باو تا مبدع و دانشناسی چگونه میتوانی خود را بشناسی و تا خود را شناسی هرگز نتوانی صفات بد و خوب را از هم تمیز دهی یعنی میزان شناختن صفات و تمیز دادن بین اخلاق فاضله حمیده و اخلاق ناشایسته مذمومه جز

بشناختن حقیقت انسانی و درجات تکامل آن ممکن نیست
اگر میل داری که خود را بشناسی و درجات ترقیات خود را بدانی
انسان کامل را معیار خود قرار بده و موازنه کن صفات خود را با صفات
او پس از سنجیدن آن وقت خواهی فهمید که در درجات تکامل حائز
چه مقام و مرتبه‌ئی گشته‌ئی

وهم چنین علم با احکام شرعیه مبتنی بر شناختن مبداست
غرض آنکه اگر خوب بنگری می بینی که آنچه را مردم علم
مینامند و بوی می بالند جز اصطلاحاتی و مفاهیم الفاظی و صناعیه بیش نیست
و علمی که این همه تعریف و تمجید از وی شده اصل و حقیقت او فقط علم
توحید است و بس بلکه میتوان مدعی این شد که اطلاق علم بر غیر علم
توحید و اخلاق و احکام نمودن بطور مجاز است نه حقیقت یعنی آنها
حقیقه علم نیستند

خلاصه علم آن چیز است که تورا از ورطه هلاکت و ضلالت نجات
بخشد و از نادانی بدانائی و از فقدان بوجدان و از ظلمت ریب و شک بنور
فهم و ایقان رهبری نماید و اگر بنظر دقت و کنجکاوای گرد سرتاسر
علومیکه حکما و ادباء آنرا علم مینامند بنگری خواهی دانست هیچیک
از آنها علمی نیست که تورا از نیستی بهستی و از تاریکی بروشنائی و از
فناء و زوال ببقاء و حیوة جاودانی برساند مگر علم توحید و شناسائی
حق تعالی بنور ایمان و یقین اگر قدمی بطرف حقیقت برداری و اندکی
پیش بروی و قطره‌ئی از آب زلال معرفت بکام تو برسد آن وقت لذت و
بهجت و سروری در خود مشاهده کنی که در خور توصیف نیست و کلام

در موضوع و حقیقت و فائده علم بسیار است بیان را کوتاه کرده گوئیم

دوم از فضائل محموده یقین است

یقین سه مرتبه دارد علم الیقین عین الیقین حق الیقین
علم الیقین دانستن شیء است بطور یقین و اطمینان نفس و خالی بودن
از شك و ریب

عین الیقین رؤیت و مشاهده شیء است بچشم سریا بچشم قلب و
نسبت عین الیقین بعلم الیقین مثل دیدنست نسبت بشنیدن و حق الیقین
بالانتر و برتر از آنها است و آن یقینی است که از یافتن حقیقت شیء حاصل
میگردد

و علم وقتی بمرتبه اطمینان میرسد و از شائبه شك و ریب خالی میگردد
که بمرتبه عین الیقین یا حق الیقین برسد و گرنه مادامی که علم بمرتبه
دیدن یا یافتن بقلب نرسد در معرض فناء و زوال خواهد بود

پس انسان عاقل بایستی پس از رسیدن بمرتبه علم الیقین جدیت
و کوشش نماید که معارف خود را ترقی دهد و حتی الامکان از علم الیقین
بعین الیقین یا حق الیقین برساند تا آنکه از خطرات او هام و وسوس
شیطانی مصون و محفوظ ماند

و اگر خواهی مراتب سه گانه یقین را بدانی مطلب را بیکمثال
واضح مینمائیم

حکماء و عرفاء گفته اند مثال علم الیقین اینست که فرض می‌کنیم
شخص آتش را ندیده و بی تحقیقت آن نبرده لکن همین قدر شنیده که در

عالم موجودی هست سوزاننده و گرم و روشن و صاحب دود و اسم آن آتش است این شخص بمجرد دیدن دود ولو از مسافت دور یقین میکند در آن محلیکه دود متصاعد میباشد آتش افروخته شده زیرا که فهمیده دود از خواص آتش است ولو آنکه نداند آتش چیست و حقیقت وی چگونه است

و مثال عین الیقین آنستکه شخص آتش را ببیند و از حرارت او گرم شود و از روشائی وی استفاده کند و چه قدر فرقت بین این شخص و بین کسی که فقط شنیده و یقین نموده در عالم موجودی هست باین اوصاف ولی از خصوصیات و کمالات او هیچ لذت و بهره‌ئی نبرده و بیک معنای آتشی قناعت نموده

و مثال حق الیقین اینستکه شخص در آتش رفته و سر تا پای وی را آتش سوزانیده و فقط يك توده آتشین باقی مانده معلوم است دیگر غیر از آتش چیزی دیده نمیشود صفات شخصی او در آتش منحل گشته و رشته‌های وجود او را آتش سوزانیده

مثل آهنی که در آتش گذاخته میگردد ببین چگونه در این حال غیر از يك قطعه آتش چیزی بنظر نیاید و صفات آتش بالتمام در وی هویدا می گردد

لکن با این حال اگر ساعتی از آتش دور افتد فوراً بحالت اولیه خود یعنی تیره گی و سیاهی و سردی بر میگردد هم چنین انسان عارف مستغرق در شهود احدی تعالی در حال غلبه مشاهده غیر از يك حقیقت و حدانی ازلی و ابدی و محیط بجمیع موجودات چیزی نمی بیند حتی آنکه

خود و صفات خود را از او وقائم بوجود حقانی اویند لکن اگر ساعتی محجوب ماند و پرده طبیعت و منیت حائل آن گردد آن حالت نورانی فوراً از وی سلب میشود و بحالت اولیه خود یعنی نقص و احتیاج و گرفته گی و تاریکی بر میگردد

و در قرآن مجید اشاره اجمالی باین سه قسم یقین فرموده دو قسم آنرا در سوره تکوین آنجا که میفرماید (كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ) یعنی نه چنانست اگر بدانید بعلم یقین هر آینه البته می بینید جهنم را پس البته می بینید به شاهد و یقین

و در سوره الحاقه آیه ۵۱ میفرماید (وَإِنَّ لَهُ حَقَّ الْيَقِينِ) یعنی بدرستی که قرآن درست و راست است و بمرتبه حق الیقین است

غرض آنکه این سه مرتبه از یقین نسبت بهر چیزی ممکن الوقوع بلکه واقع و موجود است و از هر مرتبه ای تولید میگردد مرتبه تالی او مثلا شخصی اول میشوند در فلان نقطه صورت زیبا و حسن و جمال دلربائی وجود دارد پس از آنکه صدق این کلام علم الیقین او گردید طالب دیدار آن جمال میشود و بعد از آنکه مرتبه علم یقین بمقام عین الیقین نائل گردید یعنی دیدن بچشم وی را میسر شد بنظر اول شوق و محبتی او را دست میدهد و بهر نظر آتش عشق وی بیشتر شعله ور میگردد و طالب وصال و مشتاق ملاقات میشود بلکه ممکن است چنان سراسر وجود او در آتش عشق سوخته گردد که در نظر او جز جمال معشوق و صفات وی چیز دیگری نماند و بطوری سر گرم او گردد که خود را با او یکی بیند

ترسم ای فصاد اگر فصدم کنی ناگها نا تیغ بر لیلی زنی

من کیم لیلی و لیلی کیست من هردو يك جانیم اندر دوبدن

و این آخرین درجه عشق مجازیست که از این پایه بالا تر نمی رود
و شخص وقتی وصال محبوب و معشوق وی را دست داد و مستغرق یاد او
گردید نسبت بعشق مجازی بمرتبه (حق الیقین) رسیده

چگونه ممکن است کسی خدا را مثلاً بعین الیقین مشاهده کند و
حال آنکه ذات حق عزوجل منزله و مبراء می باشد از جسم و جسمانیات
پس چگونه میتوان باو آمیزش نمود و بملاقات او نائل گردید

بلی البته شناختن کنه ذات حق تعالی محال و ممتنع الوقوع است و همچنین
رؤیت او بچشم سر محال و غیر واقع می باشد لکن مقصود از (عین الیقین)
دیدن او است بچشم قلب چنانچه در اصول کافی چنین نقل مینماید که روزی
حضرت امیر (ع) موعظه می فرمود ناگاه شخصی ذغلب نام برخاست و
گفت یا امیر المؤمنین آیا خدای را دیده ای فرمود وای بر تو چگونه عبادت
میکنم پروردگار را که ندیده باشم بعد از آنکه ذغلب عرض میکند
چگونه دیده ای او را فرمود دیده نمیشود بمشاهده چشم لکن دیده میشود
بحقیقت ایمان

و مقصود از (حق الیقین) اینست که شخص از شدت توجه بحق تعالی
بمرتبه ای رسد که گویا خود و دیگران در نظر او هیچ نداید (لهم الملك
اليوم لله الواحد القهار) سوره مؤمن آیه (۱۶) و تو در عدم عرفان این
نحو از شناسائی و یقین معذوری زیرا که هنوز از غالب الفاظ و صور
محسوسات در نیامده و بی بعالم معقولات و معانی نبرده ای

چه بت پرست بصورت چنان شدی مشغول

که دیگر ت خبر از لذت معانی نیست
پس چگونه تورا میسر شود که پی بری بنحو دیگری از وجود
و بعین الیقین بشناسی که مبدء موجودات از جنس محسوسات و معقولات
و ممکنات خارج و منفرد بوجدانیت و حقیقت و وجوب وجود میباشد
البته شناسائی این حقیقت و رؤیت این نحو از وجود در خور قابلیت
هر کسی نیست مگر کسی که دل اواز آلاش طبیعت پاك شده و روزنه‌ئی
از وی بعالم دیگری باز شده باشد

خلاصه غرض از نگارش این کلمات همین است که متذکر گردی
و بدانی که اگر جدیت کنی ممکن است برای تو حالات روحانی و
اشراقات نورانی پدید گردد و حقائق دیگری غیر از عالم جسمانیات و
محسوسات برای تو منکشف گردد و تو از وی محظوظ گردی و عائد تو
شود چیزیکه زبان از وصفش قاصر و قلم از تحریر آن عاجز باشد
و گمان مکن مقصود از بیان این کلمات غرض شخصی یا چیز
دیگری باشد (ان بعض الظن اثم) سوره حجرات آیه (۱۲) فقط و فقط
غرض خیر خواهی و خدمت بعالم بشری است زیرا که در وی رضای
خالق را میبینم

من آنچه شرط بلاغ است باتو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه مال
پیشوایان ما دستور داده اند که هر چه برای خود میخواهی برای دیگران
هم بخواه و چون سعادت و رستگاری خود و دیگران را در پیمودن راه حق
میدانم برادران و خواهران نوعی و دینی خود را توصیه مینمایم که هر چه

زود تر خود را از دام شیطان و نفس اماره برهانند و از این سیه چال طبیعت خلاص نمایند و از این گرداب پر خطر دنیا خود را بساحل برسانند و از قید شهوات و آمال نفسانی خلاصی یابند تا آنکه از چشمهٔ سلسیل علم و معرفت سیراب گردند

سوم از اوصاف ممتاز ه انسانی صفت صبر است

چه قدر در آیات و احادیث تعریف و تمجید از صبر شده و خدای متعال برای صابرین پاداش بی اندازه معین فرموده در سوره زمر آیه (۱۳) فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و در سوره بقره آیه ۱۴۸ فرماید (ان الله مع الصابرين) یعنی بدرستی که خدا با صابرین است و در فضیلت صبر همین بس که در کلام الله مجید درود و رحمت و هدایت را برای صابرین مقرر فرمود اولئك علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المتهتدون سوره بقره آیه (۱۵۱) و در اخبار آل محمد (ص) بقدری تعریف و تمجید از فضیلت صبر و اجر صابرین شده که این مختصر گنجایش ذکر آنها را ندارد و برای نمونه يك حدیث ذکر میشود فرمود (صبر نسبت بایمان مثل سر است نسبت بجسد)

(مثنوی)

صبر از ایمان بیامد سر کله حیث لا صبر فلا ایمان له
گفت پیغمبر خدایم ایمان نداد هر کرا نبود صبوری در نهاد
صبر را با حق قرین کرد ای فلان آخر والعصر را آگه بخوان
صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیائی همچو صبر آدم ندید

صبر گنجست ای برادر صبر کن تا شفایابی توزین رنج کهن
یعنی همان طوریکه حیات بدن بدون سر محالست بقاء ایمان هم
بدون صبر محال مینماید

خلاصه یکی از منازل سالکین الی الله و اول قدم راه روان بسوی حقتعالی
صبر است که انسان بایستی بقدم صبر و بردباری طی این طریق بنماید
وصبر یکی از اوصاف محموده انسانی و فضیلت حمیده بشری بشمار میرود
و شخص صابر متین نزد عقلاء از بزرگان عالم محسوب میگردد
و صبر از قوت قلب و کمال عقل و متانت و سکون نفس حاصل
میگردد غالباً آدم کم صبر و کم دل کم عقل و بیخرد میباشد

وصبر یکی از خصایص انسانی است زیرا که غیر از انسان اگر
تمام انواع موجودات را بنگریم موجودی نمی بینیم که متصف باشد
بصفت صبر اما در طرف عالی مثل ملئکه و علیین منافی و منقصتی در آنها
تصور نمیشود تا آنکه محتاج بصبر باشند

و اما در طرف دانی مثل حیوانات و بهائم نمیتوان آنها را اوصوف
صبر نمود زیرا چنانچه گفته شد صبر ناشی از کمال عقل و سکون نفس
میباشد و چون در حیوانات عقل یافت نمیشود لذا ممکن نیست متصف
بصفت حمیده صبر گردند

و معنی و حقیقت صبر سکون نفس است از جزع و فزع در هنگام
نزول بلا و مصیبات یعنی خود داری نمودن و آرام بودن و شکایت و اظهار
خلق تنگی ننمودن در وقتی که صدمه یا بلا یا مصیبتی باو وارد گردد
صبر چهار قسم است اول صبر بر تحمل بار تکالیف و عمل نمودن

بوظائف طاعات و عبادات

دوم صبر بر ترك معصیت یعنی خود داری نمودن هنگام حرکت

قوه غضب و قوه شهوت

سوم صبر در بلاء و مصیبت و گمان مبر که صبر در مصیبات سخت تر و ناگوارتر باشد از صبر بر ترك معصیت بلکه بمراتب بسیار صبر بر ترك معصیت ناگوارتر و سخت تر است چنانچه می بینیم کسانی که در بلیات بردبار هستند غالباً در شهوت رانی و عیاشی بی طاقت میباشند و در وقت غلبه شهوت عنان نفس خود را رها مینمایند با آنکه زشتی عمل خود را میدانند و بسیاری از جنایات بشر زیر سر همین است که نمیتوانند جلوگیری از نفس شرور خود نمایند

بلی کسی که مایل به پیمودن راه حق گردید و اشتیاق رسیدن بجوار الهی در سراو نمودار شد نخستین بایستی مجاهده تام با نفس خود نماید و وی را از خود سری و شهوت رانی و لوازم طبیعت و هر چه مهیج شهوت گردد باز دارد و از حظوظ دنیا قناعت کند بقدر ضرورت و ناچاری و ریسمان اطاعت و انقیاد و بندگی پروردگار را در گردن خود بیاویزد و بتاویانه و عدو و عید حق تعالی وی را بیازارد تا آنکه رام گردد و حالت اطاعت و فرمان برداری در او ظاهر گردد و سر انقیاد و خضوع در مقابل او امر تکوینی و تشریعی حق تعالی بزیر اندازد و هر چه برای او مقدر گشته ولو مخالف میل و رضای او باشد صبر و خود داری نماید

چهارم از اقسام صبر که آنرا زهد نامند صبر از فضول معیشت دنیا است

یعنی اقتضای نمودن بکمتر چیز یکه بتوان بوی زندگانی نمود
(چهارم از صفات ممتازة انسانی صفت رضاء است)

مقام رضاء بالاترین مقامات مؤمنین کاملین و عارفین موحدین است
و منای رضاء اینست که شخص راضی و خوشنود باشد بقلب و زبان
بآنچه کردگار عالم برای او تقدیر فرموده و چون و چرا در کار مدبر حکیم
نپسندد بلکه هیچ وقت در ذهن او خطور نکند که اگر امر فلانی واقع شده
یا واقع نشده بود بهتر بود زیرا بمرتبه رضاء نمیرسد مگر کسیکه بعلم الیقین
خدارا حکیم مطلق و مدبر عالم درست کار مشاهده نماید
(مثنوی)

بی رضای او نیفتد هیچ برک	بی قضای او نیاید هیچ مرک
بی مراد او نجنبد هیچ رک	در جهان زواج ثریا تا سمک
از دهان لقمه نشد سوی گلو	تا نگوید لقمه را حق کا دخلوا
در زمین ها آسمانها ذره ئی	پر نجنباند نگردد پره ئی
جز بفرمان قدیم نافذش	شرح نتوان کرد و جلدی نیست خوش
و البته همچو کسی میداند که هر چه واقع گردید موافق مشیت	
واراده حق تعالی است و از روی علم و مصلحت صادر گشته پس چگونه تن	
در نمیدهد برضاء و مقدرات آن قادر متعال جل شأنه	

و فرق بین صبر و رضاء اینست که صابر کسی را گویند که هنگام
نزول بلا و مصیبات ساکت و آرام باشد و خود داری و بردباری نماید و غم
دل را اظهار ننماید ولو آنکه در باطن راضی ببلاء و مصیبات نباشد
اما راضی کسی را گویند که در وقت بلا هم در ظاهر آرام باشد

و هم در باطن راضی باشد بتقدیرات حق تعالی نه بزبان شاکی و نه بقلب غضبناک و معترض باشد

و رضاء مقام بلند است که هر کسی نتواند مدعی آن شود مگر کسی که منازل تکامل را پیموده و بسرحد (عین الیقین) رسیده باشد
(صفت رضا را مقامات و درجات سه گانه است)

مرتبۀ اول آنکه شخص راضی از زیادتى عشق و محبت او نسبت بحق تعالی اصلاً درک الم و مصیبت نکند مثل عاشق و اله در هنگام رسیدن بمعشوق که ممکن است از شدت شوق چنان خود باخته گردد که خود و هر چه هست فراموش نماید چنانچه مشاهده مینمائیم کسیکه مشغول کار مهمی است گاهی چنان سرگرم آن کار میشود که اگر صدمه فوق العاده‌ای هم باو وارد آید احساس الم نمینماید مثل کسیکه در میدان جنگ مشغول زد و خورد میباشد اگر جراحتی بوی وارد گردید شاید ملنفت او نگردد مگر بعد از مدتی بعد از آنکه اشتغال بمحوبات دنیای دنی این طور شخص را مشغول سازد اشتغال بمشاهده انوار عظمت خداوندی چه خواهد کرد با کسی که پیوسته در آینه موجودات مطالعه جلال و عظمت حق را مینماید و همیشه چشم دل خود را بآن بارگاه وحدت و الوهیت دوخته و در وی نگرانست البته همچو کسی دیگر التفات بخود ندارد تاچه رسد بغیر خود میل خود را او هماندم سوخته است که چراغ عشق حق افروخته است دوزخ اوصاف او عشق است و او سوخت مراوصاف او را موبه و و این درجه و مرتبه فوق مراتب رضا و مقام فناء فی الله و منتهی درجه

عارفین کاملین میباشد که از شدت استغراق در شهود جلال و جمال حق تعالی التفات بغیر ندارند و البته بدون التفات غالباً حس الم نمیشود و این شخص در امورات نفسانی و طبیعی هیچ اراده و مشیتی در مقابل اراده و مشیت حق تعالی ندارد و هر چه از دوست برسد نزد او شیرین است

(هشوی)

چون قضای حق رضای بنده شد حکم او را بنده و خواهنده شد بی تکلف نی پی مزد و ثواب بلکه طبع او چنین شد مستطاب زندگی خود نخواهد بهر خود بلکه خواهد از پی حکم احد زیرا که محبت و عشق وی را مبهوت نموده و تمام موجودات را بیچشم دوستی و محبت هینگرد و در آنها جمال خدائی را مشاهده مینماید مرتبه دوم از رضاء مقام کسی است که بجان و دل راضی است بمشیت الله چون در هر چیزیکه واقع گردید حکمت و رضای حق را می بیند اگر چه منافی بامیل و اراده او باشد و مکروه بنظر آید لکن محبت آثار الهی غالب آید و آنچه منافی باطبیعت او است ملائم باطبع او گرداند بلکه ممکن است از مصیبت و بلا هم لذت ببرد چنانچه آن عارف گفته

در بلا هم میچشم لذات او مات اویم مات اویم مات او
و فرق این قسم باقسم اول اینست که در قسم اول از شدت عشق و محبت چنان سرگرم یاد معشوق شده که حس بلا نکند یعنی آنچه دیگران بلا پندارند او راحت داند مثل فقدان مال و عدم حیثیات و جهات دنیوی و غیر اینها زیرا که هر يك از اینها را سدی بیند بین او و محبوب او لکن در این قسم دوم بالطبع هیچوقت راضی بیلا و ناملایمات نیست چون منافی

باجهات طبیعی او است مثل کسیکه مبتلاء بمرض مزمنی شده و طیب ایز
 بقطع عضوی از اعضاء او نماید البته این شخص از این مطلب خیلی نگرانست
 ولی چون صلاح بدن و بقاء حیات خود را در قطع این عضو میداند عقل
 و حس او وی را وادار مینماید که هرچه زودتر اقدام بر این امر نماید
 همچنین است کسیکه خدا را بعلم و قدرت و حکمت شناخته و بقطع و یقین
 دانسته که آنچه در عالم واقع گردد باراده و مشیت آن فرد ازلی است و
 البته از روی حکمت و مصلحت و نظام صادر گشته پس چگونه تن نمیدهد
 برضای او و راضی نیست بقضای او ولو آنکه طبیعت سرکش بی شعور او
 تحاشی دارد از ناملایمات و راضی نیست بلاء و مصیبات زیرا که نفس آدمی
 فقط ضرر و منفعت فعلی خود را می بیند و چشم او کور است از منافع
 مکنونهائی که قادر حکیم در بلاء و مصیبت پنهان نموده

خلاصه انسان دارای روح الهی و طبیعت حیوانی است و اکثر مردمان
 امروزه چنان در گرداب مشتهیات طبیعی فرو رفته اند که غیر از حظوظ
 دنیوی و امور مادی چیز دیگری نمیفهمند و از عالم انسانیت و حقیقت بشریت
 خبری ندارد (یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة
 غافلون) سوره دوم آیه (۶) و سعادت و خوشبختی را فقط در فراهم بودن
 امور مادی میدانند اینست که بکمتر صدمات و کوچکتز ناملایمات مضطرب
 و متوحش میگردند و بمجرد اندك بلائی خود را بدبخت ترین مردم می پندارند
 غافل از آنکه در پشت هر سختی آسایشی و در هر بلاء رحمتی و با هر
 مصیبت و تنگی گشایشی موجود است

زهر در پیش هنرمندان اگر چه مهلکست

چون زدست دوست میگیری شفای آجل است
و این نوع از مردم هیچوقت راضی نیستند ولو هر گونه نعمتهای
مادی برای آنها موجود باشد و چون نعمتهای دنیا مشوب بآلام است انسان
هر قدر اسباب استراحت و خوشی جسمانی را فراهم نماید باز غمگین و دل
گرفته است و از زندگانی خود شاکی و ناراضی است بیچاره ندانسته که
هر قدر طبیعت را پیرو راند و وی را قوی گرداند بیشتر روح ملکوتی خود
را گرفتار قید اسارت نفس نموده اینست که ناله غم انگیز روح در شکنجه
طبیعت او را آزار مینماید و خلاصی خود را تمنی میکند

و جماعت دیگر قدمی از ایشان بالاتر گذاشته اند و همین قدر
فهمیده اند که غیر از این بدن مادی و قوای طبیعی يك روح مجرد دیگری
در کار است و انسان حقیقی او است لکن باز اشتباه میکنند او را بانفس
حیوانی و گمان میبرند انسان عبارت از مجموعه افکار و احساسات و آمال
میباشد و شاید حقیقت انسان را جسمی فرض کنند دارای نفس و روح

و جماعت دیگر انسان حقیقی را همان نفس ناطقه و عقل مجرد
میدانند و قوه تمیز و ادراک و اراده را از آثار و اشعه او می شمارند لکن این
جماعت با قوت فکرشان هنوز پی بحقیقت بشریت نبرده اند و ندانسته اند
که نشأ انسانی فوق اینها است و او را عالمی است برتر و بالاتر از آنچه
بشود تصور نمود و شخص وقتی حائز مقام انسانیت گردد که اشراق نور
معرفت و محبت حق را در خود نگردد و تمام موجودات را اشعه نور وجود

او واز او وقائم باوینند

وانسان کامل وقتی باین مرتبه رسید یا آنکه در حال غلبه محبت
اصلاحس الم نکند و نخواهد مگر آنچه را که خدا خواهد و آن کسانی
هستند که بمنتهی درجه کمال رسیده اند

ومقام نازل تر مقام کسانی میباشد که بقلب و دل راضی و خوشنودند
برضا و تقدیرات الهی لکن در ناملایمات باعتبار طبیعت نگراند و بدل و زبان
از حقه تعالی رفع آن بالا را مطلبند

مرتبه سوم از رضاء اینست که شخص نه بقلب و نه بطبع راضی نباشد
بیاء و ناملایمات لکن بامید اجری که خدا وعده داده بصابرین راضی باشد
بیاء و خود داری نماید در مصیبات و ظاهرا آنکه این قسم از رضاء در تعداد
مراتب صبر بشمار میرود نه مراتب رضاء زیرا که صفت رضاء حاصل نمیکردد
مگر برای دو طائفه یکی کسانی که قلب و دلشان مهبط انوار معرفت و
محل اشراق تجلی احدیت گشته و سلطان محبت در شراشر قلب آنها
برده زده و تمامی وجود و هستی ایشانرا در تصرف خود آورده

(طاقدیس)

عشق چون در سینه پا برجای شد پخته و جذاب و روح افزای شد
کرد تسخیر دیار جسم و جان پس سپرد آنرا بیار مهربان
و در ایمان و یقین بمرتبه حق الیقین رسیده اند و محرم حرم قدس الهی و واقف بر
اسرار نهانی و مصالح مکنونه ناهوس خلقت گشته اند و هر چیز را در جای خود
مشاهده مینمایند و میتوان گفت که این جماعت سر نوشت آنها بدست خود
آنها است زیرا که خواست آنها همان خواستن خدا است و خواستن خدا

همان خواست آنها است

(مثنوی)

هر کجا امر قدم را مسلکی است زندگی و مردگی پیش یکی است
 بهر یزدان می زید نی بهر گنج بهر یزدان می مرد ترخوف ورنج
 هست ایمانش برای خواه او نی برای جنت و ائمار و حور
 ترك کفرش هم برای حق بود نی زیم آنکه در آتش رود
 این چنین آمد ز اصل آن خوی او بی ریاضت نی ز جستجوی او
 و البته این جماعت يك عده محدودی هستند که خدای متعال ایشانرا
 بخلعت خلافت خود برگزیده و بمنصب مظفریت و نماینده گی آنانرا مفتخر
 نموده و پیشوای خاق فرموده

و طائفه دوم کسانی میباشند که مرتبه و مقام عین الیقین را اشغال
 نموده اند یعنی بمشاهده عیانیه می بینند تمام امور از روی مصلحت و
 نظام مرتبی ترتیب یافته که خلاف آن منافی حکمت و صلاح است و علاوه
 دوستی و محبت حق تعالی چنان در اعماق قلب آنها فرو رفته که بچشم
 دوستی و محبت در موجودات نظر میکنند و آنچه نزد دیگران بدنماید پیش
 آنها خوب مینماید اینست که بدل و جان راضی و خوشنودند و خواست و
 رضای حق تعالی را بر هر چیزی ترجیح میدهند اگر چه بالطبع مائل ببلای
 نیستند

پس فرق بین این دودسته باینست که طائفه اول در نردبان ترقی و
 تعالی بدرجهئی رسیده اند که تمام قوای حیوانی و سبعی را تحت اختیار
 روح در آورده اند و نفس اماره آنها در اسارت نفس ناطقه در آمده تمام

اختیارات را بدست روح و عقل داده و خاضع و منقاد امر روح گشته‌اند اما جماعت دوم ولو آنکه ایشان هم مقام بلندپرا حائز گشته‌اند لکن هنوز نفس اماره و قوای حیوانی در مملکت وجودشان نفوذ دارد بلکه گاهی غالب بر قوای ملکوتی میگردد و در هنگام نزول بلاء قوه واهمه یا شهویه یا غضبیه سرکشی میکنند و آنها را مضطر میگرداند

(پنجم از صفات ممتازه انسانی توکل است)

یعنی اعتماد و اتکال نمودن بحق تعالی در تمام امور و در ظاهر و باطن دل باو بستن و یاری از او جستن است البته این صفت مثل باقی صفات نیکو ناشی میشود از کمال معرفت هر قدر انسان بهتر خدا را بعلم و قدرت و حکمت و رحمت شناخت توکل و اعتماد او بیشتر میگردد و توکل مقام بالند است که نمیرسند بآن مگر خواص از عرفاء و موحدین

و گمان مکن معنای توکل اینست که شخص دست از کار بکشد و گوشه می بنشیند و باسم توکل تنبلی را شعار خود نماید این طور نیست انسان باقتضاء بشریت و باعتبار تقید او بجم و تن البته بالطبع محتاج بلوازم بسیار است هرگز نمیتواند بکلی از آنها صرف نظر نماید و همین طوریکه تمام اجزاء عالم در حرکتند و هر یک بسهم و نوبت خود انجام وظیفه میدهند البته انسان هم بایستی بوظیفه خود عمل نماید

ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سر گشته و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

منتهی الامر بایستی در تمام امور میانه روی و حد وسط را اختیار نماید نه بطوری سر گرم امور طبیعی و مادی شود که قوای روحانی را ضعیف بلکه ضایع گرداند چنانچه اکثر مردم همین طور ندونه آنکه قوای طبیعی را مهمل گذارد بقدریکه بدن ضعیف و ناتوان گردد و آسایش و صحت از او سلب شود

خلاصه معنای توکل اعتماد و دل بستگی بحق تعالی است و توکل یکی از صفات محموده و از خصائص انسانی بشمار میرود و معیار شناختن آن انقطاع از غیر و اعتماد بحق است یعنی در تمام امور نظر و امید او بفضل و کرم آن فرد ازی و آن موجود واحد یکتا باشد و در حین کار او را مسبب الاسباب داند و خود را آلت کار بیند نه منشأ اثر

ششم از صفات محموده صفت تسلیم است

یعنی تسلیم بودن نزد او امر تکوینی و تشریعی حق تعالی بطوریکه خود را حاضر گرداند برای هر امری که از طرف مبدء جل شانہ صادر گردد خواه از او امر تشریعی باشد و خواه از او امر تکوینی یعنی حوادثی که در این عالم پیدا میشود

وصفت تسلیم یکی از بزرگترین صفات اولیاء و عرفاء میباشد و مثل صفت رضا حاصل نمیشود مگر برای کسیکه مراتب و درجات تکامل را پیموده و باعلی درجه یتقین رسیده باشد چگونه تسلیم میگردد کسیکه هنوز در آب و گل طبیعت غوطه ور است و قوای حیوانی و شیطانی او در اطاعت عقل او در نیامده و هر يك در مملکت بدن وی فرمان فرمائی دارند

و طالب رسیدن به محظوظات خود میباشد و بمجرد ورود ناملائمی اعتراض
مینمایند

هفتم صفت ورع است

ورع یکی از صفات نیک و پسندیده و از اوصاف ارجمند انسانی
بشمار میرود و معنای ورع چنانچه علماء اخلاق گفته‌اند خود داری نمودن
از محرّمات و مکروهات شرعیه است و ممکن نیست انسان بتواند قدمی
در معارف بردارد مگر آنکه ورع و اجتناب از معاصی را شعار خود گرداند
و لوح سینه خود را از لوث محرّمات پاک و پاکیزه نماید و بمجاهده و جنگیدن
بافس از لغزش معاصی محفوظ ماند و کسی که از مشتهیات اجتناب ننماید
در حرام میافتد چنانچه معصوم فرموده (لکلّ ملک حمی و حمی الله حرّامه
و حالاله من یرتع حول الحمی یوشک ان یقع فیه) یعنی برای هر پادشاهی
غرق گاهی است و غرق گاه خداوند محرّمات او است هر کس گردش کند
در اطراف غرق گاه نزدیکست واقع شود در وی

(هشتم از صفات ممتازه انسانی صفت زهد است)

معنای زهد بی رغبتی و اعراض از دنیا و پشت بازدن بر این عاریت
سرا میباشد

و زهد یکی از خصال حمیده و اول فضیلت از فضایل پسندیده انسانی
است و پیش رو بروز کمالات و سرچشمه خیرات و منبع فیوضات زهد و
بی اعتنائی بدنیاست

و ممکن نیست احدی حائز مقام و مرتبه‌ئی گردد مگر آنکه از دنیا

ولذا ائذان احتراز نماید

و عمده چیزیکه جلوگیری پیش رفت ما است همان آرزو و آمال دور و دراز ما است محبت و تعلق بدینا انسانرا از هر کمال و فضیلتی دور میگرداند کسیکه پای خود را بزنجیر شهوات بسته هر گز نتواند از نردبان ترقی و تعالی پله می بالا رود و در راه سعادت هر گونه خطری را استقبال نماید البته دوستی جان و مال و باقی حیثیات دنیوی مانع از ترقی و تعالی است

بین و ملاحظه کن چگونه بدون فداکاری هیچ کاری انجام نگیرد و هیچ منفعتی بدست نیاید مثلاً اگر خواهی منفعت مالی یا شرافت و کمالی بدست آری اول بایستی مال و راحتی خود را فدا کنی و از منافع موجوده غمض عین نمائی تا آنکه بآن منفعتی که منظور داری نائل گردی زارع اگر در زمستان بذل بذر نکند هرگز بمنفعت حبه می از گندم وجو یا غیره در تابستان خورسند نگردد طالب نعیم اخروی البته بایستی از لذائذ و منافع خیالی دنیا صرف نظر نماید چه رسد بطلب رسیدن بجوار حق تعالی و داخل شدن در حزب مقرین و اولیاء او

پس اول قدمی که سالک الی الله در راه سیر خود میگذارد عبارت از اینست که تعلق و محبت دنیا را از دل برون کند و از دنیا طلب نکند مگر بقدر ضرورت و احتیاج

و این راهم تذکر دهم که مقصود از زهد قطع علاقه و دلبستگی بدینا است مناط کم و زیادتى مال نیست ممکن است فقیر بینوا علاقه و محبتش بهمان کلیم مندرس و اناثیه مختصرش زیادتر باشد از آن شخص

متمول بمال و دستگاه خود در دیوان منسوب بحضرت امیر علیه السلام است
انما زهد الفتی قصر الامل لا باکل المر لا لبس الشمل
و مضمون شعر همانست که سعدی علیه الرحمه گفته

زاهدی در لباس پوشی نیست زاهد پاک باش و اطلس پوش
در کتاب تهذیب از صادق آل محمد (ص) چنین روایت مینماید که فرمود
(زهد در دنیا بضایع کردن مال و حرام کردن حلال نیست بلکه زهد در
دنیا اینست که وثوق و اعتماد تو بآنچه در دست تو است زیادتر نباشد از آنچه
نزد خداوند است

از این حدیث میتوان استفاده نمود که مقصود از زهد همان عدم
تعلق بدنی و اعتماد و اتکال بمال و اولاد و غیره میباشد بطوریکه راحتی و
حیوة و آسایش خود را منوط بآنها داند و شب و روز خود را در طلب آنها
صرف نماید نه آنکه مقصود از زهد این باشد که بالمره دست از کار و کسب
حلال بکشد و بیچ وجه رغبت بدنی و لو مقدمه برای کسب فضایل روحانی
و اخلاقی نداشته باشد

چگونه ممکن است انسانیکه سرتا پا نقص و احتیاج است بتواند
بکلی از دنیا صرف نظر نماید و باسم زهد تن پروری و راحت طلبی را پیش
نهاد کار خود گرداند اصلاً این مطلب خلاف وظیفه انسانیت است همان
طوریکه تمام موجودات هر يك بقدر سهم خود مشغول کارند و قادر حکیم
هر موجود را برای انجام دادن کاری مسخر نموده انسان هم بنوبت خود
بایستی در این کارخانه هستی جزء عمال حق تعالی و کارگران محسوب گردد
و اگر خواهی در شماره زاهدین محسوب گردی دنبال کار و کسب

حلال برو لکن اولا اقتصار نما بقدر کفاف و عفاف و بفراهم شدن مؤنه
جزئی قانع باش یعنی حریص مباش

و ثانیاً نظر خود را از اسباب بردار و تمام هم خود را متوجه بر
مسبب الاسباب بدار

دیده‌ئی خواهم سبب سوراخ کن تا سبب را برکند از یخ و بن
و بطور حتم بدان که تمام امور و خیرات بسته باراده و مشیت او
است حضرت سجاد (ع) در دعاء ابو حمزه عرض میکند (عن این لی
الآخر یارب ولا یوجد الا من عندک) پس معنای زهد اینست که محبت
دنیا را ازدل بیرون کنی و از وی اعراض نمائی و پیوسته از ته دل از حق تعالی
استمداد و کمک طلبی

اگر خواهی بدانی چه قدر از حق تعالی دوری بین چه قدر علاقه
و دلبستگی بدنی داری البته بقدری که مشغول امور دنیا و حظوظ طبیعی
مباشی بهمان قدر از حق تعالی و آخرت اعراض داری زیرا که دنیا و آخرت
ضد و مقابل یکدیگرند و دوزد ممکن نیست باهم جمع شوند پس چگونه
ممکن است طالب لقاء حق تعالی و آخرت تمام هم خود را مصروف بر دنیا
نماید و اتکال و اعتماد بر این حیات عاریتی و این کاروان سرای طبیعی بنماید
(باعاریتی عاریتی باید زیست)

اینست که بزرگان عالم اصلاً همیشه از مال و جاه دنیا اعراض مینمودند
و از دنیا طلب نمیکردند مگر بقدر ضرورت و ناچارى و گمان مکن که دنیا
در نظر آن برگزیده گان قدر و قیمتی داشته و برای رسیدن بنعیم اخروی
از وی اعراض مینمودند بلکه بیچوجه اعتنائی بدنی نداشتند روایت از حضرت

سولست که فرموده (بزرگترین مردم از حیث قدر و قیمت کسی است که قرار ندهد از برای دنیا نزد خودش قدر و قیمتی) اشخاصی در این عالم وجود دارند که دنیا نزد آنها مثل حیفه و مردار گندیده مینماید

چنانچه حضرت امیر (ع) فرموده (دنیا مردار است گندیده و طالب آن سگها میباشند) توهم اگر بنظر عبرت گردد سرتاسر دنیا بنگری بخوبی خواهی دید که دنیا از مردار گندیده هم بدتر و طالب آن از سگ هم پست تر است

بین دنیا با ابناء جنس توجه کرده چه جوانان سرو قد سیمین عذار را با هزاران آرزو بذاك نیستی فرو برده و چه مردمان عالیمقدار را مدت کمی با فقر و ذلت و نیستی هم آغوش کرده واقعاً عجب گودال پر بلائی است که شب و روز در وی غوطه وریم و راه نجات خود را نمی یابیم
(سعدی ره)

آبستنی که این همه فرزند زاده و کشت دیگر که چشم دارد از او مرمادی بلی با آنکه طبیعت دنیا خیلی پست و بی اعتبار بنظر میاید لکن باعتبار آنکه منزلی است از منازل راه روان بسوی خدا و بدنی که مرکب روح و مقدمه وجود نفس ناطقه انسانی است در همین دنیا تکوین یافته و روح الهی بواسطه همین بدن میتواند راه سعادت را پیموده و بمنزل قدس برسد و آدمی بهمین جسم خاکی بایستی در راه تکامل قدم بگذارد و بمقصد نائل گردد

و چون در سیر ترقی و تعالی محتاج بیدن میباشیم لذا تا اندازه لابد باید بدن را تقویت دهیم و او را پاکیزه نگه داریم لکن نه آنکه تمام همت

خود را مصروف گردانیم بر تیماروی تا آنکه مثل اسب چموش صاحب خود
را بزمین زند و او را هلاک نماید

پس دنیا باین اعتبار لائق هزار گونه تحسین و تمجید است
چنانچه حضرت امیر (ع) پاسخ جواب مذمت کننده دنیا در حدیث
مفصلی میفرماید (الدنیاء متجر اولیاء الله و مهبط وحی الله) پس ابد الحق
نکوهش و تنقید او را نداریم زیرا که دنیا مصنوع عالم حکیم و مدبر درست
کار است و مذمت صنع مذمت صانع میباشد چگونه توان بی اعتنائی نمود
بموجودیکه مظهر صفات جلال و جمال احدیت است
نکوهش مکن چرخ نیلو فری را برون کن ز سر باد خیره سری را
(دیگری گفته)

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از او است

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از او است
خلاصه دنیا باعتبار آنکه منزلی است از منازل آخرت و نمونه ایست
از تظاهرات وجود حضرت احدیت بسی لایق ستایش و تعریف است
اما باعتبار آنکه انسان را مشغول خود پرستی و عیاشی و طبیعت پروری
و شهوت رانی مینماید و از حق باز میدارد بسیار مذمومه و بی اعتبار است
پس دنیای مذموم آن چیز است که تو را از خدا دور نماید

در نهج البلاغه از حضرت امیر (ع) در معنای زهد چنین روایت
مینماید که فرموده (زهد کلمه ایست بین دو کلمه از قرآن و آن اینست
(لکیلا تناسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم) و کسیکه تاسف نخورد
بر چیزیکه از او فوت شده و خوش وقت نشود بچیزیکه بوی عطا شود

بتحقیق که این شخص گرفته است دو طرف زهد را) و از این حدیث شریف میتوان استفاده نمود که زاهد کسی است که رغبت او بدنیا کم باشد و علامت بی رغبتی بدنیا این است که متأسف و محزون نشود بچیزی از دنیا که از وی گرفته شود و مسرور و خوش حال نگردد بآنچه باو برسد یعنی از صفات ممتاز زاهد اینست که حال او در نعمت و بلا یکسان باشد

و این فضیلت کسی است که از دنیا و لذائذ خیالی او اعراض نموده و مائل بحقیقتعالی و طالب قرب و لقاء او و نعیم آخرت باشد

اما کسی که طالب دنیا و مائل باو شد و خفاش و ارچشم بصیرتش نابینا گردید از دیدن اشعه نور شمس وجود و غمض عین نمود از حیات جاودانی و نعیم همیشه گوی و همت خود را مصروف گردانید بر تعمیر این دنیای فانی هرگز قناعت نمیکند بنصبی که مبدء حکیم برای او مقدر نموده و بمجرد فقدان چیزی چنان متأسف میشود و دنیا در نظر او تیره و تار میگردد که گویا دیگر مالک هیچ چیز نمیباشد

از آن طرف هر وقت دنیا مصادف بامیل او شد چنان مسرور میگردد که گویا مالک تمام دنیا گشته بیچاره خبر ندارد که لذات دنیا مشوب بآلام و خوشی و راحتی آن محفوف بهزار گونه غم و غصه میباشد اگر احياناً وقتی دنیا کسی را مسرور نمود در پی او بچندین گرفتاریهای فوق العاده او را میرنجاند و آزار مینماید

(سعدی)

دهنی شیر بکودک ندهد مادر دهر که دیگر باره بخون در نبردندانش
عیب کار اینجا است که حس الم نمیکشیم تا آنکه در پی علاج آن

بر آئیم چنان در این گرداب پربلاء دنیا غوطه وریم و این آب گل آلود
طبیعت بقدری چشم و گوش مارا پر نموده که دیگر تاب دیدن اشعه نور
وجود و شنیدن زمزمه ساکنین عالم ملکوت را ندارد

(صم بکم عمی فهم لایبصرون) سوره بقره آیه (۱۷)

آیا هیچ وقت در ذهن تو خطور نموده که شاید عالمی فوق عالم
طبیعت و لذتی بالای لذات نفسانی وجود دارد

چگونه ممکن است کسی تصدیق نماید که غیر از عالم جسمانیات
عالم روحانی موجود است و انسان میتواند از وی بهره ببرد و از لذات
آن خورسند گردد و با اینحال قانع شود که در این سیه چال طبیعت با
این همه گزنده گان و درنده گان بسربرد و بوی از آن عالم بمشام جانش نرسد.
کار پیغمبران و خلفای الهی این بوده که بخلق بفهمانند که فوق
این عالم مادی و حظوظ طبیعی عالم ملکوتی نورانی و لذات روحانی موجود
است و راه رسیدن بآن عالم را بما بیاموزند

افسوس که مامتل کرم ابریشم بقدری تارهای او هام و دام های
شیطانی را بدور خود بسته ایم که بکلی راه نجات را مسدود نموده ایم
بلکه بطوری عاجز و ناتوان گشته ایم که دیگر قادر بر حرکت نیستیم و
از بس بدور خود می پیچیم بالاخره در همین بندهای موهومات خفه خواهیم
شد و تا ابد در اسفل السافلین طبیعت واقع خواهیم بود

خلاصه معنای زهد اعراض از دنیا و رغبت بآخرت میباشد و مقصود
از رغبت بآخرت یا رغبت بنعیم بهشتی است یعنی زاهد اعراض میکند از دنیا و پشت
پا میزند بنعیم موجوده با امید آنکه در آخرت بآن نعمتهای کدائی بهشتی

نائل گردد و این شخص اگر چه بمقتضای وعده الهی که تخلف پذیر نیست اگر بشرائط تآلیف عمل نمود بآن نعمتها میرسد لکن حال این شخص حال زارعی است که در موقع زمستان بذل بذر میکند بامید آنکه در تابستان بخروارهای گندم و جونائل گردد یا بازرگانی ماند که مال موجود خود را از دست میدهد بامید آنکه پس از چندی منافع زیادی بدست آرد این يك مرتبه از زهد است

لکن زاهد را مقام دیگر است و آن اعراض از دنیا و رغبت بحق تعالی و رسیدن بجوار احدی و کسب فضایل روحانی است و زهد حقیقی همین است و گر نه اعراض نمودن از شیئی از محسوسات بامید رسیدن بمافوق آن هنری نیست

انسان کامل کسی را گویند که دست از لذائذ طبیعی و نفسانی بردارد و تمام هم خود را مصروف گرداند بر کسب معارف و شناسائی مبدء تا آنکه از این تنگنای عالم طبیعت بفضای عالم حقیقت راهی پیدا نماید و از اسرار عالم ملکوت اطلاعی پیدا کند آن وقت اثر زهد خود را خواهد دید اینك کلام را کوتاه کرده گوئیم

(نهم از صفات نیکو صفت قناعت است)

قناعت هم یکی از صفات ارجمند بسیار عالی است که کمتر کسی از وی کامیاب گردیده کسیکه قانع نشد هر گز روی راحتی و آسایش را نخواهد دید در تفسیر آیه مبارکه از سوره نحل (فَلْيَحْزِنْهُ حَيوة طيبة) وارد است که یعنی می دهیم باو قناعت را و همچنین در تفسیر آیه مبارکه

از سوره ص که اشاره بقول حضرت سلیمانست رب هب لی ملکاً لا ینبغی لاحد
من بعدی رسیده که مقصود از آن ملک قناعتست
بلی آدم حریص دمبدم مرض حرص درگالبد وجود او نفوذ نموده
و آنی وی را راحت نمیگذارد

و معنای قناعت اینست که شخص راضی باشد بآنچه نزد او است از
مال و باقی حیثیات دنیوی کسی که قانع نشد آن بآن هوس تازهئی در
نفس او پدیدمی شود و چون غالباً دنیا مصادف بامیل اشخاص نمیشود کمتر
کسی یافت میشود که از بخت و اقبال خود خورسند و راضی باشد
کل من تلقاه یشکو دهره لیت شعری هذه الدنيا لمن
هذه الدنيا لمن طلقها ورضی منها بقوت و سکن
پس آدم حریص هیچوقت نه شاکر است و نه راضی و نه راحت اما
شاکر نیست زیرا وقتی شکر تحقق پذیرد که شخص نعمتی که در دست
او است بزرگ شمرد و آدم حریص همیشه چشم از منافع موجوده پوشیده
و آرزو میکند چیز را که دست رس او نیست
اما راضی نبودن و راحتی نداشتن او خیلی واضح است زیرا صفت
حرص و آتش طلب خواب و خوراک را از وی سلب نموده پس چگونه راضی
و راحت است

نوع مردم قانع هستند اما قانع بچه چیز قانع بجهل فقدان معرفت نقص
وجود عدم کمال سلب حیثیات و اخلاق انسانی باقی ماندن در ظلمت طبیعی و
عدم تجلیات روحانی و غیر اینها

(دهم از صفات ممتازه انسانی صفت سخاوتست)

سخاوت هم یکی از فضائل حمیده و از خصائص بشری بشمار میرود و حد وسط بین بخل و تبذیر را سخاوت نامند خداوند در سوره بنی اسرائیل آیه (۳۱) خطاب بر رسول اکرمش ^ص کرده میفرماید **وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا** خلاصه مفاد آیه اینست که نه تنگ بگیر بطوریکه دستت بسته باشد از دادن مال و انفاق در راه خدا و نه چنان بذل مال نما که مورد ملامت گردی و بفقر و فاقه افتی

اصلاً بطور قاعده کلی تمام صفات خوب و اخلاق نیکو عبارت از حد وسط بین طرفین است

مثلاً شجاعت حد وسط بین جبن یعنی ترسیدن بیجا و تهور یعنی بی باکی در موقعی که شرع و عقل امر باحراز مینمایند کسیکه ترسد در موردیکه بحکم عقل و شرع بایستی حذر نکند و خود داری نماید در وقتی که عقل و شرع اقدام بر امری را منع نمایند او را شجاع گویند

و هم چنین سخاوت عبارتست از حد وسط بین بخل و ورزیدن و خود داری نمودن از انفاق مال یا غیر مال در جائیکه عقل و شرع حکم بانفاق مینمایند و بین اسراف و زیاده روی نمودن در بذل مال یا غیر مال و همین طور است حال تمام صفات نیکو مثل عفت حکمت و غیر اینها و آیات و اخبار در فضیلت انفاق مال در راه خدایتعالی و کمک نمودن بیچارگان و یتیمان

بقدری زیاد است که گوینده گان عاجز از گفتار و نویسندگان قاصر از تحریر و تقریر آن میباشند بلکه هر کسی بمقتضای فطرت اولیه خود آدم سخنی را اکرام مینماید و او را دوست میدارد و تحسین و ستایش میکند اگر بشنوی در هزار سال قبل مثلاً شخصی بسیار سخنی بوجود آمده قهراً میل باومینمائی و نسبت بوی احساس محبت میکنی با آنکه هر گز او را ندیده‌ئی و با او آمیزشی نداشته‌ئی و نیست این مگر از جهت حسن سخاوت که صاحبش را در انظار بلند و عالی مقدار میگرداند

بین چقدر افاق در راه حق تعالی مطلوبست که در قرآن مجید میفرماید خودم صدقات را میگیرم

پس بدان چیزیکه بفقیر میدهی ولو در ظاهر گمان میکنی فقیر از دست تو میگیرد لکن خدا میگیرد و باو قرض میدهی که پس از چندی بامنافع بسیار بتو عوض بدهد چنانچه در سوره بقره آیه (۲۶۳) میفرماید (مثل آن کسانی که انفاق مینمایند مالهای خود را در راه خدا مثل دانه ایست که در زمین پنهان کنند و از وی روئیده شود هفت خوشه و هر خوشه‌ئی را صد دانه باشد و خدا دو برابر میکند این هفتصد را برای کسی که بخواهد) البته معلوم است این مثال از باب تقریب بذهن و تشبیه معقول بمحسوس است و گر نه همین طوریکه کرمش غیر متناهی است فضل و احسان او هم بی انتها است

یعنی کرم و احسان او حد و اندازه ندارد اگر عمل قبول حق تعالی گردد پاداشت او بی نهایت است

عمده چیزیکه جلوگیر قبولی اعمال میشود یکی اخلاق و صفات

بد است (انما يتقبل الله من المتقين) یعنی جز این نیست که خدا قبول میکند
عمل را از پرهیزکاران

و دیگر عدم خلوص نیت کمتر عملی یافت میشود که از شائبه ریا
یا اغراض نفسانی خالی باشد

پس نخستین چیزیکه بایستی در اعمال مراعات نمائیم این است
که جدیت کنیم تا ممکن است عمل خود را خالص کنیم و برای اطاعت
امر حق تعالی انجام دهیم تا آنکه مستحق جزاء بی پایان گردیم

یازدهم و دوازدهم از جمله صفات ارجمند

متانت و استقامت است

متانت و استقامت محور دایره موفقیت و مهمترین راه کامیابی است
هیچ کاری انجام نگیرد مگر از پرتو متانت و استقامت ظفریابی و نتیجه
مثبت گرفتن منوط باین است شخص هر کاری که اراده میکند دارای
دو شرط اساسی باشد یکی آنکه با عقل سلیم توأم باشد و دیگر آنکه
باعتنا و استقامت همراه شود

یعنی وقتی اراده نمودی کاری را انجام دهی اول بایستی ویرا بمیزان عقل
صحیح بسنجی اگر عقل سالم خالی از شوائب اوهام اجازه داد سپس با اراده
قوی و عزمی راسخ و متانت و استقامت استوار کوههای مشکلات و موانع را
از جلو برداشته تا آنکه بمقصود نائل گردی

قطرات لطیف باران در اثر متانت و استقامت سینه سنگ رامی شکافد
و سوراخ مینماید

صفحات تاریخ بما نشان میدهد همیشه کامیابی نصیب کسی گشته که عزم و اراده خود را با قوت عقل و متانت و استقامت مسلح نموده و فقط اشخاص متین و با استقامت با عزم آهین توانسته اند در راه سعادت و جستجوی حقیقت کمر همت بسته و هر گونه خطر را استقبال نمایند و از هیچ ناامیدی نهراسند

بین چگونه پیشوای بشر و فداکاران راه دین در انجام وظیفه خود با عزمی ثابت و استوار این همه تهمتها و تکذیبها و جفاهای خلق را متحمل گشته و دقیقه ای از تبلیغ و هدایت نمودن سستی نمی نمودند

انسان هر قدر دارای افکار عاقلانه و نقشه های صحیح باشد اگر اسیر سر پنجه سستی و تنبلی و بطالت گردید هرگز روی کامیابی و ظفر ران نخواهد دید و بمطلوب خود نائل نخواهد شد در حدیث است (پرهیزید از منزجر شدن و کسل بودن زیرا هر که این دو صفت را داشته باشد هیچ حقی از حقوق خدا را بجا نمی آورد)

غرض آنکه در راه جستجوی حقیقت و رسیدن بمطلوب کوه های موانع در پیش است فقط مردمان شجاع و صاحب قوه فکر توانسته اند آن موانع را از میان بردارند و بمقصود برسند

اگر بخواهی يك اختراع كوچكى بنمائی یا منصب مختصری پیدا نمائی یا مال اندکی ذخیره کنی یا شهرت و ریاستی بدست آری بین چگونه خواب و خوراك و استراحت خود را بایستی از دست بدهی و شب را از روز فرق نگذاری و چه زحمتهای مشقتها بی اندازه متحمل شوی تا آنکه بآرزوی خود نائل گردی تازه يك كمال نفسانی و يك حظوظ طبیعی و يك

صنعت مادی را حائز گردیده‌ئی

وقتی در استکمال مادی و طبیعی که در معرض فناء و زوال است این طور بایستی زحمت کشید بین جای آنرا دارد که انسان در کسب کمالات روحانی و حیات جاودانی و رسیدن به عالم ملکوت هر چه دارد فدا دهد و چشم از این لذت های فانی مشوب بچندین هزار آلام بیوشد و تاملتواند بکوشد و مثل دریا ساعتی از جوش و خروش نایستد تا آنکه شاید راهی به عالم حقیقت پیدا نماید و بویی از آن عالم بمشام جانش برسد و روح پژمرده را بآب حیات زندگانی تازه‌ئی بخشد

گویند وقتی امیر تیمور در جنگی شکست خورد و از دشمن فرار کرد و در قلعه خرابه‌ئی خود را پنهان نمود بعد از آنکه در دریای فکر فرو رفته ناگاه چشمش بر مورچه افتاد که دانه‌ئی بدهن گرفته می‌خواهد در خانه خود ببرد اتفاقاً خانه او در شکم دیواری بود در اثر بزرگی دانه حین بالا رفتن از دیوار شصت مرتبه آن دانه از دهن مورچه افتاده و خود وی هم بزمین خورد باز مجدداً مقاومت نموده دانه را بدهن گرفته و رو بیابندی بالا میرفت تا آنکه بالاخره در اثر استقامت دانه را بخانه خود رسانید آن وقت امیر تیمور با خود فکر کرد که آیا من باید پست تر و ضعیف تر از این حیوان کوچک باشم چطور این حیوان ضعیف این قدر متانت و استقامت نشان می‌دهد تا آنکه مطلب خود را انجام دهد و من که ادعای انسانیت و فرمان فرمائی میکنم از زمین خوردن یکدفعه بایستی مملکت خود را رها کنم و در کنج این خرابه مخفی شوم تا آنکه دشمنان مملکت مرا تصرف نمایند آن وقت برخاسته و در مقابل دشمن مقاومت

و استقامت نمود تا آنکه ظفر یاب گردید

بلی آدم جبان و استراحت طلب هیچ وقت بجائی نخواهد رسید
و هیچ کمالی را دارا نخواهد شد و هیچ کاری را انجام نخواهد داد
خدای متعال در سوره انشقاق آیه (۶) میفرماید (یا ایها الانسان
انك كادح الى ربك كدحاً فملاً قیه مفاد آیه اینست که خطاب بانسان کرده
میفرماید (ای انسان بدرستی که تو کار کننده‌ئی برنج و تعب بسوی پروردگار
خود بجهد و جهد پس ملاقات کننده‌ئی او را)

چنانچه مکرر تذکر داده‌ام تمام بدبختیها و عیب مانده گیها زیر سر
آنستکه خود را عاجز و ناتوان فرض مینمائیم و گمان میکنیم ما برای
خوردن و خوابیدن و تعیش دنیا خلقت شده ایم

خوردن برای زیستن و فکر کردنست تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست
و غافل از آنکه این کارخانه هستی برای وجود تو برپا شده و
تو اشرف خلایق میباشی و شب و روز چندین مرتبه منادی پروردگار با آواز
بلند میگوید ای مسافر عالم حقیقت وای سر باز سلطان السلاطین دنیا
رخت خواب تن پروری و استراحت طلبی را برای تو میگشاید اما تو نباید
دروی بیارامی (ایها الناس جهان جای تن آسائی نیست) بایستی خوابگاه تو
میدان جنگ باغولان نفس و بالش تو صخره سخت کناره جوئی از مردمان
نفس پرست و اعراض از مقتضیات شهوات و هواهای نفسانی باشد

خلاصه اگر خواهی کاری انجام دهی اول بایستی بدانی و ایمان
آوری که غیر از این قوای حیوانی و طبیعت سبعی و معلومات حسی حقیقت
دیگری در تو پنهانست که فعلاً در اثر شکنجه نفس بحالت خمودی و افسرده گی

در اسارات نفس بهیمی بسته شده و چشم و گوش و قوای دیگر روحانی
او درهم شکسته و از شدت ضعف و ناتوانی بکل تاب مقاومت باقوای سبعی
از وی مسلوب گشته

سپس باززدن نفس بهیمی و مخالفت و ورزیدن باهواهای نفسانی و
پشت پازدن بآرزوهای طبیعی آن لطیفه روحانی را قوت دهی و اندکی
چشم و گوش وی را باز کنی آن وقت خواهی دید چه عالم وسیعی در
پیش داری که گرد و خاک فضاء عالم طبیعت جلو چشم تورا گرفته و نمیکذارد
وی را مشاهده نمائی و از او لذت بیری

چشم خود را بمال و از بین این گرد و خاک طبیعت قدری بیرون آی و
باعزم و اراده قوی و متانت و استقامت استوار قدم در این راه بنه و ببین
چه عالم جان بخش خوش منظری بنظر میاید

گر باقلیم عشق رو آری همه آفاق گلستان یینی
هرچه یینی دلت همان خواهد هرچه خواهد دلت همان یینی
نهرهای علم و دانش درپیش پاشجار گوناگون حکمت و معرفت در
طرفی شهرستان گل عذار عشق و شوق در طرف دیگر گلهای رنگارنگ
باغستان آثار ربوبی و تظاهرات اوصاف قیومی و انوار و جلوات فیض سبحانی
در پیش رو تورا مجذوب مینمایند

اگر قدمی پیش نهی و داخل آن عالم نورانی گردی پیش قراولان
و سربازان آن دیار تو را استقبال خواهند نمود و از غولان و راه زنان و
دشمنان در راه آگاهت کنند و بجاده مستقیم تورا رهبری نمایند
گرش ببینی و دست از ترنج شناسی روا بود که ملامت کنی زلیخارا

(سیزدهم از اوصاف ممتازه انسانی صفت شکر است)

مقصود از شکر که یکی از خصایص انسان کامل بشمار میرود نه فقط شکر زبانی است مثل گفتن شکر الله یا حمد الله بلکه مقصود شکر است که ردیف صفات نیکو و از اخلاق و ملکات حمیده بشری محسوب گردد و آن حالت و ملکة امتنان و سپاس گذاری و حق شناسی است که پس از حصول ملکات و صفات چندی در نفس آدمی پدید می‌گردد

اول آنکه آنچه در دست او است نعمت بداند و در آن نعمت فضل و کرم و احسان منعم را نگرد و باین لحاظ آنرا بزرگ شمرد زیرا که علو مقام منعم بر بزرگی نعمت میافزاید مقایسه کن يك دانه سیبی مثلاً سلطان برسم مرحمت بتو بدهد با خروارهای سیب که از جای دیگر بتو برسد هرگز آن خروارهای سبب مقابلی نمیکند با آن یکدانه سیبی که از دست سلطان گرفته‌ئی و این نیست مگر از جهة بزرگی منعم

پس بایستی اول منعم را شناخت و بزرگی و عظمت و جلال خداوندی را مشاهده نمود تا آنکه نعمت در نظر بزرگ نماید بلکه شناختن حق تعالی عین شکر است چنانچه در حدیث است که موسی (ع) در مناجات عرض میکند خدایا آدم را خلق کردی بدست خود و در بهشت او را ساکن گردانیدی و تزویج کردی حواریا با او پس آدم چگونه شکر تو را مینمود خطاب شد چون میدانست که اینها از من است همین معرفت شکر است دوم آنکه بداند و تصدیق نماید که هر چه بوی عطا شده از راه تفضل و امتنانست نه از باب استحقاق و حق داشتن

سوم آنکه حائز مقام رضاء باشد زیرا مادامی که نفس انسانی متصف
بصفت رضاء نگردیده شکر واقعی از او تحقق نپذیرد چگونه ممکن است
شاگرد کسی که بمجرد ناملایمی یا فقدان نعمتی فوراً متأثر گشته
ودل تنگ میگردد البته در آن حال شکر حقیقی از وی سلب میگردد
یعنی کسیکه صفت رضاء ندارد نمیتوان گفت که او همیشه شاگرد است
چهارم آنکه دارای ملکه قناعت باشد یعنی آنچه نزد او است راضی
و خوشنود باشد و قناعت اصل بزرگی است برای نمودار شدن ملکه شکر
کسیکه قانع نشد و دمبدم هوس تازه درسراو پدید گردید هرگز خورسند
نیست بآنچه خالق مهربان از راه فضل و احسان بوی کرامت فرموده پس
چگونه تواند شاگرد باشد

پس از اینجا معلوم میشود که شکر نتیجه و اثر بسیاری از اخلاق حمیده
وصفات پسندیده انسانیست و متصفین بوی بسیار کم یابند اینست که در
سوره سبا آیه (۱۲) فرموده (و قلیل من عبادی الشکور) یعنی کمی از
بنده گان من شاگرد میباشند

بین چگونه از میان بسیاری از عباد خود اندکی از آنها را برگزیده
و توصیف و تعریف میفرماید ایشانرا بشکر گذاری بآنکه نسبت بنده گی
بباقی دادن هم از باب شرافت و اضافه تشریفه است و این کنایه از
عظمت شکر و علو مقام شاگردین است

و اگر بمجرد شکر زبانی بلکه بمحض شکر قلبی هم در بعض اوقات
بدون آن ملکات چهار گانه می که ذکر شد ممکن بود کسی در تعداد
شاگردین محسوب گردد توصیف باین قلت بی محل بود

خلاصه شکر از بزرگترین صفات اولیاء و مخصوص ببنده خالص و مؤمن کامل و موحد حقیقی میباشد

و کسی را سزد مدعی مقام شکر گردد که درجات و مراتب کمالات را پیموده و باعلی درجه قرب رسیده باشد و آن کسی است که پس از طی مراتب تکامل حائز مقامی گردد که در تمام حالات یعنی در حال شدت و سختی و نعمت و خوشی حال او یکسان باشد و در تمام اوقات بدل و زبان در ظاهر و باطن شاگرد و سپاس گذار حق باشد حتی آنکه بلاه را در حق خود نعمت شمرد و شکر کند امانه فقط بزبان تنها چنانچه اکثر مردم در هنگام بلاه اگر خیلی خودداری کنند ناسزا بگویند بلکه بزبان هم گویند **شکراً لله حمد لله** اما بقلب و دل مکره و مسخط میباشد از تقدیرات الهی پس در این حال ممکن نیست شکر قلبی که حقیقت شکر همان است از وی محقق گردد

و چنانچه گفتیم اگر چه شکر امر قلبی و ملکه نفسانی است لکن آثار و علائم آن در ظاهر پیدا و هویدا است

یکی از علامات شکر و معیار صحیح آن اینست که نعمتهائی که خدای متعال باو مرحمت فرموده هر یک را در همان جهتی که امر نموده و موجب رضاء او میگردد مصرف نماید مثل اینکه گوش را فرا دارد بر شنیدن کلام الله و مواظب و نصایح و خود داری نماید از استماع منہیات مثل غیبت و غناء و غیر اینها و هم چنین چشم را که بزرگترین نعمتهای الهی است باز کند برای دیدن آثار و آیات خدائی و غمض عین نماید از محرّمات و منہیات شرعی و همین طور تمام نعمتهای الهی را در محل خود و بهمان جهت وفایده‌ئی

که برای آن بوی عنایت شده مصرف نماید مثلاً مال و ثروت که یکی از نعمتهای الهی است ذخیره و اندوخته نکند و خود و عیال و فقراء را ازوی محروم گرداند بلکه مال را در وجوه خیریه و دستگیری فقراء و ضعفاء و بیچاره گان و در آنچه صلاح دین و دنیای خود باشد خرج نماید

مالت فزون و جاه فزونتر شود اگر صرف شکستگان کنی این مال و جاه را و بداند که مالک حقیقی خدا است و بحکمتهای چندی چندروزی برای امتحان بعاریت مالی بدست او داده شده چنانچه در سوره انفال آیه (۲۸) میفرماید انما اموالکم و اولادکم فتنه و الله عنده اجر عظیم غرض آنکه وقت را غنیمت شمار و تا میتوانی از نعمتهای الهی استفاده نمایی از آنکه از دستت گرفته شود و گمان مکن که این همه نعمت فقط برای تعیش دنیا و انجام دادن آرزو و آمال بتو داده شده این طور نیست بلکه در هر يك از آنها مقصد بزرگی در نظر گرفته شده و برای فائده مهمی آنرا بتو عطاء نموده اند قدر بدان و هر چیزی را بجای خود قرار بده تا آنکه شکر آن نعمت را کرده باشی و آن نعمت هم بر تو زیاد گردد (لئن شکرتم زیدکم و لئن کفرتم ان عذابى لشدید) سوره ابراهیم آیه (۷)

و دیگر از اعلام شکر قلبی شکر زبانی است بلکه بقدری شکر لسانی شایع گردیده که گمان میشود حقیقت شکر همانست زیرا که غالباً شکر قلبی منافک از شکر زبانی نمیشود چنانچه گفته اند زبان ترجمان دلست یعنی دل بهر کجاری کرد و بهر چه تعلق گرفت زبان هم گویای ذکر بهمان چیز میگردد اینستکه شخص شاگرد همیشه و در همه حالات بحمد و ستایش حق تعالی مشغولست

هر بن موی من ار گردد دهان هر دهانش را بدی هفتصد زبان
کی توانم ای برون از چند و چون آیم از یک عهده شکر برون

(چهاردهم و پانزدهم)

از جمله اخلاق خوب و سیرت نیکو محبت و شوق است محبت عبارت از همان جاذبه عمومی است که تمام ذرات موجودات را بهم مرتبط و متصل نموده و هر یک را مجذوب دیگری کرده و اساس موجودات روی همین پایه قرار گرفته که اگر نبود این قوه جاذبه شیرازه موجودات از هم گسیخته میگشت

و محبت بشیئی همان میل و رغبت باو است و هر چیزیکه در ادراک او لذت و راحت باشد محبوب و مطلوبست و برعکس هر چیزیکه در ادراک او الم و نفرت پدید گردد منافی و مبعوض است پس اصل محبت ادراک چیزیکه ملایم و موافق طبع مدرك باشد و از ادراكوی لذت برد اینست که محبت و شوق لازمه حیاتست و در جمادات و نباتات اگر چه معنای محبت که عبارت از همان میل و قوه جاذبه باشد موجود است و بقاء آنها هم بهمانست لکن بآن معنایی که در انسان لازمه حیات او است یعنی ادراك ملایم و منافی در آنها تصور ندارد

و محبت منقسم میشود به محبت روحانی و جسمانی و هر یک از این دو قسم را اصل و حقیقتی است که باعتبار ملایمت با او شخص ادراك لذت میکند و نسبت بآن شیء ملایم محبت پدید میگردد
اصل محبت و اول آن دوستی و محبت با خود است که انسان دوست

دار خود و طالب کمال و بقاء خود میباشد

البته در این زمینه هر چه ملائم باطبع شد و در ادراك وی لذتی حاصل گردید اورا هم دوست دارد پس گاهی طبع مائل بامور روحانی است و از ادراك وی لذت میبرد و گاهی مائل بامور جسمانی است مثل لذت چشم از مناظر نیکو و صورت زیبا و اشکال متناسب و الوان خوش رنگ و لذت گوش از شنیدن نغمات موزون و لذت قوه شامه از بوئیدن بوهای طیب و لذت قوه ذائقه از چشیدن اطعمه لذیذه و لذت قوه لامسه از لمس نمودن جسم لطیف و هموار و نرم زیرا که هر يك از اینها از ادراك ملائم لذت میبرند و از منافعی متنفر و منزجر میباشند

- اینستکه انسان بالطبع مال و اولاد و خویشان خود را دوست دارد نظر باینکه اورا كمك کنند در امور زندگانی و باین واسطه ببقاء وجود او افزوده گردد

دوم دوستی کسی استکه احسانی بوی نموده حضرت رسول (ص) فرمود مجبوست قلوب بر دوستی کسیکه باو احسان کند و بر بغض کسیکه باو بدی نماید و گفته اند (الانسان عیید الاحسان) پس البته احسان و نیکی نمودن باعث محبت میگردد

اگرچه علماء اخلاق احسانرا سبب دیگری برای پدید شدن محبت گرفته اند و یکی از اسباب دوستی دانسته اند لکن اگر خوب دقت کنی خواهی دانستکه آن هم از قبیل محبت مال و اولاد و غیره میباشد که در تمام آنها يك اصل اساسی موجود است و آن دوستی خود است که باعث میشود محبت بهر چیزیکه از وی منفعتی عائد شخص گردد

پس دوست داشتن احسان کننده چیز تازه‌ئی نیست اصل مشترك
بین تمام اقسام محبت همان استفاده‌ئی است که عاید انسان می‌گردد و ویرا
محفوظ میسازد

سوم از اسباب محبت حسن و جمالت و حسن و جمالی که داخل
در اقسام محبت جسمانی است حسن و جمال ظاهر است یعنی از صورت نیکو
و جمال زیبا و مناظر دلکش طبیعت احساس لذت میشود و میل و شوق باینها
از جهت کهال و جمال خود آنها است نه از جهت فائده دیگریست که عائد
گردد و خود آنها مطلوبند که انسان را مجذوب خود میگردانند و از دیدن
آنها لذت میبرد

و ممکن است این قسم را هم داخل همان قسم اول محسوب داریم
فرقی که هست اینست يك وقت انسان استفاده میکند از خود شیء مثل
اینجا که از جمال و حسن مناظر لذت میبرد و از وی استفاده مینماید
و يك وقت استفاده میکند از چیزی بواسطه چیز دیگر مثل آنکه از
مال استفاده میکند زیرا بآن لوازم زندگانی خود را تهیه مینماید
لکن حسن و جمال و مناظر دلکش طبیعت این طور نیست بلکه بمجرد
دیدن احساس لذت میشود و جهت او همان مناسبت و ارتباطی است که بین
حس و محسوس است

چهارم از اسباب محبت احسانست مثل محبت کسی که نیکی و
احسان بخلاق مینماید چنانچه اگر شنیده شود در چندین فرسنگ دور کسی
هست که بسیار احسان بفقراء و ضعفاء و بیچاره گان و ینوایان میکند بمجرد
شنیدن نسبت باو احساس محبت میشود و او را تحسین و تجمید و تعریف

مینمائی و دوست خواهی داشت و این نیست مگر از جهت همان کمالیکه در ذات وی موجود است

پنجم از اسباب محبت مناسبت روحی است که بین دو نفر پدیدار میگردد گاهی میشود دو نفر یکدیگر را دوست دارند نه از جهت جمال صوری یا کمال نفسانی یا حظ طبیعی بلکه از جهت آن تناسب روحانیست چنانچه ممکن است دو نفریکه هریک در مملکتی مسکن دارند باهم دوست و رفیق گردند و نسبت یکدیگر صمیمی شوند

این پنج چیزی است که علماء اخلاق از اسباب محبت جسمانی شمرده اند اگر چه بعضی از آنها را داخل محبت روحانی میتوان نمود مثل دوستی کسیکه دارای صفات نیک و اخلاق نیکو و سیرت پسندیده باشد چنانچه چهارم از اقسام محبت همان احسان بغیر و خوبی بامردم بود و میتوان وی را داخل در اقسام محبت روحانی نمود

اما محبتی که اختصاص بانسان کامل دارد و حیوانات بالمره فاقد آن میباشد و اکثر مردم هم محروم و بی بهره گردانیده اند خود را از این نوع محبت محبت روحانی است و انسان کامل را غیر از حواس پنجگانه ، باصره سامعه ، ذائقه ، شامه ، لامسه حس دیگر است که وی را عقل یا قلب یا روح یا نور نامند و بسیاری مردم محبت روحانی را منکر گردیده و گویند مدرکات انسان منحصر بحواس پنجگانه میباشد و هر چه بهین حواس ادراک شود اگر ملایم باطبع شد مطلوب و محبوبست و گرنه منافعی و از وی گریزانست و گویند چون خدا را بحواس پنجگانه نمیتوان شناخت و در فکر و خیال بشر نمیتوان پس محبت و دوستی نسبت باو معنی ندارد

بلی انسانیکه هنوز از مرتبه حیوانی و سبعی قدمی بالا نگذارده و چشم قلب او بینا نگشته چگونه تواند ادراك نماید انوار عظمت و جلال احدی را و راهی بآستانه قرب او حاصل نماید و با او آشنا گردد

ای تو نارسته از این فانی رباط توچه دانی صحو و سکر و انسباط اگر آن چشم قلبی که وی را بصیرت باطنی گویند باز شود خواهی دید چه اندازه ادراك او قوی است و مدرك وی چه قدر لذیذ و مطلوبست و لذتی که از ادراك امر و روحانی حاصل میگردد هیچ طرف مقایسه نیست بالذات محسوسات مادی و بقدری که روح برتری دارد بر مادیات بهمان قدر ادراك روحانی برتری و بزرگواری دارد بر ادراك محسوسات مادی بلکه تمام کمالات عقلانی و نفسانی مقدمه برای آنست که انسان را آماده مقام تفکر نماید و بتفکر ادراك روحانی وی را دست هد

اینست سر آنکه صاحبان عقل و قلب بقدری اشتیاق بعالم اله و امور روحانی دارند که تمامی لذات جسمانی را بدور انداخته و چشم و گوش ظاهر خود را بسته تا آنکه چشم و گوش باطن آنها باز شود و از آن مناظر روحانی و نعمات دلکش کبوتر قدسی محظوظ گردند و تودر عدم فهم این نوع از ادراك و لذات آن معذوری (تا نچشی ندانی) محبت فرع معرفت است تا چیز را نبینی و شناسی و ادراك حس و بهاء آنرا ننمایی هرگز وی را دوست نخواهی داشت

و شوق ناشی میشود از محبت یعنی اول محبت پدید میگردد و قدری که قوت گرفت عشق پیدا میشود و هنگام فقدان یا غیاب مطلوب شوق نمودار میگردد پس شوق و اشتیاق وقتی است که محبوب ناپیدا گردد اما

وقت حضور معشوق شوق معنائی ندارد

و چون محبت و عشق و شوق روحانی را محبت دیگری است که
انشاء الله تعالی خواهد آمد اینک کلام را در اینجا کوتاه نموده گوئیم

(شانزدهم و هفدهم)

از جمله صفات ممتازة انسانی دو صفت خوف و رجاء است
خوف و رجاء از مقتضیات ایمان و معرفت است البته کسی که خدا
را بعظمت و بزرگی و توانائی شناخت از وی میترسد و از هیبت و اقتدار
او هراسانست و مخالفت در امر او نمیورزد
و هر کس خدا را بکرم و رأفت و مهربانی شناخت باو امیدوار و از
فضل و احسان او خوشنود است

در حدیث از صادق آل محمد (ص) رسیده که از پدر بزرگوار خود
چنین نقل مینماید که (هیچ بنده مؤمنی نیست مگر آنکه در قلب او دو
نور موجود است نور خوف و نور رجاء اگر باهم موازنه کنند یعنی اگر
باهم بسنجند ذره باهم تفاوت ندارند و بقدر هم میباشند)

خوف و رجاء دو اصل بزرگ و دو شرط مهم از وظیفه ایمانی است و
تساوی آنها عبارتست از اعتدال و حد وسط مابین یأس و ناامیدی از کرم
حق تعالی و بین غرور نفس برحمت و فضل و احسان غیر متناهی او

خوف و رجاء و تساوی بین آن دو يك شرط اساسی اصول دیانت
و اول قدم راه سعادت و پیش قراول قافله راه روان بسوی خدایتعالی میباشد
کسیکه بخواهد در این راه قدم گذارد اول بایستی این دو اصل
اخلاقی را پیشوای خود قرار دهد و گرنه بهمان قدم اول بزمین خواهد خورد

بعد از آنکه دانستی و تصدیق نمودی که سعادت بشر و منتهی کمال انسان اینست که حائز گردد مقام قرب بحق تعالی را و باو مأنوس گردد بدان ممکن نیست کسی باین مقام رسد مگر از پرتو خوف و رجاء زیرا که ابتدائاً قوای بهیمی و سبعی در انسان غالب و مستولی گشته است و اگر نبود تازیانه خوف از عذاب و نوید مرحمت و امیدواری بثواب هیچ وقت ممکن نبود این نفس سرکش طانگی یاغی رام گردد و بار تکلیف بگردن نهد و خود را از صفات حیوانی تخلیه نماید و بزبور اخلاق انسانی بیاراید

- و مدامی که انسان مبتلاء بکثافات نفسانی است ممکن نیست بتواند قدمی پیش رود خلاصه رسیدن بجوار قرب حق تعالی منوط بمحبت و محبت منوط بمعرفت و معرفت مبتنی بدوام فکر در عجائب صنعت و کمال توجه و تذکر و تدبیر است و توجه و تدبیر منوط بشست و شستن دل است یعنی اول بایستی دل را از کثافات اخلاقی پاک و پاکیزه نمود و سپس توجه او را بمبدء و فکر در عجائب خلقت و شالوده وجود مخلوقات گردانید

مادامیکه گرفتار هوا و هوس و مبتلاء بهزار گونه آرزو و آمال هستیم

- چگونه توانیم توجه بعالم اله نمائیم و از انوار فیض الهی استمداد طلبیم و چون در ابتداء قوای بهیمی و سبعی خیلی قوت دارند اگر نبود خوف از عذاب و شوق بثواب هرگز ممکن نبود کسی بتواند جلو آرزو و آمال نفسانی را بگیرد این است که گفتیم اول بروز کمالات و سر چشمه تمام خیرات همان دو ملکه خوف و رجاء میباشد

و همان طوریکه اول بروز کمالات خوف از عذابست آخر ظهور کمالات انسانی هیبت است یعنی هیبت جلال و عظمت حق تعالی و هیبت

وقتی صورت گیرد که شخص بکمال معرفت رسد و حائز مقام قدس گردد آن وقت از مشاهده انوار عظمت و هیبت و جلال و بزرگی حق تعالی ارزانست چنانچه نقل شده که امام موحدین و پیشوای عارفین امیر المؤمنین (ع) هر شب چندین مرتبه از خوف خدا غش میکرد

معلوم است فقط خوف از عذاب نبود بلکه شاید در موقع مناجات اشراق نور احدی و تجلی جمال الهی چنان غالب میگشت که تاب مقاومت برای علی (ع) باقی نمیماند از هوش میرفت

پس اول بروز کمالات خوف از عذاب است و آخر آنها هیبت جلالست

(هیجدهم و نوزدهم)

از جمله صفات کاملین صدق و اخلاص است همان طوریکه تمامی اخلاق نیک و بد را مراتبی است این دو صفت نیکو را هم مراتب و درجاتی است گاهی صدق گویند و مقصود راستی در گفتار است مثل اینکه گوئیم فلانی آدم راست گوئی است

و گاهی صدق گویند و غرض راستی و درستی در کردار است یعنی کار او با حقیقت و درستی و راستی هم آغوش است اگر گوید راست گوید و در اظهار دوستی با حقیقت باشد و گفتارش با کردار او توأم گشته رفتارش مصدق گفتارش میباشد ساختمان وجود او از مکر و تدلیس و شیطننت خالی و نفس پاک قدسی او از هر گونه آلایشی مبراء است

و البته مقصود از صدقی که ردیف اخلاق و صفات حمیده انسانی است معنای دومی است یعنی راستی و درستی در تمام افعال و گفتار و کردار مطلوبست و انسانرا در سیر تکامل به مراتب ترقی و تعالی میکشاند نه فقط

در گفتار تنها اگر چه آن هم فضیلتی است که غالباً منفک از صدق در افعال
نمیشود و باهم توأم میباشند

و هم چنین اخلاص را مراتب و درجاتی است گاهی خلوص گویند
و مقصود خالص بودن عبادتست از ریا، چنانچه اگر عمل ذره‌ئی مشوب
بریا، شد ابدأ قبول درگاه احدیت نمیشود

و گاهی خلوص گویند و مقصود خالص کردن سر و قلب است از
غیر خدا یتعالی و این نوع از اخلاص وقتی تحقق پذیرد که تمامی فکر
و ذکر و هم شخص بر مطالعه جمال احدی و توجه تام بآن بارگاه عظمت
و جلال خداوندی باشد و آنی از او غافل نگردد

(بیستم)

از جمله صفات ممتازه انسانی تواضع و فروتنی نمودن با ابناء جنس
خود میباشد

وصفت تواضع وقتی صورت گیرد که انسان کبر و نخوت و خود
پسندیرا از سر بیرون نماید و به چشم برادری و مهربانی و یگانگی در مردم نظر
کند و خود را کوچکتر و بیمقدارتر از دیگران بداند آن وقت برای همه
متواضع میگردد و خود را لایق هیچ مزیت و برتری از غیر نمیداند
و گمان مکن اشخاص چاپلوس و متملق که بظاهر برای فریب دادن
و چندین مقصد دیگری که در نظر گرفته اند و در مقابل تو اظهار کوچکی
و فروتنی مینمایند واقعاً اینها متصف بصفه تواضع میباشند زیرا که این
طور نیست بلکه متواضع کسی است که خود را در مقابل عظمت و بزرگواری
حق هیچ داند این است که انبیاء و اولیاء متواضع ترین مردم بودند در سوره

شعراء آیه (۲۱۵) خطاب به پیغمبر اکرم کرده میفرماید (واخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنین) یعنی ای پیغمبر فروتنی کن برای کسانی که متابعت تو را کرده اند از آن کسانی که ایمان بتو آورده اند

(بیست و یکم از صفات بسیار نیک حسن خلق است)

علامت حسن خلق اینست که آدم خوش خلق همیشه خوش لهجه و خوش مسلک و بشاش می باشد

و این دو صفت یعنی تواضع و حسن خلق بقدری جذابست يك قسمت بزرگ از طریق معاشرت و انجام دادن مقاصد روی میزان این دو اصل اخلاقی است

انسان هر قدر دارای کمالات باطنی یا حسن و جمال ظاهر باشد اگر متکبر و تند خوی و خشن شد مردم از وی گریزان میشوند
در سوره آل عمران (آیه ۱۵۳) خطاب بر رسول اکرم نموده گوید
ولو كنت فظاً غليظ القلب لانقضوا من حواك ای پیغمبر اگر بودی تو درشت خوی و سخت گوی و سنگ دل هر آینه پراکنده می شدند اء حباب از دور تو

(در تزکیه و تکمیل نفس)

بزرگان گفته اند در فرزندى خوب و در برادری درست کار و در شوهری با ملاحظت و در پدری نیکو باش قانع و باك دامن شو و از غضب پرهیز نه در میان مردم و نه در پنهانی کاربرد مکن خودت احترام خود را نگاه دار هیچوقت پیش از فکر کردن حرف مزین و کلایرا انجام مده چشم و گوش خودت را بسته نگاه دار گمان بدبکسی مبر چیزیکه نمیدانی هرگز

توانستن آنرا ادعاء مکن علم بیاموز هر چیزی را بجای خود بشناس صحت خود را مواظبت کن باعتدال غذاء بیدن خود برسان روح خود راسالم و قوی نگهدار از مواظبت زیاد و بی اندازه و از کم مواظبتی باید پرهیز نمود زیرا که در هر دو تفریط و افراط است در امساك و انفاق حد وسط را اختیار نما بلکه در همه چیز حد میانه را برگزین

در همه وقت مواظب حال خود باش خواب چشمهای تورا نگیرد مگر وقتی که از خود پرسی در آن روز چه کرده‌ئی و چه کاری باقی مانده که نکرده‌ئی اگر بد کرده‌ نادم و پشیمان باش و مصمم شو که آینده از وی پرهیزی و اگر خوب کرده ای بر آن مداومت کن و پافشاری نما

همیشه در دل و سر خود با خدا مناجات کن و از او یاری بخواه و

استعانت بطلب

و از هوسهای بیهوده دل خود را نگهدار هیچوقت دنبال دل خواة خود مگرد کسی که دنبال دلخواه خود بدود بالاخره دچار مصائب و زحمات فوق العاده خواهد گردید و اگر قدری دقت کنی خواهی دید که تمامی زحمات و مشقات نتیجه افعال و اعمال زشت خودمان است

خلاصه منبع تمام خیرات و خوبیها و منشأ تمام شرور و بدبختیها نفس تو است کمتری از مردم راه خوش بخت شدن و سعادت مندیرا میشناسند و آن نعمتهائی که در خودشانست از جای دیگر میطلبند و مصائب و آفاتیکه میوه اعمال خود آنانست از محل دیگر میدانند در سورة شوری آیه (۲۹) فرموده (و ما اصابکم من مصیبة فیما کسبت ایدیکم و یخو عن کثیر) مفاد آیه آنکه هر مصیبت و آفتی که بانسان برسد نتیجه عمل خود او است

و خدا عفو میکند از بسیاری

اگر چشم دل تو باز شود و بحقیقت آشناگردی و بمعایب نفس خود
پی ببری و اخلاق نفسانی خود را تبدیل باحسن نمائی آنوقت هر چیز را
بجای خود میشناسی و بوظیفه انسانی خود عمل مینمائی

بقدریکه در خور این کتاب بود اشاره اجمالی برؤس اخلاق نیکوی
انسانی و مملکت ارجمند بشری نمودیم و بمقایسه با اینها صفات رذیله که در
طرف افراط و تفریط اینها است شناخته خواهد شد

مثلا وقتی معنای سخاوت معلوم شد معنای بخل و اسراف که دو
طرف سخاوت میباشد آن هم واضح خواهد شد و هم چنین از شجاعت جبن
و تهور شناخته می شود

خلاصه رؤس صفات نیک را دو طرف است که هر يك از آن مذموم
و از خصایص حیوانی بشمار میرود و حد وسط دو طرف آن صفت خوب
و از اخلاق نیکوی انسانی است که انسان بآن صفات از حیوان امتیاز
می یابد و لایق هزار گونه تعریف و تمجید میگردد

و اگر خواهی خود را بشناسی و بدانی که آیا حیوانی یا انسان مقایسه
کن صفات و اخلاق خود را بدو طرف نقیض و بین اگر متماثل بهیچ
طرف افراط و تفریط نیستی بدان که حائز اخلاق خوب انسانی میباشی و
از مرتبه حیوانی رو بعالم انسانی نهاده ئی و شکر الهی جل شانہ بجا آور
و گرنه بحال خود گریه کن و تاملتوانی کوشش نما که اخلاقت را تبدیل
باخلاق انسانی نمائی

بدان که جامع تمام فضایل و کمالات يك امر وحدانی است و آن

معرفت و محبت حق است و جامع تمام نقائص و رذائل آن هم يك امر وحدانی است و آن میل و محبت بدنیا است زیرا محبت دنیا چشم دل را کور میگرداند و چنان انسانرا در ظلمت جهل و نادانی فرو میبرد که راه را از چاه تمیز نمیده و خود بینی و نفس پرستی او را میکشاند بحرص و حسد و کبر و عجب و بخل و غیره و هر گونه مفاسد اخلاقی که بتوان تصور نمود ناشی میشود از محبت و علاقه مندی بدنیا

اما معرفت و محبت بحق تعالی نوریست که در هر قلبی پرتو افکند و اشعه آن اطراف قلب را روشن نمود ظلمت شرك و نفاق و خود بینی و خود پسندی و باقی صفات رذیله را منفی و معدوم میکند

خلاصه معرفت حق موضوع صفات بد را میبرد مثلاً یکی از صفات رذیله کبر است وقتی انسان خود را بزرگ می بیند که خدا را بشناسد اما وقتی او را بعظمت و بزرگی شناخت البته در این زمینه خود را نمیبیند زیرا که تا خود را بینی هرگز او را نخواهی دید

و وقتی خود را ندیدی تکبر و عجب تحقق نپذیرد و همچنین باقی صفات رذیله مثل حرص حسد بخل و غیر اینها تماماً ناشی میشود از منیت و عدم معرفت بحق تعالی

و هم چنین تمام صفات خوب مثل علم حلم صبر رضاء تسلیم و غیر اینها ناشی میشود از معرفت بحق تعالی

تا اینجا کلام در اخلاق که دوم مرحله سیر طریق بسوی حق تعالی بود پایان رسید

و غرض در اینجا تذکر بود که صاحبان عقل و دانش بدانند بدون

تزکیه و صیقلی نمودن نفس از اخلاق حیوانی سیر در این راه مشکل بلکه محال بنظر آید و الا علماء اخلاق کتابهای زیادی عبری و فارسی در فن اخلاق نوشته اند و طریق علاج هر صفت بدی و طریق تحصیل صفات خوب را بیان نموده اند هر کس بخواهد اطلاع کافی حاصل کند رجوع نماید بآنها

مرحله سوم راه روان بسوی حقیقتعالی

پدید شدن احوال است

بعد از آنکه شخص سالک این دو مرحله را پایان رسانید یعنی بعد از آنکه متنبه گردید و دانست که راه طولانی و جاده پر خطری در جلو دارد که بایستی با جدیت بسیار قدم در این راه گذارد و طی طریق بنماید اول باید در مقام طلب برآید و راه را از چاه تمیز دهد سپس با عزمی ثابت و اراده‌ئی استوار در مقام اصلاح نفس خود برآید و صفحه قلب خود را از آلائش نفسانی و کثافات اخلاقی شست و شو دهد و خود را مبراء از صفات حیوانی و متصف باوصاف انسانی نماید و روح خود را از اسارت نفس بهیمی خلاص کند

اگر انسان با نفس خود جنگید و دل خود را پاک و پاکیزه نمود از صفات بد و اخلاق ناشایسته مخصوصاً از محبت و علقه دنیا که سرچشمه تمام رذائل و گناهانست و مثل غل و زنجیر پای بشر بسته شده که تاب حرکت و مقاومت را از دست او گرفته

آنوقت ممکن است قلب سالم و دل پاک او توجه بمبدء نماید و محل تلاؤل و انوار رحمت غیر متناهی الهی عز و جل و اشراق فیض سبحانی گردد

وگاه گاهی حالات نورانی برای وی پدید شود چنانچه پیغمبر (ص) در آن حدیث معروف فرموده ان الله فی ایام دهر کم تفحات الافتعیر ضواها یعنی بدرستیکه از برای خداوند در روز های عمر شماوزیدنهای رحمتی است آگاه باشید و خود را آماده کنید و در معرض قبول آن رَحمتها برآئید و آنها را بگیرید

البته در سیر تکامل و پیمودن راه ترقی و تعالی بایستی بتدریج و قدم قدم پیش رفت و اگرچه راه بسیار طولانی و پرخطر است و موانع زیاد دارد بلکه این راهی امت غیر متناهی و غیر محدود که کمتر کسی توانسته بآنجا برسد و در وی منزل گزیند لکن بقدری جایگاه مقصود روشن و نورانی و هویدا است و هر مسافری که خود را آماده نمود برای مسافرت باین راه بهر قدمی که پیش می رود گمان میکند منزلگه مقصود جلویا و پیش روی او است و خیلی نزدیکست و هر کسی بقدر استعداد و لیاقت و ظرفیت خود از وی بهره مند میگردد

(سعدی)

سفر دراز باشد پیای طالب دوست

که خاردشت محبت گل است و ریحان است

جماعتی که ندانند حظ روحانی

تفاوتی چه میان دواب و انسانست

و اول مرتبه گاهی بندرت حالات نورانی در خود مشاهده میکند

که مثل برق از نظر او میگذرد و قلب او روشن می گردد اما نمیداند از کجا آمده و چه بود و بکجا رفت ولی همین قدر میداند که از طرف مبدا

فیاض صادر گشته و بنظر رحمت او بوده
و در اول مرحله نور علم و معرفت بدون سابقه شوق و اضطراب
اشراق میگردد زیرا که شوق و اضطراب فرع معرفت است و تا آن وقت
معرفت یقینی وی را حاصل نبود

اما بعد از پدید شدن آن حالت نورانی والطف رحمانی حالت شوق
و وجدی سالک را دست میدهد که شب و روز منتظر آنست که ثانیاً آن
حالت را در خود بیاید تا آنکه پس از مدتی باز مجدداً آن حالت را مشاهده
مینماید و البته در هر مرتبه می ظهور و اشراق آن زیادتیر و مکث آن هم
بیشتر خواهد بود تا آنکه برسد بمرتبه و مقام اطمینان و یقین و در این
مرحله آتش شوق شعله ور میگردد زیرا که در وقت فقدان مطلوب آرام
ندارد و در طلب وجدان برمیاید

(سعدی)

کام جویانرا ز ناکامی چشیدن چاره نیست

بر زمستان صبر باید طالب نوروز را
آن وقت است که فکر و هم او یکی میگردد و هر چه را فهمید مانع
ظهور آن حالت نورانی است قهراً از وی میگریزد زیرا که روح و ریحان
در آن حالت مشاهده مینماید و در وقت لمعان نور قلب خود را باز و روشن
و منبسط مینماید و در وقت دیگر خود را در تاریکی و ظلمت با قلب گرفته
مثل کسی می بیند که در زندانی با مردمان وحشی جنایت کار محبوس
گشته و راه فرار بسوی او بسته شده یا مثل کسی که در بیابانی راه را گم
کرده و لاینقطع باین طرف و آن طرف میدود که شاید کسی را پیدا کند

که اورا از این سرگردانی نجات دهد و بشاه راه هدایتش نماید ولی افسوس
که مسافرین این راه خیلی کم یابند بیچاره کسی که در این راه قدم
میگذارد بایستی تمام این راه طولانی پر خطر را بحالت فقر و تنهائی و بی
کسی و افسردگی بپیماید و کمتر کس یافت میشود که بتواند بسلامت
خود را بمنزل برساند و در منزل امن و امان بیاساید
(حافظ)

پای مالنگست و منزل بس دراز دست ماکوتاه و خرما برنخیل
بین چگونه از طرفی قوای وهمیه بکمک شیاطین جنی و انسی اطراف
قلب اورا گرفته اند و تا میتوانند میکوشند که راه را بروی سد نمایند
و از طرف دیگر قوای سبعی و بهیمی بطوری با او میجنگند که دیگر
تاب مقاومت از وی گرفته میشود

و از طرف دیگر زنجیرهای علقه محبت اهل و عیال و اولاد و مال
چنان پهای آن بدبخت پیچیده شده که دیگر قادر بر حرکت نیست
اینست که هزاران هزار قافله راه روان در این بیابان از پادر آمده اند
مگر عده قلیلی که بتوسط سفراء الهی عزوجل و متابعت نمودن پیشوایان
اسلام توانسته اند چند قدمی پیش بروند و بوزیدن نسیم الطاف ربوبی پرده
ظلمانی طبیعت را عقب نمایند و از اشراق نور جمال احدیت بهره مند گردند
ولی هنوز قدری سایش نکرده می بینند باز ثانیاً اطراف آنانرا گرفته اند
و آنها را در تاریکی و ظلمت فرو برده اند و هرچه نظر میکنند از آن منظره
دلکش و از آن اشراق نور و آن بهاء و جمال اثری پیدانست آن وقت است که
بحالت بیچاره گی و اشتیاق روی امیدواری بآن مبدء فیاض میکنند و بناء

گریه و زاری را میگذارند و التجاء ببنار گاه قدس الهی میاورند و بزبان حال گویند
زهجرو وصل تودر حیرتم چه چاره کنم

نه در برابر چشمی نه غائب از نظری
تا آنکه مجدداً آنها را از این تاریکی نجات بخشد و بنظر لطف و
رحمت در آنها نگرند و از آن نظر سالک را روح تازه‌ئی پدید گردد
اینست که اگر کسی از آن دو مرحله گذشت و باین مرحله سوم
رسید بایستی خیلی مراقب حال خود باشد و از وساوس شیطانی و خدعه
های نفس بهیمی و غولان قوای سبعی پناه بخدا ببرد

و بدان که در این منزل هم نور است و هم نیران هم تاریکی
است و هم روشنائی گاهی فرح و خوشی و نور ضیاء است و گاهی سختی
و تنگی و بیچاره گی است
آه چه راه طولانی پر مشقتی است که رونده در آن شب و روز در
آتش حسرت میسوزد

اگر وقتی يك حالت نورانی او را دست دهد در عقب او چندین وقت
باید بآتش اشتیاق بسوزد و شب و روز در انتظار بسر برد که شاید آن
حالت نورانی برگردد

حافظ مکن شکایت گر وصل یار خواهی

زین بیشتر بیاید بر هجرت احتمالی
آیا ممکن است توضیح دهی که آن حالت نورانی چیست و از چه
مقوله و کیفیتی میباشد

مقدمه بدان که ممکن نیست انسان حقیقت چیز را بشناسد مگر

وقتیکه وی را درك نماید مثلاً اگر توهیج وقت در مدت عمر دوستی یادشمنی با کسی پیدانکرده باشی هرگز ممکن نیست بتوانی ادراك نمائی که معنای دوستی یادشمنی چیست مگر آنکه اسمی از وی بشنوی مثلاً بچه دو سه ساله را هر چه بخواهند باو بفهمانند که معنای سلطنت و فرمان فرمائی چیست و ریاست چه مزهئی دارد و بزرگی یعنی چه ممکن نیست مگر آنکه بگوئی پادشاه يك آدم بزرگی است و آن بچه فوراً بزرگی جثه و بلندی قدرا تصور مینماید زیرا هنوز معنای بزرگی معنوی را نفهمیده و افق وجود او باین چیزها آشنا نگشته

لکن با اینحال ممکن است يك نمونهئی بدست تو دهم اگر ایام گذشته عمر خود را در نظر آری و با مراقبت کامل در اطراف آن کنجکاوئی نمائی آن وقت خواهی دید که شاید در مدت عمر گذشته خود یکوقت یا چندین وقت (بسته بکثافت و لطافت روح) يك حالت خوش و فرح ناکی تورا رخ نموده که از اسباب عادی خارج و اصل آنرا نمیدانی همین قدر میداننی گم کرده بدست آمده مثل کسی که در بیابان چیزی گم کرد و بغتاً پیدانمود لکن این حالت مثل برق گذشته و فعلاً اثری از وی باقی نیست و اگر چه آن حالت نورانی که پس از پیمودن این دو مرحله یعنی طلب و تهذیب اخلاق تورا عاید میگردد هیچ طرف نسبت و مقایسه نیست بازقت و نورانیت قلبی که گاهی تورا رخ مینموده لکن در مثل گویند مشتش نشانه خروار است آن نور و لطافت هم از همین محل سرزده چیزیکه هست ابتداء چون قلب مشوب بکثافت اخلاقی است لذا اگر نوری از عالم مجردات در وی پدید گردید خیلی ضعیف و ناچیز بنظر میآید و چندان

محل اعتناء نیست

اما بعد از آنکه زنك و كثافت را از لوح سینه خود پاك و آینه قلب را از چركی و جرم اخلاق حیوانی پاگیزه نمودی آن وقت محل تجلی اشراق نور عالم ملكوت میگردد و در وقتیكه آینه مصفای قلب محاذی و روی بروی آن عالم نورانی واقع گردید البته در وی منعكس می گردد چیزی ودانا میگردد بعلمیكه در دست رس عموم خلق نیست و از غالب الفاظ واصطلاحات بیرونست

ولی چون بشر هر قدر جدیت کند كه بتواند تمام توجه خود را بآن عالم قرار دهد خصوصاً در ابتداء كار كه هنوز بمرتبه تمكّن نرسیده هرگز ممكن نیست بتواند این مطلب را عملی نماید زیرا كه احتیاج و فقر و نقص وجود دمبدم او را بطرفی میکشاند و وی را برای دعوت مینماید قوت شهوت غذا و لباس و مسكن و غیره میخواهد او را بطرفی رهنمائی مینماید قوه غضب و سائل دفاعیه میطلبد او را بطرف دیگری میفرستد و هم چنین باقی قوی و آلات بدنی هر يك بسهم خود از وی تمنائی دارند كه بایستی احتیاجات آنها را رفع نمود و گرنه آسایش را از انسان میگیرند و ابداً نمیگذارند نفس تازهئی بكشد

این است كسیكه باین مرتبه رسید و در نردبان ترقی حائز این درجه كه از پله سوم بشمار میرود رسید در وقت آرامش قوی و فراغت خیال و توجه كامل ممكن است یكحالت روحانی او را دست دهد كه در خور توصیف نباشد و در وقت اشتغال بامور طبیعی و مادی فوراً آن حالت مرتفع گردد

و ابتداء ابداً نمیتواند تشخیص بدهد که این چه حالتی است چون بقاء ندارد همین قدر از اثر باقی مانده او لذت میبرد اما پس از مراقبت کامل با کمال توجه و قطع علاقه و جمعیت خیال شاید کم کم حالات تازه بتازه‌ئی او را دست دهد و روحانیت و صفاء و فرحی در خود مشاهده کند و گم شده خود را پیدا نماید و با او آشنا گردد اول بروز این حالات نمیدانند چیست و از کجا سرزده مثل کسیکه از مسافت بسیار دور روشنائی بیند و نداند نار است یا نور روشنی برق است یا چراغ بهر قدمی که جلو میرود البته بهتر تشخیص میدهد که این چه سنخ روشنائی است

و اگر بخط مستقیم پیش برود کم کم از آن نور استفاده میکند و بحرارت او گرم میشود و بروشنی وی روشن میگردد و بنور او تمیز میدهد بین موجودات آن محل و با آنها آشنا میگردد و از تاریکی جهل و نادانی نجات مییابد

البته کسیکه سالهای سال در تاریکی و ظلمت زنده گی کرده و چشمش آشنا بنور و روشنی نگشته در مرتبه اول رؤیت نور چشمش تاب دیدن ندارد فوراً چشمهای خود را برهم میگذارد وقتی روشنی برطرف شد باز میکند تا آنکه مجدداً روشنائی را ببیند تا میرسد بجاییکه دیگر چشم از آن روشنی برنمیدارد تا وقتی که خوب بانور آشنا گردد و با وی آمیزش نماید

خلاصه شخص وقتی که باین مرتبه و مقام رسید بایستی آنی غافل نگردد و ملتفت باشد که شیاطین در کمینگاه منتظر نشسته‌اند و تمام همت خود را براین میگذارند که وقتی پای او بلغزد و بزمین خورد فوراً دور

اورا بگیرند و بوسوسه او را از جاده مستقیم به بیراهه دعوت نمایند و آن نور و روشنائی را از نظر او محو کنند

اینجا جای لغزش اقدام است اینجا جای اضطراب خیالست اینجا جای حملات وهم و شیطین است اینجا جائی است که چه قدر از رونده گان در این سرزمین دوچار مشکلات گشته و بزمین خورده و از پا درآمده اند این راه خیلی سخت و طولانی است و کمتر کسی توانسته بسلامت بار بمنزل برساند

ای کسی که بعد از زحمات زیاد خود را باین منزل رسانیده می مغرور مشو و گمان مکن باعلی درجه معرفت رسیده می و حائز مقام قرب گشته می و از مقربان و نزدیکان و خاصان حق تعالی گردیده می و در منزل امن و امان ساکن می باشی بدان که دام بزرگ شیطان همین غرور و عجب است چه بسیار نفوسی که در همین جا بزنجیر خود بینی و خود پسندی بسته شده اند و دیگر قادر بر حرکت نیستند خود را نگهدار و بمجرد يك لمعه نوری که از افق قلب تو سرزده و در دل تو تابش نموده خود را مبارز و باد نخوت و خود پسندی را از سر بیرون نما و همیشه در اوقات شب و روز از ته دل باخدای خود مناجات کن و از او کمک و یاری طلب نما و متوسل شو بارواح طیبه محمد و آل محمد صلوات الله علیهم که از گزند غولان نفس و وهم و خیال در امان حق محفوظ مانی و دم بدم بتوسط ارواح غیبی کمک یابی

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا

ور نه انسان نبرد صرفه ز شطیان رجیم

بهر حال اول ظهور این حالات نورانی خیلی شیه برقت قلبی است و مثل برق میگذرد و ابتداء این حالت خیلی دیر بدیر ظاهر میگردد لکن پس از مدتی که قدری قوت گرفت و انسی پدید گردید حالت ثانوی که شیه بنور است جلوه مینماید و صفحه قلب را وسیع و روشن میگرداند بنور معنوی نه حسی آن هم مثل برق میگذرد تا آنکه ثالثاً حالتی او را دست میدهد که شیه بحالت سکر و بهت و بی خریدست تا میرسد بجائیکه از پی در پی در آمدن حالات روحانی انس و شوقی حاصل گردد و نور و ضیائی در خود مشاهده نماید آن وقت است که سلطان روح سر از بستر ناتوانی بر میدارد و با پرهای علم و عمل در حظیره قدس الهی پرواز مینماید و در آنجا منزل میگزیند و با ساکنین آن دیار مشغول راز و نیاز میگردد و حکم او در مملکت بدن نفوذ میکند و اعلان مینماید بدخول در جوار قدس الهی تا آنکه بجذب الهی يك حالت انس و محبتی پدید گردد و در راه محبت چنان خود باخته شود که هر چه غیر او است فراموش نماید و آن ارتباطی که بین مخلوق و خالق است بعین الیقین مشاهده نماید و نسبت عبودیت خود را بلوهیت او معاینه ببیند

پس از آنکه سالک این مرحله را چنانچه شاید و باید پایان رسانید آغاز مرحله چهارم میگردد

(مرحله چهارم شوق و اضطراب)

و قتی که تجلیات نور عظمت الهی مشاهده شد چنان شوق و اضطرابی پدید میگردد که عنان اختیار را از دست میگیرد و در وقت لمعان نور شهود

در قلق و اضطراب و دهشت میافتد و بطوری خود باخته میگردد که مثل آدم دیوانه بهت زده نمیداند چه بکند و راز دل خود را بکه بگوید ادراک این مرحله مسبوق بقوت دل و متانت نفس و اطمینان قلب میباشد دل بسیار قوی و نفس مطمئنه میخواهد که تاب مقاومت بیاورد و با آن قلق و اضطرابی که از عالم روحانی ویرا دست میدهد خودداری نماید کسیکه ادراک این مرحله نمود بایستی دل خود را نگهدارد و راز خود را بکسی نگوید و مواظب باشد که مبادایک وقت خیال شیطانی او را بگیرد چه بسیار اشخاصی که در این اضطراب شدید خود باخته گشته اند و با شباه افتاده اند و موهومات و خیالات ایشانرا فریفته گردانیده و وهم و خیال مجسم گشته و باطل را بصورت حق در نظر آنها جلوه داده و از جاده حق منحرف گشته اند

و سر اینکه این منزل خیلی صعب و سخت میباشد اینست که قوه وهمیه در مملکت بدن انسان سلطنت و فرمان فرمائی دارد وقتی دید سلطان روح سر از بستر ناتوانی برداشته و بنور وضیاء خود اطراف قلب را روشن نموده و میخواهد قوای بدن را تحت تسخیر خود درآورد و بآن جاده‌ئی که آنها را بآن امر میفرماید رهسپار گردند و سلطنت و فرمان فرمائی را از وی بگیرد

آن وقت است که قوه واهمه بکماک شیاطین در وقت استتار و فقدان آن حالات نورانی بنای وسوسه و تدلیس را میگذارد و تا میتواند در مقام اغواء و راه زنی و اشکال تراشی برمیاید گاهی کلمات طبعیمین را در نظر او جلوه میدهد و در بیابان بی سر

وته عالم طبیعت وی را پرتاب مینماید و گاهی حرفها و مزخرفات مادیین را گوشزد او میکند و در پیچ و تاب ماده او را محکم می بندد و گاهی بیانات و پرت گوئیهای صوفیه را در نظر او مجسم میگرداند

اگر گوئی کسیکه این مراحل را طی نمود چگونه ممکن است دیگر حرف طبیعی و مادی و صوفی نزد او جلوه کند

جواب گوئیم بلی کسیکه در نردبان ترقی حائز این مقام گردید که از در جه چهارم بشمار میرود البته افق وجود او برتر و بالاتر از آنست که کلمات آنها در نظر او جلوه می داشته باشد لکن غرض اینست عارفی که بمرتبہ اطمینان نفس و تمکین نرسیده وهم و شیاطین هنوز در مملکت وجود او نفوذ دارند اینست که در وقت لمعان نور وجود عظمت الهی باضطراب میافتد و مبہوت میگردد و مجال برای وهم و شیاطین باقی نمیماند اما در وقت دیگر یعنی وقت استتار و فقدان نور چون آن سیاهی و ظلمت نفس بر میگردد بحالت اولیه خود آن وقتست که نفس اماره و شیاطین مجال یافته فوراً اطراف قلب را میگیرند و بنای وسوسه را میگذارند و کلمات طبعیین و مادیین و غیر اینها را در نظر او می آریند که شاید او را فریب دهند و از جاده و راه راست منحرفش گردانند

مگر نمی بینی شیطان قسم یاد نمود بعزت حق که تمام بندگان خدا را گمراه نماید مگر بنده گان خالص را

دل خالص و قلب سلیم و نفس مطمئنہ میخواهد که از شر او ایمن باشد البته کسی که در جاده و راه قدم گذاشته شیطان تا میتواند میکوشد که او را از جاده و راه راست منحرف نماید و وی را در بیراهه و پرتکاه

جهالت رهسپار گرداند

اما کسیکه هنوز از مرتبه حیوانیت قدمی برتر نگذاشته و معنای انسانیت را ندانسته ابداً شیطان باوی کاری ندارد زیرا این شخص در بیراهه هست و هرچه پیش برود بر بعد و جهالت و ظلمت قلب او افزوده می‌گردد خلاصه خیلی باید مواظب بود که مبادا بدام شیطان و حيله گریهای وهم دوچار گردید

و نظر بسلطنتی که قوه واهمه در مملکت بدن آدمی دارد گاهی چنان موهومات را در نظر او می‌آورد و فکری را ماثوب مینماید که ممکن است مدت‌هایی در پرتگاه خیال سرگردان گردد و راه را گم کند و مدتی يك موهومی بصورت حق در قلب او بنشیند پناه می‌بریم بخدایتعالی از این خطرات وهم و خیال و وسوسه شیطان چه قدر از راه روانان که در این جاده در دره‌ها و گودالهای موهومات پای آنها لغزیده و بزمین خورده‌اند چنانچه معصوم (ع) می‌فرماید **لما میز تموه باوها مکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلكم مردود الیکم** یعنی هر چیزیکه بوهم و خیال دقیق خودتان تمیز دهید و تصور نمائید او مخلوقی است مثل شما که بوهم و خیال آنرا درست ندوید یعنی مخلوق قوه واهمه شماست نه آنکه خالق شما باشد

غرض آنکه بمجربیکه در خود يك روحانیت و حقیقتی مشاهده نمودی مغرور مشو و تصور منما که دیگر در منزل امن و امان قرار گرفته‌ئی بلکه بایستی در این حال یش از پیش مراقب حال خود باشی که دچار حملات وهم و خیال نگردی

اما مأیوس مباش اگر باخلوص نیت قدم در این راه گذاشته‌ئی و قلب خود را از آلائش طبیعت پاک و پاکیزه نموده‌ئی کردگار عالم در همه حال تو را از شر دیو نفس حفظ مینماید و بالطف خداوندیش از این گرداب بلاء، بساحل نجات رهبری مینماید

خلاصه در این مرحله چهارم دو حالت مشاهده میشود یکی اضطراب و قلق و دهشت و دیگری شوق و اشتیاق

اما اضطراب و دهشت وقتی روی میدهد که آن حالت نورانی غالب گردد یعنی وقتی که مشاهده نمود چیز را که قبلاً آن را ندانسته البته مضطرب میشود و ایضاً عظمت و بزرگی مطلب چنانست که باول قدمی که پا در این مرحله میکذارد نور جلال و جمال الهی چشم وی را خیره می‌نماید و تاب دیدن نمی‌آورد لذا بوحشت میافتد و از شدت ظهور امر بروی مخفی میگردد و در این حال ممکن است امر بروی مشتبه گردد که آیا اینکه مشاهده مینمایم خیال شیطانی است یا الهام ربانی و انسان تا وقتی که بمرتبہ یقین و اطمینان نرسیده در این کشمکش باقی است

و کسیکه دچار این حملات گردید بایستی وجدانیات خود را بسنجد بامیزان ادله عقلی و نقلی اگر با آنها مساوی شد بداند که در شاه راه هدایت افتاده و تا میتواند پافشاری نماید و زودتر و تندتر برود تا از این وادی خود را بمنزل امن و امان و اطمینان و یقین برساند

اما اگر بامیزان عقل و نقل مساوی نگردد بداند آنچه گمان کرده غیر از وهم و خیال و وسوسه شیطانی چیز دیگری نیست و هر چه بشود زودتر خود را از این موهومات تخلیه نماید زیرا که این آتشی است که اگر

آنی غفلت کند و در مقام خاموش کردن آن بر نیاید شعله او تمام مملکت
وجود او را خواهد گرفت و بزودی او را نابود خواهد نمود
اما شوق و اشتیاق وقت فقدان آن حالت پدید می‌گردد

سالک وقتی خود را در تاریکی و ظلمت دید و هر چه نظر کرد نور
آن عالم را در خود ندید آتش اشتیاق او شعله ور می‌گردد و خواب و آرام
از وی گرفته میشود و بادل بریان و اشک ریزان باین طرف و آن طرف می‌دود
و هر چه آن حالت را طلب میکند و جستجو مینماید کمتر می‌یابد
(سعدی)

تا بخرمن نرسد کشت امیدی که تو راست
چاره کار بجز دیده بارانی نیست
البته باید همین طور باشد ناموس خلقت روی میزان وجدان و فقدان
می‌چرخد و وجدان بلا فقدان خدا را سزد و بس
کسانی که در راه ترقی و استکمال قدم می‌گذارند مادامی که مراحل
کمال را نپیموده و حائز مقام امن و امان نگشته اند گاهی در عالم نورو
ضیاء و روشنائی می‌آرامند و گاهی در ظلمت نفس باغولان طبع بسر می‌برند
معصوم (ع) می‌فرماید از برای ما حالاتی است با خدا که در آن حالت
او مائیم و ما او هستیم و با این حال او او است و ما مائیم
(شاعر گفته)

مائیم کز خدا چه خدائی جدائیم از وی جدائیم و لکن خدائیم
در بحر عشق کشتی فانی ما شکست تا او شدیم او است که مائیم مائیم
و در آن حالت وجدان مضطربست که مبادا اشتباه رفته باشد و در حالت

فقدان در آتش شوق و اشتیاق میسوزد

و در این کشمکش باقی است تا وقتی که بآن جذابه الهی مجذوب گردد آن وقت است که این مرحله پایان می رسد و آغاز مرحله پنجم میگردد

(مرحله پنجم عشق و محبت)

(یحییم و یحیونه) خدای متعال در سوره مائده آیه (۵۹) دوستی خود را نسبت بمؤمنین مقدم انداخته بردوستی مؤمنین نسبت باوواز اینجامعلوم میشود که محبت جذابه الهی است هر که را خواست میکشاند بسوی خود قدم پنجمین که باید در راه جستجوی حقیقت برداریم رو بطرف آتشکده سوزان عشق است و این بیابانی است خطرناک و سوزان و در عین حال بسیار لذت بخش و فرح آوراست و پیمودن این راه محتاج بدل قوی و عزم راسخ میباشد هر کسی را نسزد که لاف عشق و محبت بزند بلکه چابک سوار زنده دلی میخواهد که بایک جست و خیز خود را در آن آتش سوزان داخل نماید و با کمال شوق و وجد قدم در این سرزمین گذارد و در راه مقصود و سعادت جاودانی هیچ خوف و هراس و تردیدی نشناسد آن وقت خواهد دید که هر چه هست عشق است و کسی حائز مقام و مرتبه می نگشته مگر از پرتو نور عشق

چراغ عشق رهبر نجات و پیش قراول و قافله سالار راه روان کوی سعادتست بدون این چراغ پیمودن جاده ترقی و تعالی مشکل بلکه محال بنظر میاید (هالالی گفته)

جهان یکقطره از دریای عشق است فلک یک سبزه از صحرای عشق است

چراغ بی زوال آفرینش فروغ گوهر یکتای عشق است
 اگر روح است اگر عقلست اگر دل شرار آتش سودای عشق است
 و گر معموره کفر است و گر دین خراب سیل بی پروای عشق است
 چنانچه قبلا گفته شد قوه عشق و محبت همان جاذبه ایست که
 تمام موجودات را بهم متصل و مرتبط نموده و ناموس خلقت و شیرازه وجود ممکنات
 بسته بهمین قوه محبت و جاذبه عشق است و این قوه يك حقیقت و وحدانی است که در
 هر جائی طوری جلوه گر گشته در جمادات بشکل قوه جاذبه و در نباتات بشکل
 قوه نباتی و در حیوانات بشکل قوای حیوانی و شعور غریزی تظاهر مینماید
 لکن در انسان کامل بشکل يك شراره آتشی میشود و در تمام
 قوی و مشاعر نفوذ میکند و همه را بصورت یکدیگر نموده بطرف مرکز
 وجود متصاعد میگرداند

رتبه هریک را دو کردن بیش نیست

عشق را نازم که تیغ او دورا يك میکند
 و از همان مبدئی که نزول فرموده با حامل خود بسوی همان جا
 رهسپار خواهد گردید زیرا هر فرعی طالب اصل خود است و بالاخره بسوی
 وی خواهد برگشت

خلاصه عشق و محبت يك موهبت ربانی و يك قوه ملکوتی و يك
 نور الهی و يك جاذبه رحمانی است و این موهبت عظمی نصیب کسی می
 گردد که قلب خود را از آرایش طبیعت و خودپسندی و خود سری تخلیه
 نموده و تمام هم خود را بر این داشته که قلب و دل خود را متوجه بعالم
 الوهیت نماید و تا میتواند بکوشد که شاید خود را از قید عالم طبیعت برهاند

اگر شراره‌ای از آن عشق پاك بر قلب کسی پرتو افکند تمام قوی
و مشاعر او آتش گیرد و هر چه دارد در آتش عشق و محبت خواهد سوخت
و بجز يك توده آتشین چیز دیگری نخواهد ماند و خار و خس خود پرستی
را سوزانیده و منفی و معدوم خواهد نمود (شیخ عطار در منطق الطیر
چنین گفته)

عشق جانان آتش است و عقل دود عشق کامد در گریزد عقل زود
عقل در سودای عشق استاد نیست عشق کار عقل مادر زاد نیست
گر تو را ز آن چشم غیبی باز شد با تو ذرات جهان همراز شد
ور بچشم عقل بگشائی نظر عشق را هرگز نبینی پسا و سر
آتش عشق پر نور عقل غالب آید و در مقابل سلطان عشق عقل نفوذ
خود را گم میکند و عشق زمام اختیارات را بدست خود میگیرد
محبت و عشق پاك اخلاق ذمیمه را از دل پاك میکند و در مقابل آتش محبت
رنجها و زحمات از بین میرود خطر ها و شدتها و بیچاره گیها و سختیها را
آسان مینماید چنانچه آن شاعر گفته
از کمال عشق خار خشك سنبل میشود

اشك خون آلود بلبل غنچه گل میشود
بین محبت مادر نسبت بفرزند نوزاد خود چه قدر شگفت آور است
و از عجائب اسرار خلقت بشمار میرود

بیچاره مادر خواب و خوراك و تمام آسایش خود را در پرستاری
فرزند خود از دست میدهد و آن نوزاد هر چه باشد و هر قدر در نظر دیگران
زشت بنماید مادر بنظر محبت و دوستی باو نگرسته و محبت آن مبدل

بنفرت نمیشود و غالباً تادم مرک هم آن محبت باقی است
سعی کن که در راه سعادت و کنجکاوی حقیقت اقلا بقدریک مادر
فداکاری و جان بازی بخرج دهی

عشق وقتی محقق میگردد که جمال معشوق و یا نام او اکثر اوقات
عاشق را فراگیرد و هر وقت بی فکر و یاد او باشد خود را در تاریکی و ظلمت
دچار حملات او هام و شیاطین بیند و از سعادت و خوش بختی بالمره خود را
محروم داند
خواجه عرفان گفته
این همه مهر و وفائی که میان من و تو است

با خود آوردم از آنجا نه بخود بر بستم
وقتی عشق باین مرتبه رسید آن وقت است که غالب بر عقل میگردد
و در راه فداکاری هر چه دارد از دست میدهد و دیوانه و اروسرگردان باین
طرف و آن طرف میدود

تا اینجا سرحد عشق مجازی است که هر قدر جلوه کند و تظاهر
نماید باز از خود پرستی و خود خواهی عاری نمیشود زیرا که هنوز دست
از خودیت خود برنداشته و از اغراض نفسانی خالی نگشته
اما عشق حقیقی که آنرا عشق پاک نامند وقتی صورت گیرد که
بکلی از آرایش اغراض طبیعی و از هوا و هوس و منیت عاری گشته و مثل
زر ناب از بوتۀ امتحان خالص بیرون آمده باشد
(خواجه حافظ گفته)

عشق بازی کار بازی نیست ای دل سرباز
ورنه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس

و این اول پایه عشق است که اگر قدری قوت گرفت دیگر آنی
و دمی بی یاد معشوق نمیگذرد و مثل قطره باران در وسط دریا غرق امواج
عشق میشود و سلطان عشق بارگاه سلطنت خود را در بالای قلب برپا میکند
و تمام قوی و مشاعر و اعضاء در پیشگاه او سر اطاعت و بندگی بزیر انداخته
و منتظر خدمت ایستاده اند

اگر سر سوزنی از آن شهد عشق بذائقه جانت برسد و ذرهئی از
آن شیرینی را بکام دل بچشی آن وقت خواهی دید چگونه اثر آن در
تمام اعضاء وجودت سرایت مینماید و در آن حال بجز يك دریای موج عشق
که استیلاء پیدا نموده و تمام هستی عاشق را فرا گرفته بطوریکه منیت و
خودیت آنرا بکلی از میان برده چیز دیگری پیدا نیست
زبس بستم خیال تو تو کشتم پای تاسر من

تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته
اینجا سرحد بین ربوبیت و عبودیت است یعنی عبودیت وقتی محقق
میکردد که عبد هر چه هست از مولای خود بیند و اصلاً خود را در میان
نبیند و این مقامی است که تنها چند نفری از نفوس قدسیه و ارواح زکیه
توانسته اند در این مقام بیاسایند

مرغ عنقای عقل با پرهای خود در این مقام نتواند پرواز نمود زیرا
که پرهای وی سوخته میگردد و تاب پریدن بآنجا ندارد
و هر کس باین مقام رسید موجودات را بیک نظر و وحدانی مینگرد و همه
را یکسان می بیند و بچشم دوستی و مهربانی بهمهمه خاوقات نظر میکند زیرا که
در هر يك و در هر ذره تجلی نور خدا و ظهور کمال آن فرد بیهمتار ا مشاهده مینماید

منسوب بشیخ بهائی قدس الله روحه است که گفته
در کعبه و دیر عارف کامل سیر گردید و نشان نیافت از هستی غیر
چون در همه جا جمال حق جلوه گراست خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر
اینک برای اثبات این قسم از محبت و عشق یعنی عشق الهی که خیلی
از مردم منکر آنند کلام مرحوم فیض قده را بطور اختصار و خلاصه ترجمه
مینمائیم

در کتاب حقایق فرموده : باب چهارم در محبت و انس
بدان که محبت منتهی درجه مقامات و بلند ترین درجه ایست از
درجات و بالاتر از آن مقامی نیست مگر آنکه ثمره‌ئی از ثمرات آن میباشد
مثل شوق و انس و هم چنین قبل از آن هر فضیلت و کمالی که یافت شود
مقدمه‌ئی از مقدمات آنست مثل صبر و زهد و سائر فضائل و این قسم از
محبت اگر چه خیلی کم یابست لکن انکار امکان آنرا نمیتوان نمود و
بقدری عشاق الی الله کم یابند که بعضی از اهل علم هم منکر این نحو
از محبت گشته اند و گویند معنای محبت خدا همان مواظبت بر طاعت او
است زیرا که حقیقت محبت محالست تحقق یابد مگر بین دو چیزی که هم
جنس یا مثل هم باشند (و چون خدا را جنس و مثلی نیست پس محبت با
او محالست)

و چون اینها منکر محبت میباشند منکر انس و شوق و لذت مناجات
و سایر لوازمات محبت گشته اند با آنکه آنچه در قرآن و حدیث و حکایت مجبین
وارد شده در اثبات حقیقت محبت بخدایتعالی بقدری واضح است که ممکن
نیست تأویل آن چنانچه در قرآن مجید میفرماید (خدا دوست میدارد

اینها را و آنها هم خدا را دست دارند)
و در جای دیگر میفرماید (کسانیکه ایمان آورده اند دوستی آنها
نسبت بحق تعالی خیلی زیاد است)

و در آیه دیگر (بگو ای پیغمبر اگر پدران شما و اولاد های شما
و برادران شما و عشیره و اقوام شما و مالهای جمع کرده شما و تجارت های
شما که میترسید از کساد آن محبوب تر باشند نزد شما از خدا و رسول
تا آخر آیه

اما حدیث پیغمبر (ص) فرموده از شما کسی ایمان نیاورده مگر
وقتی که خدا و رسول (ص) نزد او عزیز تر باشند از غیر آنها و پیغمبر (ص)
در دعاء خوانده خدایا مرا روزی گردان دوستی خودت را و دوستی
کسی که تو را دوست دارد و دوستی هر چیزیکه نزدیک گرداند مرا بدوستی
تو و قرار بده دوستی خودت را نزد من دوست تر از آب سرد

و در حدیث مشهور است که وقتی ملك الموت آمد نزد حضرت
ابرهیم برای قبض روح او گفت آیا دیده ای دوستی بمیراند دوست خود
را وحی آمد که آیا دیده ای دوستی کراحت داشته باشد از ملاقات دوست
خود آن وقت حضرت ابراهیم (ع) فرمود ای ملك الموت الان قبض
روحم کن

و خطاب بحضرت موسی (ع) شد ای پسر عمران دروغ گوید کسی
که گمان میکند مرا دوست دارد پس چون شب او را فرو گیرد بخوابد
آیا هر دوستی خلوت با دوست خود را دوست نمیدارد ای پسر عمران
آگاه باش که من معلم بردوستان خود که وقت سحر چشمهای دل آنها

بسوی من است و عقوبات من ممثل است نزد آنها و خطاب میکنند بامن از روی مشاهده قلبیه و بامن تکلم میکنند از روی حضور ای پسر عمران بیار نزد من قلب خاشع و بدن خاضع و چشم اشگبار در تاریکی شب تا آنکه مرانزدیک بیایی

و روایتست که حضرت عیسی (ع) رسید بسه نفر که بدن آنها لاغر و رنك آنها زرد بود فرمود چه چیز شما را این طور نموده گفتند ترس از آتش جهنم فرمود برخدا حق است که خائف را ایمن گرداند پس از آن رسید بسه نفر دیگر که بدن آنها لاغرتر و رنك آنها زرد تر از دسته اول بود فرمود چه چیز شما را این طور نموده گفتند شوق بهشت فرمود حق است برخدا که عطاء نماید بشما آنچه را که امیدوار هستید بعد از آن برخورد بسه نفر دیگر که آنها لاغرتر و زردتر از آن دودسته بودند و گویا بر صورتهای آنها آینه ها از نور بود سؤال نمود چه چیز شما را این طور زرد و لاغر و نورانی نموده گفتند محبت و دوستی حق عزوجل دو مرتبه فرمود شمائید مقربان حق تعالی

و در علل الشرایع نقل مینماید که شعیب پیغمبر (ع) بقدری از محبت خدا گریه کرد که سه مرتبه چشمهای او کور شد و در هر مرتبه خداوند چشم او را باورد فرمود باز گریه کرد تا کور شد در مرتبه چهارم خداوند باو وحی فرمود که ای شعیب تاکی گریه میکنی و مقصود تو از این گریه چیست اگر از خوف جهنم است تو را ایمن گردانیدم و اگر از شوق بهشت است آنرا بتو عطا نمودم شعیب عرض میکند خدای من و سید من تو میدانی که گریه من نه از شوق بهشت است و نه از ترس جهنم

لکن محبت تو چنان بقلب من بسته شده که نمیتوانم صبر کنم از دیدن تو پس از جانب خدا باو وحی رسید اگر این طور است کلیم خودم موسی بن عمران را بخدمت گذاری تو میفرستم (یعنی برای آنکه قدری موجب تسلی خاطر تو گردد)

حضرت امیر (ع) در دعاء کمیل عرض میکند خدایا اگر صبر کنم بر عذاب تو چگونه صبر کنم بر فراق تو

وسیدالشهداء (ع) در دعای عرفه عرض میکند خدایا تو کسی هستی که قلبهای اولیاء خود را از اغیار خالی نمودی تا آنکه دوست ندارند غیر تو را و پناه نیاورند بغیر تو

و باز عرض میکند ای کسی که چشاندۀ فی بدوستان خود شیرینی انس خود ترا پس پیامی ایستند مقابل تو و تملق میگویند

حضرت سیدالسااجدین در مناجات عرض میکند خدای من قرار بده ما را از کسانی که راسخ گشته شجره های شوق بسوی تو در باغهای سینه آنها و گرفته است حرقت محبت تو مجامع قلب آنها را

و باز عرض میکند بتحقیق منقطع گردیده بسوی تو همت من و منصرف گردیده بسوی تو رغبت من و فقط توئی مراد من و از برای تو است بیداری شب من و لقاء تو روشنی چشم من است و رسیدن بتو آرزوی من است و بسوی تو است شوق من و در محبت تو است وله و اضطراب من و رضای تو منتهای آرزوی من است و حاجت من دیدار تو است و نزدیکی تو منتهای مسئلت من است

و در مناجات دیگر عرض میکند خدایا کیست کسی که چشید طعم

شیرینی محبت تو پس قصد کرد که غیری بدل تو قرار دهد و کیست آن کسی که مانوس شد بقرب تو پس طلب گرد برگشتن از تو بعد از آنکه مرحوم فیض عده دیگر از مناجات ائمه را نقل کرده فرموده امثال این کلمات در ادعیه ائمه (ع) بقدری زیاد است که شماره نتوان نمود

و از امیرالمؤمنین (ع) نقل مینمایند که فرموده (بدرستی که از برای خدا شرابی است برای دوستان خود وقتی خوردند مست می شوند وقتی مست شدند بطرب میایند وقتی بطرب آمدند پاکیزه میشوند وقتی پاکیزه شدند آب میشوند وقتی آب شدند خالص میشوند وقتی خالص شدند در مقام طلب بر میایند وقتی طلب کردند می یابند وقتی یافتند واصل میگردند و وقتی واصل گشتند متصل میگردند وقتی متصل گشتند فرقی نیست بین آنها و حبیب و دوست آنها تا اینجا کلام مرحوم فیض قدس سره در اثبات اصل وجود و تحقق محبت بخدا مقابل منکرین محبت عبد نسبت بحق تعالی پایان رسید

بعد از آن در مقام معنای محبت برآمده گوید بدانکه محبت عبارت است از میل بچیزیکه باعث لذت گردد و آن حاصل نمیگردد مگر بعد از شناختن آن شیء و ادراک آن چیز یا بحواس میسر گردد یا بقلب و هر قدر معرفت بآن چیز قوی تر و لذت شدیدتر گردید محبت زیادتر میگردد و بصیرت باطنیه اقوی است از چشم ظاهر و ادراک قلبی شدید تر است و جمال معانی باطنی که مدرك بعقل است بالاتر از جمال صور نهی ظاهر است پس لامحاله لذت قرب بچیزیکه ادراک میکند از امور شریفه الهیه که

ممکن نیست ادراك آن بحواس ظاهره اتم و اقوی و لذیذتر میباشد از محسوسات

اینستکه مثلاً طبع سلیم و عقل صحیح بآن نحو از ادراك قوی تر است و منکر نیست محبت خدا را مگر کسیکه هنوز از مرتبه بهیمی تجاوز ننموده و ادراکات او هم از محسوسات برتر نرفته و همان طوریکه انسان خود و کمال و بقاء و منافع شخصی خود را دوست دارد همین طور گاهی چیز را دوست دارد نه بجهة منافع شخصی بلکه بجهة کمالی که در او است و اینست دوستی حقیقی که وثوق بثابت بودن او هست مثل حسن ظاهر که او را جمال گویند یا حسن باطن که وی را کمال نامند و گمان مکن که ادراك منحصر بحواس ظاهره است بلکه بسیاری از کمالات باطنی استکه ادراك او ببصیرت باطنه میتوان نمود و طبع سلیم مجبور به محبت کمالات باطنی است مثل محبت بانبیاء و ائمه طاهرین (ع) با آنکه آنها را ندیده و مشاهده ننموده بلکه بمجرد شنیدن اوصاف کمال شخصی تولید محبت میگردد چنانچه از شنیدن سخاوت حاتم یا شجاعت علی (ع) محبت پدید میگردد بلکه ممکن است محبت پیغمبر (ص) بحد عشق برسد و شاهدش اینکه مالها انفاق میکردند در یاری کردن دین او و جانها فدا مینمودند برای حفظ و حمایت او

و کسیکه بصیرت باطنیه او غالب بر حواس ظاهره او است محبت او نسبت بمعانی باطنه بمراتب زیادتر است از محبت وی نسبت بمحسوسات ظاهره تا آنجا که گوید اما محبت نفس شدید تر و قوی تر است از سائر اقسام محبت زیرا که محبت بقدر معرفت و ملامت بانفس است و چیزی

ملایم تر از نفس انسان برای انسان تصور ندارد و هم چنین معرفت هر کسی بنفس خود از هر چیزی زیادتر میباشد و از این جهت گفته اند شناختن نفس کلید شناختن پروردگار است و وجود هر کسی فرع وجود پروردگار و ظل او است پس باز گشت محبت هر کسی بخودش بمحبت پروردگار او است اگر چه مشعر باو نباشد

تا آنجا که میفرماید بدان که اجل لذات و بالآخرین آنها معرفت و شناسائی حق تعالی است و نظر کردن بآن وجه کریم و کسیکه آن لذات را چشید تصور نمیشود که برگزیند لذتی بر آن مگر کسی که محروم باشد از آن لذت زیرا که لذات تابع ادراک است و انسان جامع قوی و مشاعر است و از برای هر قوه و مشعری بمقتضای طبعی که در وی خلق شده لذت است چنانچه غریزه غضب تشفی و انتقام است و لذت وی در غلبه و استیلاء است و غریزه اشتها بغذا طلب نمودن طعام است و لذت او در غذا خوردن حاصل میگردد و هم چنین باقی قوی که هر کدام را نصیبی است و لذت او در رسیدن باو است و در قلب هم غریزه ایست که او را بصیرت باطنه گویند و گاهی او را نورایمان نامند و آن عبارت از شناختن حقیقت اشیاء است پس مقتضای طبع قلب معرفت و علم است و علم از اخص صفات ربوبی و منتهی کمال است از این جهت انسان بشنیدن تعریف او باینکه عالم است مسرور میشود و کمال خود را در علم و دانش میداند این است که بخود میبالد و جمال و کمال خود را در علم می بیند و لذت میبرد و البته بین علوم تفاوت بسیار است مثلاً لذت علم سیاست هیچ طرف مقایسه بالذات علم خیاطت و زراعت نیست و هم چنین نمیتوان علم نحو و شعر را طرف نسبت قرار داد با علم بخدا و

صفات او و ملائکه و ملکوت آسمان و زمین زیرا که لذت علم بقدر شرف علم است و شرف علم بقدر شرف معلوم پس اگر در معلومات چیزی باشد که اشرف و اعظم از همه باشد لامحاله علم باو لذیدتر و پاکیزه تر از همه است

و کاشکی میدانستیم آیا در عالم وجود چیزی بزرگتر و شریف تر و جمیل تر از خالق عالم تصور دارد
پس از این بیانات معلوم میشود که لذت معرفت بخدا قوی تر و لذیزتر از تمام لذات میباشد
تا آنجا که میفرماید

بدان که فرقی نیست در دیدن حق در دنیا و آخرت و همان طوریکه ممکن نیست دیدن حق تعالی در دنیا بچشم همین طور ممکن نیست دیدن او در آخرت بچشم و همان طوریکه ممکن است دیدن حق تعالی در آخرت بچشم دل یعنی مشاهده و انکشاف همین طور در دنیا هم ممکن است دیدن حق تعالی بچشم قلوب و بصیرت باطنه زیرا که حجابی نیست بین حق و خلق مگر جهل و نادانی و کم معرفتی نه جسد و اولیاء خدا را مشاهده میکنند در همین دنیا در تمام حالات و ساعات شب و روز خود چنانچه خدای متعال در کلام مجید خود در تعریف این جماعت میفرماید (والشهداء عند ربهم) یعنی اینها گواهانند نزد پروردگار خود تا آنجا که فرموده

کسی از حضرت امیر المؤمنین (ع) سؤال نمود آیا پروردگار خود را دیده‌ئی در وقتی که عبادت کردی او را فرمود وای بر تو چگونه عبادت میکنم خدائی را که ندیده باشم سائل گوید چگونه دیده‌ئی فرمود

چشم‌درك نمي‌كند لکن قلب‌درك مينمايد اورا بحقيقت ايمان تا آنجا كه گفته بدان كه طريق تحصيل محبت خدا و تقويت آن و استعداد دادن ورسيدن باو تحصيل معرفت و تقويت آن است و معرفت و محبت وقتی تحقق پذيرد كه قلب از آلايش طبيعت و تعلق بدنيا پاك و با كيزه گردد و از هر چه غير او است اعراض نمايد پس از آن مشغول ذكر و فكر گردد و محبت هر چه هست از دل بيرون كند زيرا كه قلب مثل ظرفی است كه اگر پر باشد از آب مثلاً ديگر جای سر كه ندارد و خدای تعالی قرار نداده برای کسی دو قلب و كمال دوستی و محبت بحق اينستكه دوست داری او را بتمام قلب و مادامی كه زاويه‌ئی از قلب مشغول بغير حق گرديد بهمان قدر از محبت او نسبت بحق تعالی كاسته ميگردد و محبت ناقص ميشود مگر آنكه نظر كند بموجودات از حيث آنكه آنها فعل خدا و صنع و مظاهر صفات او ميباشند

و بهمين مطلب اشاره دارد قول خدا يتعالی (قل الله ثم ذرهم) يعنی بگو خدا پس واگذار آنها را تا آنجا كه گفته بدان كه انس بحق تعالی زمانيكه دائمه و غالب گرديد مستحكم ميشود و اضطراب شوق او را مشوش نميگرداند و ترس از دوری و حجاب او را ناقص نكرداند آن وقت استكه قلب منبسط ميگردد و در اقوال و افعال و مناجات با حق تعالی طوری ميشود كه ممكن است بحسب ظاهر منافی ادب بعمل آورد لکن در واقع با كمال ادبست زيرا كه از شدت انس و شوق بجائی رسيده كه اختيار از كف داده و مثال آن مناجات غلام سياهی استكه بعد از آنكه در بنی اسرائيل هفت سال قحطی شده بود و حضرت موسی (ع) با هفتاد هزار نفر بطلب

باران رفته بودند خدای متعال وحی نمود بکلیم خود موسی (ع) که چگونه قبول کنم دعای آنها را و حال آنکه تاریک نمود گناه قلب آنها را و باطن ایشان خبیث و فاسد است و میخوانند مرا در حالیکه یقین ندارند و از مکر من ایمن میباشند برگرد بسوی بنده من از بندگان من که او را برخ نامند و بگو بیاید بصحرا و طلب باران کند تا دعایش را مستجاب کنم پس از آن هر چه موسی (ع) او را طلب نمود کسی او را شناخت تا آنکه روزی حضرت موسی (ع) عبور میکرد از راهی ناگاه غلام سیاهی دید که بطرف او میاید و از اثر سجده بین دو چشمان او خاك آلوده شده و عبائی بدوش داشت و طرفین عبارا گره زده بود بگردن خویش پس موسی بنور حق تعالی او را شناخت و باو سلام نمود و گفت اسم تو چیست گفت اسم من برخ است موسی (ع) فرمود چندی است در طلب تو بودیم که طلب باران کنی برای ما پس برخ بیرون رفت بطلب باران و گفت ای خدا نیست باران نفرستادن از افعال تو و حلم تو و وجه چیز رخ داده آیا ابرها از امر تو سر پیچیده اند یا آنکه بادهای اطاعت تو بیرون رفته اند یا آنکه قدرت تو کم شده یا آنکه غضب تو برگشته کاران شدید شده آیا تو نبودی غفار پیش از خلق گناه کاران رحمت را خلق نمودی و امر فرمودی بمهربانی آیا بمانشان میدهی که امتناع کرده منی از رحمت یا میترسی وقت عقاب فوت بشود و دیگر قادر بر مجازات نباشی پس عجله کردی در عقوبت نمودن و دست از دعا برداشت تا باران شروع کرد بیاریدن

تا آنجا که فرموده :

امام محبت حق سبحانه بعد بازگشت او باین است که کشف نماید

حجاب و پرده می که بین او و خلق است تا آنکه عبد بقلب خود خدا را ببیند و متمکن سازد عبد را از نزدیک شدن باو و اراده نموده خداوند قرب او را درازل و خاکی کردن باطن او را از غیر و از موانعی که حائل میگردد بین او و بین مولای او تا آنکه نشنود مگر بحق و از حق و نبیند مگر باو و تکلم نکند مگر باو چنانچه در حدیث قدسی خداوند فرموده (همیشه عبد بسبب نافله ها و مستحبات تقرب میجوید بمن تا آنکه دوست میدارم او را و پس از آنکه او را دوست داشتم میباشم من گوش او آن چنان گوشی که میشنود باو و میباشم چشم او آنچنان چشمی که می بیند باو و زبان او آنچنان زبانی که تکلم میکند باو

پس اتیان بمستحبات مینماید بجهت صفاء باطن او و مرتفع گردیدن حجاب از قلب او و واقع گردیدن او در مقام قرب حقتعالی تا آنجا که گفته بدانکه ظاهرترین موجودات و واضح ترین آنها خدای سبحانه میباشد زیرا که او ظاهر بخود و موجود بخود است و هر چه غیر او است موجود باو است خدایتعالی در سوره نور آیه ۳۵ فرموده (الله نور السموات و الارض) و نور چیز را گویند که بخود پیدا و سبب نمایش غیر باشد و مبدا ادراک از ادراک کننده و ادراک گردیده شده وجود است پس هر چه را که ادراک نمائی اول وجود آنرا درک مینمائی اگر چه ملتفت نشوی و برای تو مخفی شده وجود حق بواسطه شدت وضوح او و تعجب مکن از مخفی بودن چیزی بسبب شدت ظهور او زیرا که هر چیزی بضدش شناخته میشود و چون حقتعالی ضد ندارد لذا ادراک او مشکل است

چنانچه نور خورشید با آن همه ظهور و پیدایشش اگر شب در کار

نبود یعنی اگر گاهی مخفی و پنهان نمیگشت شاید همه کس نمی فهمید که
روشنائی روز از خورشید است

همین طور اگر بفرض محال برای حقتعالی عدم و نیستی و خفائی
متصور بود آن وقت معلوم میشد که چگونه عالم بحال فناء و نیستی بر میگشت
این بود مختصر از کلام فیض رحمة الله علیه و ببعض کلمات آن عالم ربانی
اشاره نمودیم تا آنکه ثابت و محقق گردد که محبت حق نسبت بعبد و محبت
عبد نسبت بحق امری است محقق و ثابت

و محبت وقتی قوت گرفت او را عشق نامند و منشأ محبت و عشق
چنانچه گفته شد اولاً معرفت و ادراکست یعنی انسان کامل وقتی مراتب
ترقی و تعالی را پیمود و در طریق سیر و سلوک مقامی را حائز گردید گاهی
حالتی او را دست دهد که شخص در آن حالت از هر چیز حتی از خود
بیگانه و از جسم و جان بیخبر و فارغ از زمان و مکان و وارسته از فکر و
عقل و نفس است آن وقت مست عشق است و میان خود و معشوق واسطه
نمی بیند و فرق نمیگذارد و این را عشق حقیقی و عشق پاك گویند و در
عشق مجازی دنیوی عاشق و معشوق بخیال عشق حقیقی در پی هم میدوند
غافل از آنکه عشق حقیقی مخصوص مقام ربوبیت است

خلاصه عشق گوهریست گران بها و کیمیای سعادت و رستگاری هر
کسی بدرجه محبتی است که در او پنهانست و هر که از این اکسیر خدائی
بیشتر متمتع گردیده غنی تر و بزرگتر از دیگران بشمار میرود زیرا
که قیمت و اهمیت هر کسی بسته بمرتبه محبت او است نه بجهات مادی

و صوری

سریکه عشق ندارد کدوی بی بار است

لیبی که خنده ندارد شکاف دیوار است
 ودائره محبت بقدری وسیع است که میتوان گفت هر چه هست
 عشق است و محبت است و بس و هیچ کاری بدون محبت انجام نخواهد
 گرفت بلکه اگر نبود محبت هیچ طفلی از مادر بوجود نمی آمد و هیچ
 گیاهی از زمین روئیده نمیگردید و هیچ دانه ئی بشمر نمی رسید گشتن
 شب و روز در عقب هم و نور افشانی کردن خورشید بر زمین و دویدن قمر
 در عقب شمس چرخیدن موجودات بگرد هم همانا جز تظاهر عشق چیز
 دیگری نخواهد بود

محبت و عشق کوه ها و دره های مشکلات را در زیر پای ماهموار مینماید
 و ما را بانجام دادن کارهای سخت و امیدارد

این راهم تذکردهم انسان وقتی ممکن است از این محبت و عشق
 باك بهره مند گردد که جوهر نفس او از آرایش ماده و اختلاط طبیعت
 مجرد گردد یعنی خالص شود تا آنکه بامجردات و روحانین شباهت پیدا
 کند و با آنها آمیزش نماید زیرا آن روح الهی که پروردگار عالم در حقیقت
 انسانی بودیعه گذاشته وقتی از کثافات اخلاقی و لوازم مادی خالص گردید
 و مجذوب نگردانید او را انواع شهوات و از تعلقات طبیعیه و ارسته گردید
 و بتجرد و صفاء ذاتی باقی ماند البته مشتاق میگردد باصل و مبدء خود و
 قرب بحق را میطلبد بحکم آنکه هر فرعی مایل باصل خود است
 پس بچشم دل میبیند خیر مطلق و وجود محض آنچنانیکه بالمره
 منزله و مبرا از ماده و طبیعت و لوازم ممکنات است

ای ییخبر بکوش که صاحب خبرشوی تاراه رونباشی که راه برشوی
 دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زرشوی
 خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کرد آندم رسی بدوست که یی خواب و خورشوی
 کر نور عشق حق بدل و جانت او فتد بالله کز آفتاب فلک خوب ترشوی
 از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذوالجلال جویی پاو سرشوی
 بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر و زبرشوی
 گردد سرت هوای وصالست حافظا باید که خاک در گاه اهل نظرشوی
 و سر آنکه بیشتری مردم مایل بحقیقتعالی و مشتاق بمعرفت و شناسائی
 او نیستند بلکه خود را بالمره فاقد این موهبت عظمی می پندارند بطوریکه
 اصلا آرزوی آنرا هم نمیکند این است که جوهر نفس ایشان مخلوط گشته
 بامور شهوانی و کثافات طبیعی و باین حال هیچ سنخیت و شباهتی با عالم
 اله ندارند و این قاعده کلیه در همه جا ثابت و استوار است که هر شیئی مایل
 بهم جنس خود میباشد (مالا لتراب ورب الارباب) عالم خاک را چه نسبتی
 است با عالم پاک (حافظ)

تورا چنانچه توئی هر نظر کجا بیند بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک
 بلکه بین مادی و مجرد و هم چنین بین بسیط و مرکب کمال ضدیت
 و تنافر موجود است و چگونه ممکن است ضدی مایل و طالب ضد خود گردد
 اینست که بین مادیات محبت و میل مفقود است زیرا که ماده هر
 يك مابین باماده دیگری است و ممکن نیست اتحاد و یگانگی بین آنها
 حاصل گردد لذا کردگار عالم يك قوه جاذبه ای در آنها نهاده که بواسطه

آن قوه وحدانی بعضی از مادیات با بعض دیگر اتصال و ارتباط موقتی حاصل نمایند

از این جهت است که شیء مادی و مرکب از اضداد بزودی اجزاء آن از هم متلاشی و منفصل میگردد زیرا بواسطه تباین و تنافر ذاتی هر يك بادیگری اتحاد و یگانگی بین آنها ممکن نیست چنانچه حکایت مینمایند از بعض حکماء (ظاهراً ارسطاطالیس است) که گفته ممکن نیست چیزی ترکیب نیکو پیدا نماید از چیزهای که هم جنس و هم شکل بایکدیگر نباشند اما اشیائی که هم جنس و هم شکل یکدیگرند بعضی بعضی مرتبط و متصل میگرددند و مشتاق یگانگی و اتحاد با یکدیگر میباشند و بسبب اتصال و ارتباط باهم اتحاد بین آنها پدید میگردد یعنی یکی میشوند زیرا غیریتی بین آنها نیست تنافر و تضادی که بین اشیاء متصور است از جهت ماده آنها است که بالذات باهم متباین و غیریت بین آنها استوار است و اگر باهم مزج شوند و متصل بهم گردند بزودی از هم منفصل و جدا خواهند شد زیرا بحکم تضادی که بین آنها است حقیقت آنها باهم متصل نگشته بلکه سطح ظاهر آنها باهم مرتبط گردیده اینست که هر يك و فناء برای شیء مرکب ضروریست هر مرکبی بزودی اجزاء منحل و متفرق میگردد و این عشق پاک پنجم مرحله سیر و سلوک نفوس زکیه است و وقتی عشق و محبت به منتهی درجه رسید آغاز مرحله ششم میگردد

(مرحله ششم سکر و حیرت)

عشق وقتی بر قوای حیوانی و انسانی غالب آمد و بر عقل چیره گردید

حالت بهت و سکر دست می‌دهد و انسانرا مبهوت و متحیر و سرگردان باین طرف و آن طرف میدواند میداند و نمیداند میبیند و نمی بیند نمی داند خوابست یا بیدار مثل آدم مات زده نه صبر فراق دارد نه تاب دیدار آنچه اندوخته و تعلم نموده از کف می‌دهد

من هر چه خوانده ام همه از یاد من برفت

الاحدیث دوست که تکرار میکند

از دانستن و ندانستن غافلشده خود را فراموش نموده شب و روز در آتش اشتیاق و حسرت می‌سوزد و نداند چه کند گاهی گریه میکند گاهی حالت وجد و طرب وی را دست می‌دهد خواب و خوراک و آرام از وی گرفته میشود گاهی بزبان حال بقول آن شاعر گوید

من ندانم من منم یا من ویم	در عجائب حالت من من نیسم
عاشقم معشوقم و عشقم چیم	مست جام حیرتم من من نیسم
من چیم عنقای بی نام و نشان	من نقاب قربتم من من نیسم
من بجان فانی بجانان باقیم	من باوج رفتم من من نیسم
زیر پا آرم اسیر خود دوگون	شاه باز همتم من من نیسم

شیخ عطار در منطق الطیر همین موضوع سکر را بمثالی خوب نشان می‌دهد اشعاری گفته مفادش اینست

پادشاهی را دختری بود بسیار خوش صورت و ماه رو و سرو قد پری
پیکر نظیر او در آفاق دیده نمیشد هر که او را میدید مبهوت حسن و
جمال و زیبایی و کمال او میگردد اتفاقاً بر غلام پدر عاشق گردید و
دل از دست بداد مدتی در آتش فراق می سوخت و می‌ساخت و راز دل بکسی

نمیگفت عاقبت دل از دستش رفت دو کنیز داشت که آنها مطربه و ندیمه
او بودند و مرتبه و مقام عالی نزد آن دختر داشتند سر خود و عشق خود را
بآن دو کنیز بیان نمود و گفت چگونه با غلامی اظهار عشق نمایم زیرا که
عشق ورزی همچو منی با غلامی منافی مقام سلطنت است و اگر بخوام عشق
خود را پنهان کنم طاقت نمی آورم

گفت اگر عشقم بگویم با غلام در غلط افتد که هم نبود تمام
ورنگویم غصه خویش آشکار چون کنم با این دل دور از قرار
هر کرا شد عشق جانان آشکار جان چنان آجائی کجا آید بکار
بهر آنستکه طوری آن غلام را نزد من آرید که من از وی بهره
ببرم و او ملتفت نگردد

آن همی خواهم که زان سروسهی بهره یابم او نیابد آگهی
آن دو نفر کنیز مطربه چون این شنیدند گفتند غصه خور ما همین
امشب وی را نزد تو حاضر خواهیم نمود بطوریکه خود او خبر دار نگردد
بعد از آن یکی از آن دو کنیز رفت نزد آن غلام و جام شرابی که آلوده
بداروی بیهوشی کرده بود باو خوراند آن روز تا شب آن غلام مست و
بیهوش بود چون شب شد آن دو کنیز آمدند و بستر او را بلند نموده
در خفاء بردند بقصر دختر پادشاه چون نیمه شب شد و بنسیم سحری قدری
بیهوش آمد او را بر تخت نشاندند و گیسوان ویرا بمشك و عنبر شسته تاج
زر نشان بر سرش نهادند وقتی چشم نیم مست خود را باز نمود دید قصری
چون فردوس برین تختهای زرین در اطراف چیده شمعهای عنبرین بر افروخته
بجای هیزم عود تر میسوختند مطربهای ماه رو بطرب آمده و بنغمه سرائی

دلربائی میکردند و در میان آنها دختری دید چون خورشید تابان چشم
آن غلام که بر آن دختر افتاد مبهوت جمال وی گردید و چنان مست جمال
او شد که خود را فراموش نمود و مات و حیران در صورت دختر نظاره مینمود
و زبان وی یارای گفتار نداشت

چشم او در چهره جانان بماند در رخ دختر همی حیران بماند
چون نمی آمد زبانش کارگر اشک میبارید و میخارید سر
وان غلام مست پیش دل نواز مانده نی بیخود نه باخود چشم باز
دختر دمبدم جام شراب بوی میخورانید و کام دل از او میگرفت
تا آنکه بنسیم صبحگاهی غلام را خواب ربود فوراً کنیزان او را در بسترش
خوابانیده و بمنزلش بردند چون غلام بهوش آمد و حال گذشته خود را
بیاد آورد شوری در وی پدید آمد دست زد جامه بر تن بدرید و خاک بر
سر میریخت موهایش را میکند

دست برزد جامه بر تن چاک کرد موی از سر کند و بر سر خاک کرد
از او پرسیدند چه شد که این طور پریشانی گفت آنچه من دیدم
هرگز کسی بخواب هم ندیده نمیدانم چه بگویم خواب بودم یا بیدار مست
بودم یا هشیار متحیرم من دیدم یادگیری

آنچه تنها بر من حیران گذشت بر کسی هرگز ندانم کان گذشت
آنچه من دیدم نیارم گفت باز زین عجائب تر نیفتد هیچ راز
باو گفتند از آنچه دیده‌ای آخر یکی از هزار و اندکی از بسیار بیان نما
گفت هیچ نشنیدم با آنکه همه چیز شنیدم هیچ ندیدم با آنکه همه چیز دیدم
من ندانم کان زمستی دیده ام یا هشیاری صفت بشنیده ام

هیچ نشنیدم چه بشنیدم همه من ندیدم گرچه من دیدم همه
کار من بقدری شکفت آو راست که متعجیرم چه بگویم عاقلی گفتش
شاید خوابی دیده می و بخوابی این طوردیوانه شده می گفت آگه نیستم
در خواب دیدم یادر بیداری عجیب حالتی دارم زیرا حال من نه آشکار
است و نه پنهان نه میتوانم بگویم و نه خاموش مانم و نه بین این و آن
مدهوش مانم

زین عجب تر حال نبود در جهان حالتی نی آشکارا نی پنهان
نی توانم گفت نی خاموش بود نه میان این و آن مدهوش ماند
نه زمانی محو میگردد ز جان نه از او يك ذره مییابم نشان
صاحب جمالی را دیدم که مثل و مانند او را کسی ندیده خورشید
پیش چهره او ذره می مینماید ولی نمیتوانم حال خود را شرح دهم کجا
دیدم چطور دیدم من دیدم یا دیگری در کجا او را بجویم بچه نشانی
وی را پیدا کنم بچه راهی با او آشناگردم مات و متعجیرم که این چه واقعه
بود بر من گذشت این چه بود و از کجا آمد و بکجارت

باز در منطق الطیر مثال دیگری در موضوع تحیر آورده چنین گفته
وقتی یکنفر صوفی از راهی میگذشت دید کسی میگوید آه کلید
خود را گم کرده ام اگر کسی پیدا نموده بمن بدهد که در بسته است و
من پشت در بسته متعجیر مانده ام آن صوفی باو گفت خوشا بحال تو که محل
آن در بسته را میدانی کار تو آسانست برو در عقب آن در بسته بنشین
عاقبت آن در را کسی بگشاید

بردر بسته چو بنشینی بسی عاقبت بگشاید آن در را کسی

کار تو سهل است و دشوار آن من کز تحیر می بسوزد جان من
نیست کارم را نه پائی نه سری نی کلیدم بود هرگز نی دری
کار من سخت و دشوار است کاش درب مقصود را مییافتم و شب و
روز در عقب آن می ایستادم تا آنکه درب امید برویم باز میگشت
واز این تحیر و سرگشته گی نجات می یافتم

هر که او در وادی حیرت افتاد هر نفس در صد جهان حسرت افتاد
خلاصه مرحله تحیر صعب ترین مراحل راه روان بسوی خدا است
بلکه اگر انسان قدری چشم و گوشش باز شود باول قدمی که پادر دایره
انسانیت میگذارد او را حیرت میگیرد

غرض آنکه حیرت منحصر باهل الله نیست منتهی الامر حیرت عوام
در جهتی است و حیرت خواص درجه دیگر مثلاً حیرت عوام در جهت
اختلاف عقائد و تعدد مذاهب و چگونگی تقدیرات و امثال اینها میباشد
اما اهل الله چون نظر باین گونه امور ندارند و هم آنها مصروف گشته
بر يك امر و وحدانی و يك حقیقت فردانی گاهی در نظر بصیرت آنها آن حقیقت
و وحدانی جلوه مینماید و گاهی کثرات موجودات بیش چشم ایشان خود
نمائی میکند و گاهی بنور قلبی موجودات را مظاهر و نماینده آن موجود
یکتای بیهمتا مشاهده مینمایند

و از بین این تظاهرات مبهوت و متحیر مانده مانند آدم مات زده
نمیداند خود و باقی موجودات چیستند آیا حقیقه موجودند یعنی این طوری
که آنها را مینگریم و بر فرض موجودیت چگونه موجودی میباشد زیرا
در وقت تجلی نور الهی از خود و باقی موجودات غافل گشته بطوریکه

به مجرد التفات بآنها فوراً آن حالت نورانی را از دست میدهد و نمیداند آنحالت از کجا آمد و بکجا رفت چرا آمد و چرا رفت محل و منزل ندارد تا آنکه بسراغ ورود از کجا تواند او را پیدا کند بچه وسیله نمی باز مجدداً بآن حالت نائل گردد نه تاب فراق دارد و نه راه وصال نمیتواند درددل خود را با کسی بگوید اگر اظهار نماید مردم او را در تعداد مجانین می‌شمارند و مورد مسخره عوام می‌گردد اگر پنهان کند آتشی بجان او افتاده که نزدیکست شیرازه وجود او را پاره کند و از هم پاشد عجب درد بی درمانی است

تا آنکه پس از مرارت و شدت و سختی بی اندازه و کوشش و زحمات فوق العاده و ریاضات و مجاهدات بی شمار و گریه و زاریهای بسیار ممکن است فضل و رحمت غیرمتناهی حق تعالی شامل حال او گردد و بحال ذلت و افسرده گی و غربت وی ترحم نماید و بدست کرم دست او را بگیرد و از این گرداب بلاه بساحل نجات رهبریش فرماید و وی را از خود بیگانه و بحق آشنایش نماید آنگاه مرحله ششم بیابان رسد و آغاز مرحله هفتم گردد

(مرحله هفتم فناء و بقاء)

فناء فی الله عبارت از اینست که سالک الی الله تعالی برسد بجائی که حدود موجودات یعنی شخصیت و تعینات آنها در نظر حقانی او هیچ نماید عبارت دیگر بچشم قلب ملکوت موجودات را مشاهده نماید یعنی باطن و حقیقت آنها را بنکرد نه ظاهر و قشر آنها را که عبارت از اشکال و الوانی است که در نظر ماحلوه منیماید

و چون در هر موجودی دو جهت ملحوظ است یکی جهت ارتباط و اتصال او بمبدء که عبارت از سر و حقیقت وجود او است و باین جهت باتمام موجودات مشترك میباشد

و دیگر جهتی که بآن جهت از باقی موجودات امتیاز یافته و آن جهت ذاتی و نفسی آن شیء است یعنی ماهیت و حدود وجود او است

و دیدن و یافتن هر يك از این دو جهت چشمی جدا گانه لازم دارد چنانچه اگر چشم سر ما کور شود هرگز صور و ظاهر اشیاء را نخواهیم دید همین طور کسی که چشم قلب او نایبنا گشته هرگز باطن اشیاء یعنی آن جهت ارتباط و اتصالی که بمبدء دارند و آنرا اصطلاحاً (یلی الحقی) گویند نخواهد دید

و چون ما ها را هی بسوی حقتعالی نداریم مگر يك راه فقط و آن اینست که اشیاء را بطور مظهریت و مرآتیت مشاهده نمائیم یعنی آن جهت ارتباط و نمایندگی آنها را بحقتعالی بنگریم و آن جهت دیگر یعنی جهت ماهیت و شیئیت و امتیاز هر يك از آنها را با دیگری از نظر محو نمائیم و بعبارت واضح تر فناء و بقاء وقتی صورت میگیرد که شخص در وجود خود و تمام موجودات آینه مانند وجود حقانی را مشاهده نماید یعنی جهت الوهیت و وحدت الهی را بنگرد

گمان مکن کسی بتواند بغیر این راه یعنی بدون دلالت موجودات قدمی بسوی حقیقت بردارد

و شاید مقصود از وحدت وجود که در اصطلاح عرفاء گفته شده و در کتب آنها عنوان گردیده همان ظهور وحدت حقانی است که بتظاهر

موجودات مشاهده میگردد

یعنی وقتی که شخص عارف چشم قلبش باز شد و بنور دل جهت ارتباط موجودات را بحق تعالی مشاهده نمود و بصیرت باطن و وجدان یافت آن جهت وحدانی الهی را و فهمید که تمامی آنها در آن جهت که عبارت از ملکوت اشیاء باشد متحدند و یک نور و یک حقیقت است که در همه ظاهر و هویدا گشته و تماماً در حیظه وجود او و قائم بوی هستند و از آن جهت دیگر یعنی وجه تعدد و سبب امتیاز هر یک از دیگری قطع نظر نمود آن وقت یک وجود وحدانی الهی در نظر او جلوه مینماید

نه اینست که واقعاً موجودات هیچ باشند یا آنکه (العیاذ بالله) حق تعالی با آنها مخلوط یا متحد شده باشد یا آنکه گوئیم او هم یکی است و هم بسیار و غیر ذلك از اقوالی که بصوفیه نسبت میدهند

اگر توفیق شامل حال کسی شد و چشم بصیرت او بینا گردید و خود و موجودات را همان طوری که هستند یعنی از جهت مخلوقیت و مصنوعیت و معلولیت و عبارت دیگر از جهة آنکه فعل حق و اثر و منع او هستند بنگردد البته خدا را بوجه مشاهده نموده و شاید مقصود از ملکوت آسمان و زمین که در قرآن مجید در سوره انعام آیه (۷۵) می فرماید (و کذاک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین) یعنی هم چنین نشان میدادیم بابراهیم ملکوت آسمان و زمین را تابوده باشد از یقین کننده گان (خلیل ع) بعفاء قلب در آثار مؤثر را مشاهده مینمود

خلاصه منتهی درجه مقام انسان در معرفت و شناسائی حق تعالی اینست که وقتی در موجودات نظر افکند از آن جهت شخصیت و نفیسیت آنان قطع

همان جهت ارتباط موجودات بحق تعالی باشد که حضرت ابراهیم

نظر نموده و بآن جهت ربطی و نسبی که باحق دارند و بآن جهت آیات و نشانه خدا میباشند آنها را نگریسته و بضع صانع و بفعل فاعل را بنگرد آن وقتستکه بوجود موجودات وحدت وجود حق رامی بیند (فاینما تو او فثم وجه الله) سوره بقره آیه (۱۰۹) و بصفات و کمال و جمال آنها کمال و جلال خدا را مشاهده مینماید تا برسد بجائیکه چنان مستغرق بحر عظمت و جلال خداوندی گردد که هر چه هست فانی در حق بیند و بجز يك حقیقت وحدانی محیط چیزی نبیند این است مقصود از فناء فی الله و بقاء بالله غزالی در کتاب احیاء العلوم گوید

کسیکه چشم بصیرتش قوت گرفت و نیت او خالص گردید در حال اعتدال امرش نمی بیند مگر خدا را و نمی شناسد مگر او را و میداند که نیست در عالم وجود مگر خدا و افعال او اثری است از آثار قدرت او و تابع وجود او است

پس میداند که حقیقتاً وجودی برای آنها نیست و وجود و تحقق مختص بآن حق یگانه ایست که تمام افعال از او وفائم باو میباشد و از صفات ممتازه آن شخص موحد اینستکه نظر نمیکند بموجودی مگر آنکه خدا را در او میبینند و غافل میگردد از ذات موجودات یعنی آسمان و زمین و حیوان و نبات و غیر اینها زیرا که نظر وی مقصور گردیده بر صنع نه بر مصنوع مثل کسیکه نظر کند در شعر انسانی و خط او یا تصنیف او از جهة آنکه اثر او است نه از جهت ذات اشیاء یعنی نظر میکند بآنها که کمالات فاعل را مشاهده نماید

و تمام عالم تصنیف خدا است

بنزد آنکه جانش در تجلی است همه عالم کتاب حقتعالی است
کسیکه نظر کند بآنها از حیث آنکه مخلوق خدا میباشند و دوست
بدارد آنها را از جهت آنکه فعل او است درواقع و نفس الامر نظر نکرده
مگر بخدا و دوست نداشته مگر او را بلکه شخص موحد نظر نمیکند
بذات خود مگر از جهت آنکه بنده خدا است و همین است مقصود از
(فناء فی التوحید) یعنی فانی شدن جهات بشری در وحدت حقانی

تا آنجائیکه گفته اینها یکیه گفته شد نزد صاحبان بصیرت معلوم و واضح
است لکن برای عوام درک آن مشکل است و عدم ادراک آن یا از جهت ضعف
افهام آنها است و یا از جهت قصور بیان علماء از ایضاح آن بطوریکه مفهم
معنی گردد

و خود داری نمودن علماء از بیانی که مطلب را واضح نماید وجهی
ندارد مگر اعتقاد آنها باینکه در گفتن و یا نوشتن این مطالب فایده‌ئی
متصور نیست یا آنکه اشتغال آنها باصلاح باطن خودشان مانع از ارشاد
دیگران گشته . ترجمه کلام غزالی پایان رسید

پس از این بیانات بخوبی معلوم شد که غرض از فانی شدن از خود
و باقی ماندن بحقتعالی نه اینست که گمان کنی موجوداتی که بچشم خود
می بینم هیچند یعنی بکلی عاری از وجود و تحقق میباشند و فقط خدا موجود
است و بس

یا آنکه چنان تصور نمایی که ممکن است کسی کنه ذات حق
را بتواند ادراک نماید حاشا این دو مطلب هر دو بی اساس و باطل است
بلکه اگر کسی چنان ادعاء نماید که واصل بحق گردیده باین

معنی که ادراك كنه ذات حق وی را میسر گشته بایستی خاك در دهن او پاشید

چطور ممکن است انسان ضعیفی که بیک معنی از هر جنبه‌ی ئی ضعیف تر و محتاج تر است و سر تا پا نقص و احتیاج است احاطه نماید بوجود بحث بسیط یعنی واجب الوجود (محیط هرگز محاط نخواهد شد) یعنی حقتعالی احاطه دارد بتمام موجودات و هر موجودی در حیطه وجود او و مقهور تحت کبریائی او است

پس چگونه متصور می‌گردد ادراك كنه ذات حق با آنکه ادراك بدون احاطه بشیء صورت نگیرد

بلی ادراك حقتعالی بوجه یعنی بمظاهر موجودات و بقدر دلالت وجود آنها برای اهلش میسر بلکه واقع است باین معنی که اگر قلبی مصفی گردید و از آلائش طبیعت پاك و پاکیزه شد و از منیت و خودیت بیگانه گشت ممکن است در آینه موجودات الوهیت و وحدت حق را مشاهده نماید و در تمام اشیاء او را بنگرد

یعنی معارفی که اول بگوش شنیده و بمیزان عقل سنجیده و تصدیق بصحت آن نموده بعد از زحمات فوق العاده حقایق آنها برای وی مکشوف گردد و بچشم بصیرت و عین قلب تمام آنها را مشاهده کند و معاینه نماید (یعنی از علم الیقین بعین الیقین برسد)

پس از اینجا بخوبی میتوان فهمید که اولاً موجودات را نمیتوان اعدام فرض نمود زیرا که یگانه راه برای رسیدن بمقصود این است که از اثر پی بمؤثر بریم یعنی بچشم دل نظر کنیم بموجودات بآن وجهی که مرتبط

بحق وقائم باو میباشند نه از جهة شیئیت و انانیت آنها و کسیکه باین لحاظ
بآنها نظر افکند باندازه دلالت وجود آنها تلاؤ و وجود الهی را در خلال
آنها خواهد دید

پس چگونه میتوان آنها را هیچ تصور نمود آیا ممکن است از عدم
بی بوجود برد آیا بغیر این راه راهی باز است
بلی مادامیکه منظور توقف صور و اشباح و اشکال باشد وبالمره از
معانی باطنه و حقیقت آنها بی خبر باشی البته از حقیقت محبوب مانی و
دیگر راهی برای لقاء و وصال او نداری
چوبت پرست بصورت چنان شدی مشغول

که دیگرت خبر از لذت معانی نیست
آن وقت نه حق را شناخته‌ئی و نه خلق را زیرا بنابر تجربه و آنچه
علوم جدیده بما نشان میدهد اشکال و الوانی که بچشم می بینیم حقیقت و
نحوه وجود آنها غیر از آنست که محسوس میگردد یعنی آنچه می بینیم
مطابق باخارج نیست و حقیقت و نحوه وجود ر بطی و ظلی که حقیقت
آنها همین است برای ما هم غیر معلوم است

ببینان دیگر ملکوت اشیاء که عبارت از فیض رحمانی و وجود منبسط
و رحمت و اسعه الهی باشد هنوز برای ما مکشوف نگشته

و فرضاً آنچه می بینیم هم خلاف واقع است یعنی واقع آن غیر از
آنست که می بینیم مثل اینکه خورشید باین عظمت و بزرگی که چندین
برابر از زمین بزرگ تر است بقدر گرده نانی یا کوچک تر بنظر ما می
آید و هم چنین اشیاء را ثابت و ساکن می پنداریم و حال آنکه همگی

آنها در حرکت میباشد چنانچه در سوره نمل آیه (۹۰) میفرماید (و ترى
الجبال تحسبها جامدة وهى ثمر مر السحاب)

خلاصه آنچه محسوس ما است مخالف واقع است یعنی چیزهایی که
بچشم دیده میشود و آنچه واقع و نفس الامریه دارد یعنی آن نحو وجود
ربطی و ظلی اشیاء برای ما کشف نگشته

پس اگر ما بهمین حال باقی مانیم در تاریکی جهل مرکب و ظلمت
نادانی تا ابد باقی خواهیم ماند (ومن كان فى هذه اعمى فهو فى الاخرة
اعمى و اضل سميلا) سوره بنی اسرائیل آیه (۷۴)

و هم چنین معلوم میشود که شناختن کنه ذات حق تعالی محالست
زیرا چنانچه گفته شد منتهای کمال انسان اینست که در آینه موجودات
خدا را بوجه مشاهده نماید یعنی بقدر دلالت وجود آنها خدا را بشناسد
و شناختن بوجه غیر از شناختن بکنه و حقیقت است چنانچه حضور شیء
غیر از ادراک کنه ذات او است نفس تو همیشه نزد تو حاضر است یعنی
هیچوقت و در هیچ حالی خود را فراموش نمیکنى با آنکه نمیدانى حقیقت
تو چیست مجردی یا مادی و برفرمن ذاتیت از چه ماده‌ئى متخارق شده‌ئى
سرشته شده از سجینی یا از علین پس همین طوریکه با حضور خودت
بیش خود متحیری حقیقت تو چیست ممکن است انسان هم در معرفت بجائی
برسد که همیشه حق تعالی نزد او حاضر باشد یعنی (بعین الیقین) مشاهده
نماید که او است موجود حقیقی و بس و هر چه از موجودات دیده میشود
جاوه و نشانه وجود او است و هیچیک از آنها وجود نفسی ندارند و
حقیقت و شیئیت آنها عبارت از وجود رابطی است بلکه آنها عین ربطند

و همین طوریکه ممکنات در خارج و نفس الامر وجود استقلالی ندارند و مثل معنای حرفی که قائم باسم است یا مثل صفات و افعال تو که تابع و بسته بوجود تو است موجودات هم تابع و بسته بوجود حقند در ذهن و در لحاظ عارف هم همینطور است یعنی عارف در آنها تجلی حق را مینگرد و در وجود آنها اوصاف حقانی را مشاهده مینماید پس هر وقت نظر کرد بموجودی از موجودات فوراً قلب و دل او متوجه بحق تعالی میگردد و از روزنه آثار مؤثر را مینگرد بطوری که گویا آنها را در میان نمیبیند و فقط يك موجود مطلق ازلی و ابدی را بیند که آثار عظمت و جلال الهیش تمام موجودات را فرا گرفته و بهمه آنها و هر چه هست احاطه نموده و نیست ذره‌ئی از ذرات مگر آنکه نور الانوار محیط بر او است و وجود وهستی او در حیطه عظمت و کبریائی او هیچ مینماید

پس کسانی که وحدت وجود گویند یعنی مدعی این باشند که وجود و موجود فقط یکی است و موجودی غیر از آن نیست اگر باین لحاظ باشد یعنی باعتبار آنکه وجود حقیقی و موجود اصلی و حقیقتی که متأصل و مستقل در وجود باشد و بهیچ وجه مرتبط بغیر و محتاج و نیازمند باحدی نباشد آن یکی است

البته صحیح است و بهیچ وجه قابل گفتگو نیست و مطابق با قرآن و قول تمام انبیاء و عقلاء عالم میباشد ولی اگر غیر از این بگویند مثل آنکه اگر کسی قائل شد که بهیچ وجه موجودی غیر از حق نیست باین معنی که هر چه می بینیم و حس مینمائیم بکل موهوم و بی اساس است و يك خیالی بیش نیست که در نظر جلوه مینماید همچو کسی اصلاً از تعداد عقلاء خارج

و در تعداد مجانین بشمار میرود

بلی باز تکرار میکنم اگر کسی بنظر ربطی و غیره موجودات را
بنگرد آن وقت خواهد دید که آنها آثار و نماینده وجود حقیقی حقند و
تماماً تجلیات وجود احدی و جلوات فیض رحمانی میباشند و بهیچ وجه
نفسیت و خودیت ندارند

والبتّه باین لحاظ آنها هیچ مینمایند و چنانچه در جلو انوار آفتاب
پرتو ماه و ستاره گان ناپدید میگردد همین طور در مقابل انوار عظمت
وجود الهی موجودات و تمام افکار و احساسات تار و بی رونق میگردند
هر وقت دیدی چنین نوری از افق دل تو سرزد و پرتو آن تمام
موجودات را احاطه نموده آن وقت میتوانی یقین داشته باشی که بکمال
انسانیت رسیده امی و آن روح الهی که در تو بودیعه گذاشته شده که عبارت
از آن رابطه تو است بامبد، بمرتبّه ظهور و بروز رسیده آن وقت است
که ذوق سرمستی از جام حقیقت خواهی چشید و در آن حال از نفس و
خودیت و منیت در خود اثری نخواهی دید و هر یک از ذرات را مظهر نور
خدای خواهی دید و زنك دوئی و بیگانگی از لوح سینه تو پاك خواهد گردید
چنانچه حکیم نیشابوری گفته

بتخانه و کعبه خانه بنده گی است ناقوس زدن نشانه بنده گی است
محراب کلیسیا و تسبیح و صلیب حقا که همه نشانه بنده گی است

(از این بیانات چند مطلب بر تو معلوم خواهد شد)

اول آنکه چنانچه قبلاً ذکر شد رسیدن بذات و یافتن کنه حقیقت
برای احدی ممکن نیست زیرا که او محیط بهمه چیزها است و چون شناختن

حقیقت شیئی بدون احاطه بآن صورت نگیرد و لازمه شناسائی کنه ذات حق تعالی احاطه باو است و محیط هرگز محاط نگردد پس شناختن کنه حقیقت محالست و چگونه عاقل از روی وصول و رسیدن بکنه ذات را در قلب پیروراند و حال آنکه احاطه بذاتیکه از حیطه زمان و زمانیات و مکان و مکانیات خارج است محال بنظر میاید و شهر عقل تاب پرواز بآنجا را ندارد

کنجشك بين که صحبت شاهینش آرزو است

بیچاره در هلاک تن خویشتن عجزول
مطلب دویم اینکه شناختن حق تعالی بوجه یعنی بقدر دلالت موجودات و بآن وجهی که موجودات مرتبط باو میباشند برای کسی که قلب خود را از آلائش طبیعت پاک نموده ممکن است زیرا قلبی که مصفا گردید و آینه مانند در مقابل حقیقت نگاه داشته شد البته اشراق نور وجود در وی منعکس میگردد و تظاهر مینماید و بقدر وجود و صفات خود وجود حق تعالی و صفات او را حکایت میکند با آنکه در واقع و نفس الامر در این حال باز نفس خود را می بیند زیرا که قلب پاک و نفس دراک او است که در آینه وجود حق تظاهر مینماید لکن چون وجود او غرق دریای عظمت الهی گشته خود را در بین نمی بیند و فقط يك وجود و حدانی می بیند که جهان موجود را احاطه نموده

و این دو مطلب منتج مطلب دیگر است و آن اینست که شناختن حق تعالی منحصر است بمظاهر موجودات منتهی الامر چشم دیگری لازم دارد بهمین چشم سر که هر حیوانی دارد نمیتوان موجودات را بآن وجهی که قائم بحق

و مرتبط باو میباشد نگر نیست هاتف اصفهانی گفته
چشم دل باز کن که حق بینی آنچه نادیدنی است آن بینی
خواجه حافظ گفته

دیدن روی تورا دیده جان بین باید وین کجاست تبه چشم جهان بین من است
چشمی خواهد که هر يك از موجودات را شعاعی بیند که راه او
را بمبداء الوهیت روشن نماید و در فروغ نور آنها آثار احدیت را واضح بنماید
بعد از آنکه معلوم شد شناسائی حقیقتعالی بدون دلالت ممکنات
محال مینماید و هر موجود ممکن بقدر ظرفیت وجود خود جمال ازلی
را ارائه میدهد

بایستی بدانیم که با این حال هر يك از آنها ولو نفس خود مان بمنزله
پرده و حجابی است بین ما و عالم الوهیت و بدون این پرده کسی را میسر
نمیشود که بسراق انوار عظمت و جلال خداوندی پی ببرد منتهی الامر در
چشم بعضی این حجب یعنی وجود ممکنات کثیف و ظلمانی مینماید
بطوریکه مانع ماوراء خود میگردد و اگر خیلی کوشش کند بیقین میداند
که در پس این پرده تاریک کسی هست که او را خدای یکتا مینامیم لکن
بهیچوجه او را نمی شناسد و طریق وصول بوی را محال می پندارد و نسبت
ببعض دیگر نورانی بنظر آید بقسمی که در پس پرده مشاهده انوار عظمت
و جلال احدیت وی را میسر میگردد و اینکه در حدیث قدسی فرموده
(از برای خداوند هفتاد هزار پرده از نور و ظلمت است) شاید اشاره بشیئیت
ممکنات باشد

پس مقصود از پرده و حجاب نفس تو و باقی موجوداتی است که در

نظر تو خود نمائی میکنند و تو مادامیکه خود را آلوده بشهوات و هواهای
نفسانی بداری و آینه قلب خود را صیقلی نمائی همان حجب ظلمانی هستی
که خودیت و منیت تو بمنزله پرده سیاه تاریکی است که نمیگذارد مافوق
خود را ببینی و یا آنکه تو شیشه بهیزمی هستی که تا این جسم خاکیت
نسوزد پرتو روح تو آشکار نگردد

(حافظ)

حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوشا دمیکه از این چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزاوار من خوش الحانی است

روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
تو را زکنگره عرش میزنند صغیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاده است
ملاحظه کن اگر نور شمس بر جسم لطیف صیقلی مثل شیشه سفید
صافی افتد چگونه نشان میدهد اشعه نور را برعکس اگر بر جسم سیاه
ضخیمی افتد مثل سنگ مانع و جلوگیر اضافه و انعکاس وی میگردد
همین طور نور شمس عالم وجود که در هر موجودی جاوه گر
است اگر بر قلب سالم پاك بتابد بقدر صفاء وسعه وجود او و باندازه نورانیت
و استعدادی که در وی است منعکس میگردد و حکایت میکند بعض اوصاف
الوهیت را

اینست که عارف بآینه وجود موجودات و بقدر وعاء و ظرفیت وسعه
نفس خود خدا را میشناسد و در وقت ظهور نور احدیت خود را در بین

نمی بیند فقط يك موجود يكتای ازلی وابدی بیند که بتمام قوی و مشاعر
او احاطه نموده و بچشم دل هر يك از موجودات را تجلی نور احدی بیند
و تمام راقائم باو و مستغرق در بحر عظمت وجود و رحمت و اسعۀ خداوندی
مشاهده مینماید آن وقت است که هر که را بنگرد او را نگریسته و هر که
را دوست دارد او را دوست داشته و رو بهر که آورد رو باو آورده
اما وقتیکه نور وجود بر قلب تاریك کثیف بتابد فقط کاریکه میکند
شیئیت و خودیت وی را نشان میدهد

اینست که ماوراء خود را نمی بیند و نفس او حجاب و پرده جلوروی
او میگردد و هر چه نظر میکند غیر از خود و محسوسات و کثراتیکه در
پیش روی وی خود آرائی مینمایند چیز دیگری نزد او هویدا نمیکرد مثل
همان سنك سیاه ضخیم که بتابش آفتاب از غلظت و سیاهی او چیزی کاسته
نمیشود و از بس تاریك و سیاه است قابل آن نیست که نور در اعماق وی
فرورود و از پشت او خورشید جهان تاب جلوه گر گردد (تو خود حجاب
خودی حافظ از میان بر خیز)

ولی با این حال در اینجا نکته ایست که اگر قدری دقیق شوی
می بینی اگر مدتی خورشید بر همان سنك سیاه ضخیم بتابد چگونه نور او
در اعماق آن سنك فرو میرود و سنگی او را مبدل بلؤلؤ و گوهر و سیاهی
او مبدل بسفیدی و کثافت وی را مبدل بلطافت میگرداند البته قلب تواز آن
سنك خارا سیاه تر و سخت تر نیست و اشعۀ نور وجود الهی کمتر از اشعۀ
نور خورشید نیست بلکه فیض او غیر متناهی است و رحمت و اسعۀ او بی
انتهاء است اگر چندی با خلوص نیت توجه کامل بمبدء بنمائی و روی دل

خود را متوجه بعالم ربوبی گردانی و بادل بریان و چشم اشك بار التجاء
بدرخانه فضل و احسان او آوری و از ماسوای او اعراض نمائی
تا بخرمن نرسد کشت امیدی که تو راست

چاره کار بجز دیده بارانی نیست
آنوقت است که اشعه نور وجود او در اعماق قلب تاريك تو نفوذ
مینماید و باب رحمتش کثافت و چرکی نفس تو را پاك میکند و کم کم
بجائی رسد که خورشید وجود در وی منعکس گردد و بنور وجود خود
صفحه قلب تو را نورانی گرداند و پرتو او در ظاهر هویدا گردد و قوی و
مشاعر را رونق تازه می بخشد

تا آنکه مقام عارف در معرفت بجائی رسد که چشم باو بیند و گوش باو
شنود و دست و پا باو حرکت کنند و هم چنین باقی قوی و مشاعر باو احساس
نمایند و خود را غرق در بحر عظمت و جلال خداوندی بیند

خلاصه بعد از آنکه شخص سالک فانی از خود گردید یعنی صفات
بشریت او مستغرق شد در آثار ربوبیت و خودیت خود را در بن ندید آن
وقت باقی بحق میگردد یعنی در نظر حق بین او يك حقیقت وحدانی جاوه
گر میگردد و مرحله هفتم که عبارت از فناء فی الله و بقاء بالله باشد پایان
میرسد و مرحله هشتم که منتهی المقامات و غایت کمالات است یعنی (توحید)
آغاز میگردد

(مرحله هشتم توحید)

توحید یعنی یگانه نمودن حق تعالی شخص عارف وقتی مراحل تکامل را

پیدود و بمنتهی درجه کمال رسید آنوقت استکه (بعین الیقین) وحدت حق را مشاهده مینماید و قلبی که بنور وحدت منور گردیده تمیز میدهد بین وحدت حقیقی و وحدت اعتباری و بان وحدت حقیقی آشنا میگردد و امتیاز بین این نحو وحدت با وحدت دیگر برای او آسان میگردد و بچشم بصیرت میبیند که وحدت و یکی بودن حق تعالی غیر از وحدت و یگانگی است که در ممکنات تصور میگردد

علامه مجلسی رحمه الله از کتاب توحید صدوق حدیثی نقل می نماید که خلاصه ترجمه اش اینست

در جنك جمل وقتی که حضرت امیر (ع) مشغول صف آرائی بود شخص اعرابی آمد نزد آن سرور و عرض کرد آیا تو میگوئی که خدایکی است بعد از آنکه مردم بروی هجوم آوردند که آیا نمی بینی که حضرتش مشغول صف آرائی است چه وقت سئوالست حضرت فرمود دست از وی بردارید مقصود ما از جنك همین است که مردم را موحد و خدا شناس نمائیم پس از آن فرمود ای اعرابی بدرستی که قول در اینکه خدا یکی است بچهار وجه تصور میگردد دو قسم از او برخدا روا نیست و دو قسم دیگر بر خدا ثابت است

اما آن دو وجهیکه بر خدا نمیتوان اطلاق نمود یکی آنکه بگوئیم یکی است و مقصود يك مقابل دو و سه و چهار باشد که این را (وحدت اعداد گویند) زیرا کسیکه ثانی برای آن ممکن نیست در باب اعداد شمرده نمی شود آیا نمی بینی کافر شد کسیکه گفت خدا سومی از ثلاث است یعنی یکی از سه تا است (مثل نصاری که قائل باقائیم ثلاثه میباشند)

دوم واحد جنسی مثل اینکه گوئی یکی از مردم یعنی از نوع بشر این دو قسم از وحدت (یعنی وحدت عددی و وحدت جنسی بر خدا روانیست) زیرا که تشبیه است و خدا منزله و مبراء است از صفات مخلوقین اما آن دو وجهی که بر خدایتعالی ثابتست یکی قول گوینده که خدا یکی است یعنی در موجودات شبیهی ندارد و بر ردگار ماهمین طور است و دیگر آنکه بگوئیم یکی است در معنی و بهیچ وجه تجزیه نمیشود و برای او اجزاء نمیتوان فرض نمود نه اجزاء خارجی مثل مواد و نه اجزاء عقلی مثل جنس و فصل و نه اجزاء وهمی

توضیح آنکه وحدت را معانی بسیار است

- (۱) وحدت عددی چنانچه گوئیم يك و دو و سه و این قسم از وحدت فقط در ذهن و تصور ما صورت میگیرد حقیقت خارجی ندارد
- (۲) وحدت جنسی مثل اینکه گوئیم جنس انسان و حیوان یکی است یعنی انسان و حیوان در معنای حیوانیت مشترك میباشند
- (۳) وحدت نوعی مثل اینکه تمام افراد بشر از سفید و سیاه را انسان نامیم و معنای انسانی بر همه صادق آید
- (۴) وحدت کمی مثل اینکه اجسامی در نظر گیریم و گوئیم اینها در مقدار و اندازه یکی میباشند
- (۵) وحدت کیفی

(۶) وحدت وصفی مثلاً گوئیم تمام افراد يك نوع مثل زردالو یا شفتالو در رنگ و وصف یکی میباشند و تمام این اقسام را باعتباری واحد گوئیم لکن تمام این وحدات فقط در ذهن وجود دارند و وحدت آنها وحدت

اعتباریست نه خارجی

(۷) وحدت شخصی مثل اینکه هر کسی باعتباری یکی است و
تعدد ندارد

(۸) وحدت حقیقی و حقیقت وحدت و آن وحدتی است که از جنس
وحدت عددی و جنسی و نوعی و کمی و کیفی نیست بلکه در تعداد وحدت شخصی
هم بشمار نمی‌رود و ساحت قدس او بالاتر از آنست که بتوان این نحو از وحدت را
تصور نمود و آن وحدت حقه حقیقه الهی است که نمی‌شناسند او را
مگر راسخین در علم

و طریق شناختن این قسم از وحدت فقط وجدانست نه برهان یعنی
این نوع از وحدت را بنظر و استدلال نمیتوان ادراک نمود فقط کسی که
سعادت و رستگاری شامل حال او گردید و قلب خود را از جرم کثافت و
آلایش طبیعت پاک و پاکیزه نمود آن وقت ممکنست با شراق نور معرفت
معنای وحدت حقه حقیقه را ادراک نماید و بدل و زبان موحد گردد

و مادامیکه شخص آن وحدت را نشناخته و گمان میکند وحدت
حق تعالی از قبیل وحدت شخصی است چنانچه هر يك از افراد بشر یا هر فرد
فرد از موجودات را یکی گوئیم هرگز نمیتوانیم وی را در تعداد موحدین
واقعی محسوب نمائیم

و ایمان ما کامل نمی‌گردد مگر وقتی که وحدت حقه حقیقه حق را

بشناسیم و تیمز دهیم بین او و باقی وحدات

خلاصه وحدت حق تعالی دو معنی دارد یکی آنکه گوئیم یکی است یعنی
شریکی و شبیهی و مثلی و مانندی برای او تصور ندارد و دیگر آنکه گوئیم

یکی است یعنی بسیط است و بهیچوجه اجزائی برای او متصور نیست نه اجزاء ذهنی و نه اجزاء خارجی حتی آنکه مرکب از وجدان و فقدان که آن هم نوعی است از ترکیب نمیباشد زیرا محدود بحدی نیست وجود و حقیقت او اندازه ندارد تا آنکه حد عدمی برای وی تصور شود

و بوجود و حقیقت دارای کل وجود و کل کمال و جمال و بهاء و زیبایی است و موجودی یافت نمی شود که از حیطة کبریائی و عظمت و سلطنت والوهیت او خارج باشد

اینستکه گفته اند (بسیط الحقیقة کل الاشیا، وایس بشیء منها) یعنی حقیقت بسیط که بهیچ وجه ترکیبی دروی تصور نگردد تمام چیزها است با آنکه هیچیک از آنها نیست باین معنی که وجود بسیط همان وجود مطلق است که حد و اندازه ندارد

و این نحو از وجود بایستی بطور حقیقت دارای تمام وجودات مادون خود باشد و گرنه وجود مطلق و وجود بسیط نمیباشد

اینستکه شخص موحد در هر چه نظر کند آن حقیقت مطلق را میبیند یعنی از خصوصیات هر يك غرض عین نموده و فقط يك دریای مواج و يك موجود مطلق و يك حقیقت وحدانی الهی را مینگرد

اینجا جای تحیر افهام و لغزش اقدام است اینجا سرحد بین کفر و ایمان است اینجا جائی است که تنها عده قلیلی از راه روان توانسته اند بمنزل امن و امان برسند و در آنجا بیاسایند

اگر توانستی طوری بموجودات نظر افکنی که وجود مطلق الهی را در آنها مشاهده نمایی بدون آنکه (العیاذ بالله) آنها را مخلوط یا ممزوج یا

متحد با او تصور کنی بدان که در ایمان و معرفت کامل گشته‌ای و در شماره
موحدين محسوب خواهی گردید

و اشاره بهمین مطلب دارد آنچه حضرت امیر (ع) در آن حدیث
فرموده داخل فی الاشياء لا بالمازجة خارج عن الاشياء لا بالمباينة
یعنی خداوند داخل در هر چیزیست نه بطوریکه ممزوج باو باشد و خارج
از هر چیزیست نه بطوریکه جدا و بی ربط باو باشد

و در بعض ادعیه است (یا من علا فلیس فوقك شیء و دنیا فلیس
دونك شیء و این اشاره باحاطه و سعه وجود او است

خلاصه اگر کسی در معرفت باین مرتبه و مقام رسید ولو آنکه
حائز مقام امن و امان گشته لکن باز بایستی سعی و کوشش نماید و تا
میتواند مواظب و مراقب حال خود باشد که آنی از توجه بآن موجود
حقیقی غافل نگردد تا برسد بجائیکه نماینده صفات حق و متخلق باخلاق
روحانین و متصرف در مواد گردد و از اولیاء خدا محسوب شود

در حدیث قدسی فرموده (بنده همیشه تقرب میجوید بمن در بجا آوردن
نوافل تا آنکه میگردم من چشم او که باو میبیند هر چیز را و میگردم من
گوش او که باو می شنود هر چیز را تا آخر حدیث و شاید مقصود از اینکه
خدا چشم و گوش و باقی اعضاء بنده میشود کنایه از این باشد که شخص
عارف از شدت اتصال و ارتباط بحق تعالی بجائی میرسد که از خود بیگانه
و بحق آشنا میگردد و چنان غرق در بای عظمت وجود او میگردد که نمیبیند
مگر باو و نمی شنود مگر باو و حرکت نمیکند مگر باو بلکه کانه وجود
کونیه او مندرک در وجود حقانی گشته و خودیت خود را از دست داده

و باقی بحق گردیده

تانگردی بیخبر از جسم و جان کی خبر یابی ز جانان یکزمان

(حکایت)

در منطق الطیر چنین گوید در زمان سلطان محمود روز نمایشی بود که تمام ارکان دولت وقشون وسپاه در صحرائی گرد آمدند و بقدری لشکر زیاد بود که چشم روزگار مثل آن را ندیده بود و باندازه‌ئی صحرا پر شد از جمعیت سپاه و لشکر و قشون و فیل و اسب و غیره که خارج از تعداد و شماره مینمود

و سلطان محمود باد و نفر یکی ایاز و دیگر شخص حسن نامی در بالای آن منظره مشغول تماشا بودند آنگاه سلطان محمود رو بایاز کرده گفت تمام این لشکر و سپاه و سلطنت خود را بتو بخشیدم

از این کلام هیچ تغییری در ایاز پدید نگردید و بهمان حالیکه داشت ایستاده بود آن شخص حسن نام تعجب کرد و بایاز خطاب نمود که ای غلام شاه بتو این قدر احترام میگذاورد و این همه انعام و اکرام در باره تو نمود و تو را نمیبینم که اظهار تشکر و امتنان نمائی و همچنان بجای خود ایستاده‌ئی و در سپاس گذاری در برابر سلطان پشت خود را خم نمیکنی این طریق حق شناسی و خدمت گذاری نیست چون ایاز این سرزنش از حسن بشنید گفت مرا دو جواب است یکی را در حضور تو گویم و دیگری را محرمانه بسلطان اظهار میدارم

اما آن جواب اول اینست که اگر خواهم خدمتی کنم یا بخاك افتم

واظهار تشکر و امتنان و سپاس گذاری از شاه کنم لابد بایستی در حضور
او آیم و در برابر او بایستم و با او تکلم کنم و خود را کمتر از آن میبینم
که در مقابل او اظهار وجود نمایم

من کیم تا سر بر این در آورم در میان خود را برابر آورم
بنده آن او و تشریف آن او است من کیم فرمان همه فرمان او است
من در این معرض کجا آیم پدید من که باشم یا چرا آیم پدید
چون حسن این کلام از ایاز بشنید (گفت احسنت ای ایاز حق
شناس) انصافاً لایق هر گونه انعام و اکرام شاه میباشی بعد از آن حسن
گفت جواب دوم را بگو ایاز گفت تو محرم آن نیستی آن سخن لایق سلطانست
(چون بگویم چون تو سلطان نیستی)

پس از آن سلطان حسن را فرستاد در میان لشکر

چون در آن خلوت نه ما بودند نه من گر حسن موئی شود نبود حسن
آنگاه شاه بایاز گفت خلوت شد اینک راز خود را بگو ایاز گفت

هر وقت که شاه نظر لطف و مرحمتی بمن میکند

در فروغ پرتو آن يك نظر محو میگردد وجودم سر بسر

چون نیماند زمن نام وجود چون بخدمت پیش افتم درسجود

گرتو میبینی کسی را آن زمان من نیم آن هست هم شاه جهان

خلاصه ایاز گوید هر وقت که تو نظر مرحمتی بمن می افکنی

چنان در سطوت و جلال و عظمت تو خود باخته میگردم که بکلی خود را

فراوش مینمایم و از خودیت و منیت خودم اثری باقی نیماند آن وقت دیگر

من نیستم زیرا که هستی من در هستی و وجود تو فانی گشته پس هر چه

کنی و هر قدر الطاف و انعام از تو بروز و ظهور نماید برگشت آن بخودت خواهد بود یعنی بخود نموده‌ئی من و توئی در کار نیست فقط يك وجود شاه است و هر چه هست از او و برگشتش باو است
تمام شد حکایت ایاز (نگارنده گوید)

بلی طریق بندگی همین است تا خودیت و استقلال در خود مینگری
هرگز معنی بنده‌گی و عبودیت را نفهمیده‌ئی، و تا از خود بیگانه نگردی
بحق آشنانشوی؛ و تا از خود فانی نگردی باو باقی نباشی، و تا هر چه داری
از دست ندهی بحریم قدس پی نبری، و تا بقدم امیدواری سیر راه دور و
دراز نمائی در منزل امن و امان نیاسائی، و تا زحمت ریاضت و طاعت نکشی
هرگز بر راحتی نرسی، و تا تلخی فراق نچشی بشیرینی وصال خورسند
نگردی، تا آتش غضب خود را فرو نشانی برحمت الهی نپیوندی، تا
بناگواری صبر در سختی‌ها نسازی بشیرینی نعیم همیشه‌گی ملتذ نگردی
تا ترك لذات خیالی طبیعی نکنی بحیات ابدی و لذت همیشه‌گی روحانی
نائل نشوی، تا علاقه محبت غیر خدا را از دل برون نکنی محبوب حق تعالی
نگردی، اگر طوق بنده‌گی بگردن اندازی سلطان السلاطین گردی، و
اگر در دنیا زهد و رزی و عازم سفر بسوی حق شوی در منزلگه قرب ساکن
گردی، اگر به پیشگاه خداوندش رسی تمام ممکنات تورا بنده‌گی نمایند
اگر دائم الحضور شوی کار خدائی کنی

خلاصه از برای راه روان بسوی حقتعالی اسفار چهار گانه است

اول سفر نمودن از خلق بسوی حق یعنی روگردانیدن از کثرات موجودات بسوی حقیقت و عالم حدت و این سفر را منازل بسیار است و این هشت مرحله‌ئی که اجمالا اشاره بآن نمودیم از اهم منازل همین سفر اولست که اول او بیداری از خواب غفلت و اعراض از خلق و عالم کثرت و اقبال بحق و طلب نمودن طریق بسوی او است و آخر آن توحید است یعنی مشاهده وحدت در کثرات موجودات و ادراك حضور نزد او سبحانه و شناختن او را بعلم حضوری و مشاهده قلبی و ارتباط سرّی و قتیکه سالک الی الله بمقام توحید رسید یعنی بچشم قلب مشاهده کرد که موجود حقیقی فقط یکی است و هر چه هست ظل و اثر او و پرتو او و قائم باو است تا اینجا سفر اول پایان می‌رسد و آغاز سفر دوم می‌گردد و آن سفر از حق است بسوی حق و آن سیر در اوصاف و اسماء حق است یعنی بعد از آنکه شخص سالک سفر اول خود را پایان رسانید و ادراك حضور وی را میسر گردید در طلب ادراك و شناسائی صفات جلال و جمال بر می‌آید آن وقت سیر او سیر حقانی است نه نفسانی تا آنکه کم کم می‌رسد بجائی که مثل قطره بارانی که بدریا بچکد خود را غرق در بحر موج عظمت و جلال احدیت خواهد دید یعنی پرده منیت و خودیت برداشته میشود و حقیقت مطلق جلوه گر می‌گردد و هر يك از موجودات را مظهر ذات خدا می‌بیند و خود و هر چه هست قائم باو و در سعه رحمت و اسعه الهی

مشاهده مینماید و در آن (مقعد صدق) تمکن و استقامت مییابد و صفات حقانی مثل علم قدرت وحدت اراده مشیت و باقی صفات الهی را بچشم دل در مظاهر کونیه واضح میبیند تا وقتی که برسد بمقام عبودیت یعنی بعد از آنکه عارف بمقام وحدت رسید و صفات حق را مشاهده نمود و در آن منزل امن و امان تمکن و استقامت یافت سفر دوم بانتهامیرسد بعبارت دیگر وقتی وحدت (۱) را در اثر و کثرت را (۲) در وحدت دید و احاطه و قیومیت و باقی صفات را معاینه نمود آن وقت سیر اختیاری او پایان رسد

و پس از آن در کشف افتد و دیگر هر چه بر و در آن جذابه مغناطیسیه حق است زیرا وقتی که شخص کامل حائز مقام وحدت گردید و کثرت را در وحدت مشاهده نمود آن وقت خود را در دریای عظمت وجود غیر متناهی حق غوطه ور خواهد دید و در آن هنگام هر چه سیر کند در حق و بحق سیر نموده نه بنفس خود یعنی در حالی بخودی وی را دست میدهد تا اینجاسفر دوم پایان رسد و آغاز سفر سوم گردد و آنرا سفر از حق بحق گویند

یعنی پس از آنکه سائر الی الله دائره سیر خود را باتمام رسانید و در آن دوسفر اول و دوم درك حضور حق و عرفان صفات ربوبی او را میسر گردید آن وقت دائره تکمیل او توسعه پیدا میکند تا آنکه میرسد بجائی که بعضی از صفات الهی در آینه وجودش نمایان گردد و نماینده اوصاف و

(۱) وحدت در کثرت رؤیت حق است در مظاهر و مرایای موجودات اینکه در تمام آنها يك حقیقت وحدانی و وجود مطلق الهی را جلوه گریند

(۲) کثرت در وحدت رؤیت تمام فعلیات اشیاء است در وجود حقانی حق یعنی تمام فعلیات و کمالات خلقیه را در وجود منبسط حقانی حق بخو وحدت و بساطت مشاهده نماید

مظهر صفات خداوندی میگردد علمش جلوه علم حق قدرتش نشانه قدرت حق اراده و مشیتش ناشی از اراده و مشیت حق

خلاصه باو گوید و باو شنود و باو حرکت کند بلکه وجود و تمام صفات خود را مستند باو نماید و آنی از او غافل نگردد و آثار الهی در وجودش نمایان گردد

چنانچه در حدیث از صادق آل محمد (ص) که فرموده (عارف شخص او باخلق است و قلب او باحق)

و فرق بین سفر دوم و سوم اینست که در سفر دوم بعد از آنکه در سفر اول بمرتبه حضور رسیده یعنی بوجدان (وعین الیقین) در مظاهر کونیة آثار ربوبی را مشاهده نمود سفر میکند از حق بسوی صفات حق تا آنکه بعرفان و وجدان و مشاهده قلبیه صفات الهی را بیابد

اما سفر سوم اینست که پس از شناسائی صفات جلال و جمال سفر میکند از حق در حق بحق (اینجا مقام تدلی است) چنانچه سفر اول و دوم مقام (تدانی بود) و ساکن میگردد در جوار قدس الهی تا آنکه برسد بجائی که کار خدائی کند

پس از آنکه سفر سوم پایان رسید و دائره سیرش را باتمام رسانید آغاز سفر چهارم گردد یعنی سفر نماید از حق و بحق الی الخلق عکس سفر اول که از خلق بود بسوی حق

در این سفر بمنصب (خليفة اللهی مفتخر میگردد) و بمقام پیشوائی خلق و نمایندگی حق تعالی نائل میشود

و بقسمت دیگر انسانرا سه مرحله است اول مرحله حیوانی دوم

مرحله انسانی سوم مرحله ملکوتی

در مرحله اول وسوم انسان هیچ ملتفت خود نیست زیرا که در مرتبه حیوانی تمام توجه او بکثرات موجودات و بعبارت دیگر درعالم تفرقه است و بقدری در محسوسات فرو رفته که ابدأ التفاتی بخود ندارد شاید شعور او هم بقدری نباشد که بتواند خود را ممتاز از موجودات بنگرد و ملتفت خود باشد

و در مرتبه سوم یعنی مرحله ملکوتی آن هم ملتفت خود نیست و همان طوریکه در مرحله اول کثرات موجودات جلو چشم او را گرفته و نمیگذارند بخود نظر نماید در مرحله سوم چنان غرق در بای عظمت حق گشته و وحدت در نظر او جلوه نموده که بهیچ وجه نظر بخود ندارد و خود را در میان نبیند و این مرحله را (عالم جمع گویند) چنانچه مرحله اول را (عالم تفرقه نامند)

اما در مرحله دوم یعنی مرتبه انسانی شخص التفات بشخصیت خود دارد و خودیت خود را مینگرد و امتیاز میدهد بین خود و باقی موجودات پس این شخص يك مرتبه و يك قدم از مرتبه حیوانی بالاتر رفته و افق وجود او قدری بوحدت آشنا تر گشته لکن خودیت و منیت وی مانع و جلو گیر است و نمیگذارد ازعالم تفرقه سفر کند بعالم جمع و وحدت در کثرت و کثرت در وحدت را مشاهده نماید

(سعدی)

همه را دیده برؤیت نگرانست ولیکن خود پرستان زحقیقت نشناسند هوارا
و چون در نظر گرفته بودم بقدریکه ممکن است مطالب این کتاب

ساده و مختصر باشد تا آنکه افکار خواننده گان مشوش نشود و اذهانشان مکدر نگردد و هر کس بقدر سهم خود از وی بهره ببرد

لذا از اصطلاحات عرفاء و صوفیه و الفاظ بافی آنها خود داری نمودم

و هم چنین از تحقیقات و کلمات شیرین ایشان غمض عین نمودم

چنانچه از این نحو از معرفت که بمثل وقوه دیگری دست می‌دهد

گاهی تعبیر بوجدان و گاه بجدس و گاه باشراق و گاه بادراك و گاه

بالهام مینمایند

و اینکه بیانات این کتاب در پیمودن طریق سیر بسوی حقتعالی

سریع و توقف در مراحل و منازل این راه دور و دراز کوتاه مینماید برای

اینست که خواننده گان بدانند که پیمودن راه حق مبتنی بر مطالب دیگری

نیست و مسلک و رویه تازه‌ئی لازم ندارد

راه همان راهی است که خلفاء و سفراء الهی بمانشان داده اند و

بهترین آنها که امروزه ما موظف پیمودن همان طریق هستیم طریقه

اسلام است که اگر بهمان طریق سیر نمائیم بفیروزی و کامیابی موفق

خواهیم گردید لکن چیزیکه هست اینست که بایستی کوشش کنیم که نیت

عمل خالص باشد یعنی از اغراض نفسانی خالی و از خود پرستی عاری و از

روی فرمان برداری و شکر گذاری و باعلاقه محبت توام باشد و اینکه میبینیم

اکثر مردم از عبادت هیچ بهره‌ئی نمیرند و سر سوزنی از غلظت و کثافت

قلبشان کاهیده نمی‌شود غالباً از جهت عدم خلوص نیت میباشد و الا بایستی

اثر عبادت در همین جا هم ظاهر شود

و این را هم گوشزد نمایم که تقسیم نمودن علماء دین را بعلمای

شریعت و علمای طریقت بی موضوع و بی اساس است و شریعت و طریقت یکی است و آن دستورات اسلام است

هم چنین تقسیم نمودن راه براه ظاهر و راه باطن بی محل است
شریعت عین طریقت و طریقت همان شریعت است

آیا شریعت اساس طریقت نیست ؟ آیا راه ظاهر یعنی طریق استدلال غیر از مقدمه برای ادراک باطن یعنی وصول و یافتن حقیقت چیز دیگری است آیا بجز از ظاهر راهی هست بسوی باطن آیا میتوان بغیر این راه سیر نمود آیا طریقی جز تعلیمات اسلامی یافت می شود

بلی اشتباه اینجا است که بعضی قشر و ظاهر احکام اسلام را گرفته اند و از باطن و حقیقت آن صرف نظر نموده و گمان میبرند که مقصود از این احکام فقط حفظ ظاهر یا نائل شدن بهشت و ایمن بودن از جهنم است و حال آنکه مقصود اصلی این نیست

بلکه مقصود اینست که نفوس بشر از این سیه چال طبیعت باوج رفعت و مرتبه انسانی نائل گردند و از این حیات عاریتی بنعیم همیشه گی و حیات جاودانی برخوردار شوند

و این را ندانسته اند که بهشت دار کرامت و جایگاه مقرین و اولیاء حق است تا بکمال انسانیت نرسی هرگز بوی بهشت را نشنوی و کامل شدن بگفتار و حرکات نیست بلکه بعلم و معرفت و محبت بحق تعالی میباشد بین شارع مقدس چگونه خلوص نیت را اساس عبادات قرار داده و معلومست خلوص نیت وقتی تحقق می پذیرد که معبود شناخته شود و گر نه عبادت صورت نگیرد

علم شریعت هم اولست و هم آخر هم ظاهر است و هم باطن هم مبدا
عمل است بوجهی و هم غایت عمل است بوجه دیگر تا اول اعتقاد بمبدا و لو
بدلیل نقلی یا بتقلید غیر پیدا نکنی و طوق بندگی و اطاعت بگردن ننهی
هرگز بحریم قدس نرسی و راه باطن برای تو مکشوف نگردد
و تا بمقام قرب نرسی مؤمن واقعی نباشی و بمرتبہ کمال انسانیت
نائل نگردی

پس اول ایمان و علم شریعت است و آخر هم ایمان و علم شریعت
منتہی الامر (تفاوت از زمین تا آسمانست) اول قشر است و مجاز و آخر
لب است و حقیقت و ایمان کامل دارای هردو مرتبہ هست بلکه اگر بنظر
دقت و کنجکاوی بنگری علم شریعت و تعلیمات اسلامی جامع تمام فضائل
و دارای کل کمالات و سرچشمہ هر علم و صنعت و هنری میباشد و فاقد هیچ
گونه کمالی نیست منتہی الامر دقت نظر و خالی بودن از اغراض نفسانی
لازم دارد تا آنکہ پی بحقیقت برده شود نفسی کہ تعصب و خود خواهی
و خود پسندی و از هزار گونه اغراض دیگر پر شده البتہ بحقیقت نخواهد
رسید و از کل بجزء و از دریا بتقطرہ و از رؤیت خورشید جہان تاب پذیرد
قناعت مینماید و گمان میکند بمنتہی کمال انسانی رسیدہ و باقی علمارات خطئہ
مینماید و خود را مصاب میداند و بچشم حقارت ببندگان خدا نگاه میکند
آہ و امان از غرور و خدعات نفس و تخیلات شیطانی کہ هر کسی را طوری
فریب دادہ و نمیکند از ترقیات خود را کامل و دائرہ سیر خود را تکمیل نماید
چنانچہ می بینیم کسانی کہ خود را از علماء شریعت خوانند علم و
کمال را در فقہ و اصول دانند و فقط در مقام تصحیح صورت عبادات مینباشند

و غالباً از اصول دین و لبّ شریعت بیگانه و بی اطلاعند و عرفاً را تخطئه و تکفیر مینمایند بلکه آنها را واجب القتل میدانند

بلی قبول داریم که شاید بسیاری از آنها در دعوی کاذب باشند و از حقیقت بوئی بمشام آنها نرسیده باشد و از آنچه گویند خبر ندارند بدلیل آنکه بطوریکه شنیده شده و از مکتوبات آنان فهمیده میشود اغراق و گزاف گوئی و خودپسندی در کلمات بعضی از آنها بسیار است در صورتیکه کلامشان بامدعایشان منافی است زیرا که فناء فی الله چنانچه صوفیه مدعی آند اول کاریکه میکند شخص را از خود بیگانه میسازد

شیخ سعدی (ره) گفته

این مدعیان در طلبش بیخبر اند آنرا که خبر شد خبری باز نیامد
و کسیکه ابدأ التفات بخود ندارد چگونه اظهار منیت میکند چه
جای آنکه خود را از اولیاء و خلفاء و برگزیدگان حق تعالی بداند

لکن با این حال نباید از ایشان تنقید نمود و بالمره کلام آنها را
پوچ و بی معنی دانست و حمل برفسق آنها نمود زیرا که یقیناً بین آنان
محققین و دانشمندان فراوان میباشد و مبنای کلام آنها صحیح است یعنی
اینکه گویند سعادت بشر در سیر و سلوک بسوی حق تعالی است کلام بسیار
تمامی است

چیزی که هست شاید در طریق وصول به طلب و در خط سیر و پیرویدن
راه اشتباهی شده باشد و گمان کنند که غیر طریق شریعت راه دیگری
برای درك کمال باز است چنانچه بعضی از ایشان آداب و خصوصیات برای
مسلك خود جعل نموده اند گویند طائفه از آنها اصلا عبادات و نوامیس

شرعیه را بوجوبی فائده پنداشته اند

کسی گمان نکند غرض تنقید احدی از علماء شریعت یا علماء طریقت است نه این طور نیست ابداً در هیچ موضوعی غرض شخصی یا نوعی با احدی ندارم

غرض از نگارش این کلمات آنستکه خواننده گانرا متذکر نمایم که اگر میل دارید در مراحل سیروسلوک الی الله قدم بگذارید نخستین مرحله‌ای که بایستی با قدمهای سریع خود پیمائید مرحله شریعت است لکن نه آنکه از حقیقت و معنای آن صرف نظر نموده و فقط بظاهر و قشر آن قناعت کنید و نه آنکه بخیال خود جستجوی از بطن و حقیقت کنید و دست از ظاهر احکام بردارید

مثلاً بین نماز چیست و مقصود از وی کدامست و بادیده حق بین معنی و حقیقت نماز را بدست آور آنوقت در تحصیل آن پافشاری نما و نماز را آن طوریکه غرض اصلی از او است بجا آور و همچنین باقی اعمال ترا تا آنکه کم کم بمرتبۀ عبودیت که منتهای کمال انسانیت نائل گردی و پرده ظلمانی طبیعت از جلو چشمت برطرف گردد؛ بمقام قرب نائل گردی در کتاب خطی مسمی بنفایس الدرر که ظاهراً تألیف یکی از سالکین

الی الله است چنین نوشته

شخصی مکتوبی نوشته بود بجناب شیخ احمد احسائی که یکی از بزرگان بشمار میرود و از او خواهش نموده بود که بوی بیاموزد طریق ریاضت و کیفیت تحصیل سعادت و معرفت و چگونگی خلوت و آنچه صلاح حال او است بدون تأمل و خود داری از انجام دادن خواهش او

و نوشته بود والله من اعتراف مینمایم بزبان و قلب و تمام اعضاء و جوارح خود باینکه حقیقت حق نزد تو است (یعنی تو درك حضور حق نموده‌ای و عارف بحق گشته‌ای) و استدعاء عاجزانه من اینست که ببرکت و حسن التفات شما برداشته شود از قلب من پرده ظلمت شك و ریب و حقیقت را برای من واضح نمائی و پرده اجمال را پاره کنی (یعنی مطلب را بتفصیل بیان نما) و بنویس برای من و بیان نما حقیقت کشف را نه آنکه قانعم گردانی بطریق استدلال تا آنکه جواب شما ذخیره من باشد در دنیای من و مأنوس گردم بوی در وحشت و خلوت و قسم بخدا اگر خواهش مرا نپذیری و پرده ظلمانی را از جلو چشم من برنداری در قیامت نزد جدم دامت را میگیرم و شکایت مینمایم و یقین دارم که در این زمان احدی قدر تورا نمیداند و مثل ائمه طاهرین (ع) مجهول القدر میباشی خدا طولانی کند عمر شما را و قرار بدهد مرا از عارفین بحق شما و بانوار چراغ معارف شما نورانی گرداند قلب مرا

جناب شیخ احمد در جواب او نوشته که طریق حق راه راستی و درستی در ریاضت همانست که ائمه (ع) و پیشوایان مایمان نموده اند و آن اینست که در تمام حالات از گفتار و کردار و افعال در طریق مستقیم سلوک نمائی

اما در خوردن و آشامیدن مخور مگر وقتی که گرسنه شوی و پیش از آنکه اشتهای تو تمام شود دست از خوردن بردار و نیاشام مگر وقتی که تشنه شوی و وقتی آشامیدی سیراب نشو
امادر عبادت وضوء را نیکو و با ادعائی که رسیده است بگیر و

در حال وضوء سوره قدر را بخوان وبعد از وضوء هم سه مرتبه بخوان و نماز را نیکو بجای آور و سعی کن که قلب تو متوجه بنماز و عبادت پروردگار باشد و نماز بخوان مثل کسیکه وداع بانماز کند و آخرین نماز های او باشد و اما در حالات قلب خود را منبر ملئکه قرار بده نه محل چراگاه حیوانات و شهوات و بذکر حق تعالی مداومت نما و هیچ وقت از او غافل مشو و هنگام طاعت متذکر باش و اطاعت امر حق نما و هنگام معصیت متذکر باش و از معصیت اجتناب نما و کوچکترین طاعت خدا را ترك مکن شاید دروی رضای حق باشد و همچنین از خوردن تر معاصی پرهیز شاید دروی غضب حق تعالی باشد و همیشه در خلق بنظر عبرت و تدبیر نظر کن و از مردن و عالم آخرت غافل مشو و از دنیا وفناء و تغییرات او عبرت گیر

اما در افعال اگر قدرت و توانائی داری سعی کن که تمام حرکات و سکنات تو در محبت خدا باشد و سعی کن در مساجد و هر جائیکه محل ذکر حق است و همت گمار در اینکه چشم و تمام جوارح نو در اطاعت او امر حق صرف گردد

اما در کلام مگو مگر بقدر ضرورت و آنچه محتاجی باو در دنیا و آخرت

و کوشش کن در قرائت قرآن و تدبیر در معانی قرآن زیرا که قرآن کلید خزینه های علم است

پس بدان که خدای متعال در کلام مجید میفرماید (بر کسانی که ایمان آوردند باکی نیست در آنچه بچشند از اطعمه وقتی که تقوی را پیشه خود قرار دادند و ایمان آوردند و عمل نیکو کردند پس تقوی و ایمان

پس تقوی و ایمان دارند و نیکو هستند و خدا دوست میدارد نیکو کاران را
و در این آیه سه مرتبه ایمان و سه مرتبه تقوی نام برده شده مقصود
از ایمان اول عقد قلب و بستگی بخدا است و مقصود از تقوی توجه بحق
بتمام آنچه بین او است و بین تو از موجودات باینکه نظر نکنی بغیر خدا
مگر از جهة اینکه اثر و فعل او است یا از جهة آنکه مظهر و نمونه
وجود او است

و اینکه در همه چیز خواه کوچک و خواه بزرگ اعتماد نکنی مگر
بر خدا زیرا که ماسوی الله (یعنی غیر خدا) همه هیچند و موجودیت آنها
بخدا است و باو موجودند و در همه حال اتکال و وثوق تو بحق باشد و خود
داری کن از آنکه لحظه‌ئی نظر کنی به چیزی مگر از جهة آنکه فعل و اثر
حق میباشد

اما تقوای دوم آنکه نگاه داری نفس خود را از اینکه پیروی نمائی
شهوات و آرزوهای خود را پس واقع گردی در هلاکت بلکه سعی و
کوشش نما در جهاد بانفس تا آنکه وی را آرام گردانی و منقاد او امر
حق گردد

و ایمان دوم آنکه کوشش تو در جهاد بانفس از روی ایمان و عقیده
باشد و گرنه آنچه بنا نهی بزودی خراب گردد (زیرا کاریکه از روی
عقیده محکم نباشد مثل سقفی ماند که روی پی محکمی قرار نگرفته باشد
و بزودی منهدم گردد

اما تقوای سوم اینکه خود داری نما از آنکه متحمل گردی عادات
و آرائی را که مخالف شرع باشد از معاصی و اجتناب نما از مجالست و مراوده

با اهل معصیت و غفلت و دوری کن از آنها در آن معصیتی که دوست دارند از تو بلکه با آنها بطوری معامله کن که دوست داری باتو آن طور معامله کنند و در این اعمال چنانچه گفتیم ایمان و یقین داشته باش و عمل کن و نیکوگردان عمل خود را زیرا که نیکو گردانیدن عمل تمام امرار است و اینها نیکه گفته شد سخت نشمار بلکه عمل کن بقدریکه قدرت و توانائی بر او داری و کاریکه میتوانی ترك مکن برای چیزیکه نتوانی زیرا که اگر عمل کنی بآنچه توانی آسان میشود و توانا می شوی بر آنچه نمیتوانی

(صادق آل محمد (ص) میفرماید بواسطه حکمت بیرون آید آنچه در عقل پنهانست و بواسطه عقل ظاهر گردد آنچه در حکمت پنهانست) و هر گاه مداومت نمائی بر اعمال صالحه و نوافل برای تو گشاده میگردد در های خیرات و برای تو فراهم میشود اسباب و برداشته میشود از جلو چشم تو حجاب و خدا برای تو روزی میگرداند از رحمت و علم و معرفت خود بغیر حساب

(در حدیث قدسی خدا فرموده بنده همیشه تقرب میجوید بمن از جهة نوافل تا آنکه دوست دارم او را و وقتی که دوست داشتم او را میگردم کوش او که میشنود باو و میگردم چشم او که می بیند باو و میگردم دست او که حرکت میدهد باو در این هنگام اگر بخواند مرا اجابت میکنم او را و اگر از من سؤال کند عطا میکنم و اگر ساکت گردید هم عطا میکنم باو تا آخر حدیث

پس هر گاه بنده بواسطه عبادات و مستحبات تقرب جوید بخدا

محبوب حق گردد و وقتیکه محبوب حق گردید البته شایسته هر گونه انعام و اکرامی میگردد

چنانچه پیغمبر اکرم (ص) فرموده (نیست علم بکثرت تعلم بلکه علم نوری است که خدا افاضه میکند بقلب هر که را دوست دارد پس میگشاید قلب او را و مشاهده مینماید غیب را و قلب او قوی میگردد و تحمل میکند بلاه را

کسی گفت یا رسول الله (ص) آیا او را علامتی است حضرت فرمود دوری کردن از دار غرور (یعنی دنیا) و پشت پازدن باو و رو کردن و توجه نمودن بدار خلود (یعنی آخرت) و مستعد و مهیا گردیدن برای مردن قبل از رسیدن اجل

پس اینها آنیکه گفته شد حقیقت طریقت و راه حقیقت است و نزدیکترین وقوی ترین راه بسوی حق تعالی همین است

اما آنچه اهل تصوف و مردمان گزاف گو میگویند از ریاضات و اذکاریکه از طریق شرع و ائمه اطهار (ع) نرسیده کلامی است بیهوده و مزخرف و از غرور نفس ناشی گشته و اگر خدا بخواهد بر میگرداند آنها را از این عقیده لکن برحمت و اسعه خود آنها را مهلت داده و توهم از آنها اعراض کن و واگذار آنها را با آنچه افترا می بندند و دروغ میگویند و پیروی میکنند آنها را کسانیکه بآخرت ایمان ندارند زیرا که غرض ایشان ضلالت و گمراهی مردمان سفیه و مباهات کردن بعلماء و اهل حق میباشد پس میگردانند باطل را بصورت حق تا آنکه منکرین اسماء الله نیکو دانند آنرا

و این راهی که حضرات صوفیه در آن سیر مینمایند راهی است تاریک مثل شب ظلمانی و پر از مار و عقرب و آن طریق اهل فسق است اجتناب نما از او شاید هدایت یابی تمام شد ترجمه کلام شیخ احمد

چنانچه دیدید در این مبارك آیه که در ضمن کلمات شیخ احمد ترجمه نمودیم سه مرتبه تقوی و سه مرتبه ایمان را تکرار می نماید و هم چنین در بسیاری از جاها در قرآن مجید مکرر اشاره بتقوی فرموده پس از اینجا معلوم میشود که تقوی مقام بلند است و از تقوی نور علم و دانش پدید میگردد

چنانچه در سوره بقره آیه (۲۸۲) میفرماید **و اتقوا الله و یهلمکم الله** یعنی تقوی را شعار خود کنید و خدا بشما علم میاموزد

و معلومست علمی که نتیجه تقوی است غیر از علمی است که از تعلیم و تعام حاصل میگردد زیرا علمی که از قبیل تقوی پدید میگردد محض نور و حقیقت و کشف مطالب و ادراک حقایق است و آن نور است که از مبداء انوار الهی سرزده و قلب و دل متقی را روشن گردانیده و آن فیض و موهبتی است مخصوص به مردمان پرهیزکار لکن علمی که از قبل تحصیل پدید میگردد علم نما است نه علم واقعی

علم رسمی سر بسر قیل است و قال نی از او کیفیتی حاصل نه حال و از نتایج ممتاز تقوی آنکه باعث قبولی عبادات و اعمال میشود چنانچه در سوره مائده آیه (۳۰) میفرماید **(انما یتقبل الله من المتقین)**

یعنی جز این نیست که خدا قبول میکند اعمال پرهیزکاران را و بهترین توشه برای سیر و سلوک بسوی حق تعالی تقوی است چنانچه

در سوره بقره آیه (۱۹۳) اشاره بآن فرموده و تزودوا فان خیر الزاد التقوی
یعنی توشه بردارید بدرستی که بهترین توشه ها تقوی است

تقوی يك حالت و ملكه ایست که پس از تزکیه نفس و زینت یافتن
آن بزیور اخلاق نیکو انسانرا میسر گردد و از وی تولید میگردد قوه و
استعداد خود داری از معاصی و قوه‌ئی که مخالفت نفس را بروی آسان نماید
و آن حالت و ملكه که اصل تقوی و معنای حقیقی آنست عبارت از
انقطاع از خلق و توجه تام بحضرت حق است زیرا که معنای حقیقی تقوی
نگاه داری است و بقاعده علمی هر وقت از لفظی معنای غیر حقیقی اراده
شود باید قرینه‌ئی در کلام باشد و هر جا که قرینه نباشد حمل بر معنای
حقیقی شود

پس از اینجا معلوم میشود که هر جا (تقوی الله) گفته شده معنای
آن اینست که خدا را نگاه دارید

و نگاه داری بنده نسبت بحق تعالی اینست که همیشه اوقات متذکر
او باشد و در هیچ حالی از یاد حق غافل نگردد و مقصود از ذکر نه فقط
ذکر زبانی است مثل گفتن (لا اله الا الله یا سبحان الله) و غیره اگر چه گفتن
اینها هم بی فایده نیست لکن زبان بایستی حاکی از قلب و دل باشد اگر تو
فقط بجنبانیدن زبان قناعت کنی و دل تو از یاد حق تعالی و توجه باو بی خبر
باشد چگونه ممکن است از ذاکرین محسوب گردی

خلاصه متقی واقعی کسی است که قلب او متوجه بحق تعالی باشد و بیشتر
اوقات خود را بیاد او بسر برد و هر وقت را که بی یاد او بگذرانند میداند
که در آن ساعت وقت خود را ضایع نموده و عمر عزیز خود را بیهوده

تلف کرده

و کسی را که اینگونه تقوی میسر گردید و از این موهبت عظمی بهره مند شد دیگر خود داری نمودن از معاصی و عمل نمودن بطاعات و عبادات برای اوزحمت و مشقتی ندارد بلکه از عبادات و مناجات با پروردگار لذت میبرد چنانچه اگر وعده بهشتی هم در کار نبود بذوق و شوق مشغول عبادت و اطاعت میگشت

و هم چنین بچشم بصیرت قبح معاصی و مخالفت را می بیند و از وی اعراض مینماید و لو اینکه ترس عقابی هم در کار نباشد زیرا کسیکه مداومت نمود بیاد حق قلب سلیم و دل پاک و نفس مطمئنۀ او محل تلاؤ و انوار علوم و حکمت میگردد و بقدر صفاء و نورانیتی که در او است حقایق اشیاء بروی منکشف میشود و هر چیزی را بجای خود میشناسد و بقوه ممیزه تمیز میدهد بین خوب و بد و همین قوه ادراک و تمیز باز میدارد او را از افعال و اعمال ناشایسته

اینست که اصل و حقیقت تقوی بلکه اصل هر فضیلتی و منشاء هر کمالی و سر چشمه هر فیض و احسانی همان توجه بحق و انس و محبت و شناسائی او است

اگر شب و روز خود را بعبادت بسربری و در عبادت خالص نباشی یعنی دلت بجای دیگر باشد و از معرفت او بی بهره باشی آن عبادت بحال تو سودی ندهد و عاقبت محروم و بی نصیب از دنیا میروی مگر آنکه فضل و رحمت و کرم الهی شامل حال تو گردد و حسن عمل ظاهر بیاطن سرایت نماید و نفس از بدن متأثر گردد و از مجاز بحقیقت رسد چنانچه گفته اند

المجاز قنطرة الحقيقة

و شاید مقصود از عبادت و اجتناب از معاصی همین باشد که اگر عمل خالی باشد از ریا و عجب و اعتقاد خلافی هم در کار نباشد و لواینکه عبادت از روی تقلید غیر یا بطور عادت باشد ممکن است از ظاهر و بدن بقلب و باطن سرایت نماید و بکثرت عمل کم کم قلب نورانی گردد و از آرایش نفسانی پاک و پاکیزه شود آن وقت راهی بسوی معرفت پیدا کند و بآن فطرت اولیه خود عود نماید زیرا که ما برای صعود بمدارج کمال روح حقیقی جز این بدن و قوای دراکه و عماله (یعنی نفس حیوانی و نفس ناطقه انسانی) اسباب دیگری نداریم و در سیر و سلوک الی الله ناچار بایستی بدن و قوای وی را بکار بیندازیم لکن بایستی کوشش کنیم که مبادا بیراهه برویم راه مستقیم همان طریق شریعت است که اگر بآن طوریکه از ما خواسته اند عمل نماییم البته سعادت مند و رستگار خواهیم شد و در پیشگاه

حضور حقتعالی بمنصب دائم الحضور سرافراز گردیم

در حدیث قدسی خدای متعال فرموده (ای پسر آدم من غنی و بی نیازم و محتاج نیستم اطاعت کن امر مرا در آنچه امر کردم بتو قرار میدهم تو را غنی و غیر محتاج

ای پسر آدم من زنده‌ئی هستم که نمی میرم اطاعت کن امر من را قرار میدهم تو را زنده‌ئی که نمی میرد ای پسر آدم من هرچه را بخواهم میگویم باو باش پس فوراً موجود میگردد اطاعت کن امر من را قرار میدهم تو را که بگوئی بهرچه بخواهی باش پس بوده باشد

از این حدیث شریف چنین فهمیده می شود که مؤمن کاملی که

جائز مقام عبودیت گشته مظهر و نماینده صفات حق میگردد زیرا چنانچه می بینی در این حدیث بعبد مطیع سه صفت از اوصاف بزرگ خود را ارزانی فرموده یعنی مظهر این صفات قرار داده اول غناء دوم حیات همیشه گی سوم خلایقیت

اما اگر بدن را آلت نفس بهیمی قرار دهیم و رفتار نفس پرستان وهوس رانانرا که اسیر سرپنجه نفس حیوانی شده اند شعار خود نمائیم دیگر روزنهئی برای تجلی اشعه روح بازنمی ماند زیرا که روح جاودانی در نفس آدم هوا پرست حبس میگردد و نمیتواند ابراز فعالیت و جلوه گری بنماید

اینستکه این اشخاص بسبب کثرت افعال بد کم کم حس انسانیت را از دست میدهند و اخلاق فاضله ملکوتی را فراموش مینمایند اگر اخلاق و صفات این گونه اشخاص را باسبعی بسنجیم درست مطابق هم میباشند بلکه ممکن است پست تر و شرورتر از سبع باشد زیرا چنانچه دیده شده اغلب حیوانات بهم جنس خود طوری اذیت نمینمایند که وی را نابود سازند لکن انسان شرور از حرص یا طمع یا جهات دیگر چنان به جان یکدیگر افتاده اند و قوای سببیت چنان بر آنان غالب گشته که هم دیگر را پاره پاره میکنند

و اینگونه اشخاص نه تنها خود را ضایع و بدرك حیوانیت میاندازند بلکه مانع پیش رفت هزاران نفوس زکیه می شوند زیرا که بسبب مجالست و معاشرت با آنها راه ترقی و تعالی برویشان بسته میشود و عادات و کارهای بدایشان در آنها نیز تأثیر مینماید

اینستکه می بینیم امروزه محیط عالم عوض آنکه دائم رو بترقی و صعود
بمراتب کمال باشد برعکس چنان اخلاق مذمومه حیوانی در مردم انتشار
پیدا نموده که خوف این هست بکوقت در های رحمت الهی بروی خلق
بسته شود و دریای غضب الهی بجوش آید و خلق در آتش قهر حق بسوزند
خلاصه کلام در تقوی بود و چنانچه گفته شد حقیقت تقوی همان
انقطاع از خلق و توجه تام بحق است بعبارت دیگر حقیقت تقوی نگاهداری
قلب است از توجه بغير حق تعالی

و بعد از آنکه نفس انسان متوجه بحق گردید نوری از مبدء فیاض
بقلب او افاضه میگردد پس از آن یکحالت و ملکه و قوه ئی در وی پدید
میگردد که بآن قوه استیلاء بر قوای بهیمی او را میسر میگردد آن وقت
بر خلاف میل طبیعی سیر مینماید

اینستکه مراتبی برای تقوی قائل شده اند و بعضی چنین گمان کرده
اند که این مراتب و درجات مثل ترك محرمات و فعل طاعات داخل در
حقیقت تقوی است بلکه گفته اند تقوی غیر از ترك محرمات و فعل طاعات
چیز دیگری نیست

لکن چنانچه گفتیم حقیقت تقوی بنا بر معنای لغوی همان توجه بحق
است بلی لازمه توجه کامل اعراض از مشتهیات نفسانی و پذیرفتن اوامر الهی است
پس از اینجا معلوم میشود که تقوی را مراتب و درجاتی است که
ناشی میگردد از قوت و ضعف تقوی (یعنی این مراتب در طول تقوی میباشد
نه در عرض آن)

اول خودداری نمودن از معاصی یعنی ترك محرمات بلکه مکروهات

باینکه نگاه دارد چشم و گوش و تمام اعضاء را از مخالفت و نافرمانی حقتعالی دوم بجا آوردن طاعات و عبادات از واجبات بلکه مستحبات باینکه خود را نگاه دارد از مخالفت او امر و نواهی شرعی و طاعات و عبادات او از جهت رضای حقتعالی باشد نه از جهة شوق بهشت تا آنکه عبادت او مثل عمل یکنفر مزدور بشمار رود و نه از ترس جهنم تا آنکه عبادت او مثل یکنفر غلام که از ترس آقا خدمت مینماید محسوب گردد بلکه بایستی عمل او از روی فرمان برداری و شکر گذاری و از جهة محبت باشد سوم از مراتب تقوی خود داری نمودن از آنچه نفس بهیمی و قوای شیطانی مایل باو است و زاید بر قدر احتیاج و لزوم میباشد خلاصه بهترین توشه برای پیمودن جاده تکامل و رسیدن بسر حد مقام انسانیت تقوی است

والله متصف شدن بصفه حمیده تقوی قدری زحمت دارد تا مجاهده بانفس شریر خود نکنی و وی را آرام نکنی و باسر پنجه قوی عقل وی را نیازیاری و فشار ندهی هرگز نتوانی قدمی پیش نهی و روی دل خود را از این عالم فانی بی اعتبار بگردانی و توجه کامل بمبدء نمائی و بعالم ربوبیت آشنا گردی و بحق پیبونی و با او مانوس گردی

در کتاب نفایس الدرر کلامی در ریاضت از مرحوم مجلسی اول ره نقل نموده که در کتاب شرح من لایحضره الفقیه فرموده

این ضعیف در زمان ریاضت مشغول مطالعه تفسیر بودم تا آنکه در بین خواب و بیداری دیدم سید و پیغمبر خود سید المرسلین (ص) را در حالیکه نور از اطراف آن زرگوار متصاعد بود بطوری که پر شده بود جو هوا

از نور حضرتش ناگاه بیدار شدم و پس از آن ملهم گردیدم که قرآن خلق سید المرسلین (ص) است و سزاوار اینست که تدبیر و تأمل نمود در وی و هر وقت در آیه‌ئی تدبیر مینمودم یکدفعه حقایق غیر متناهی برای من مکشوف میگردد

و همچنین در هر آیه‌ئی که تدبیر مینمودم برای من ظاهر میشد علوم غیر متناهی و این مطلب چون برخلاف عادت بلکه مثل مجال عادی است محالست تصدیق نماید باو مگر کسی که از وی بهره‌ئی برده باشد لکن غرض از ذکر او ارشاد نمودن برادرانست برای خدا

اما قانون ریاضت یکی ترك نمودن کلام بیهوده بلکه خودداری کردن از کلام مگر در ذکر خدا و ترك نمودن مشتهیات نفس و چیزهائی که از وی لذت برد از قبیل خوردنیها و آشامیدنیها و ازدواج کردنیها و دیگر عزلت و گوشه‌گیری اختیار نمودن و ترك مراوده باغیر اولیاء خدا و ترك نمودن خواب بسیار و مداومت نمودن بر ذکر حق تعالی با مراقبت یعنی با دوام توجه و عدم غفلت از او و قوم یعنی (صوفیه و عرفاء) تجربه نموده اند مداومت بر ذکر (یا حی یا قیوم یا من لا اله الا انت) را لکن بیشتری ذکر من یا الله است با خارج نمودن غیر حق سبحانه از قلب خود بواسطه توجه بجناب قدس او و عمده چیزیکه در این راه باید خیلی بروی مداومت نمود ذکر حق و توجه باو چهل روز تا آنکه بر قلب گشوده شود انواع حکمت و معرفت و محبت حق تعالی

پس از آن صعود نماید بمقام فناء فی الله و بقاء بالله (یعنی پس از آنکه شخص سالک ریاضت خود را بقدر وسع و طاقت پایان رسانید مرتبه

و مقام او بجائی رسد که دیگر خود را در میان نبیند و جهات بشریت او مندرک در جهات الوهیت حق گردد و باقی ماند ببقاء او (چنانچه سابقاً بیان کردیم اخبار و آثار بسیار دال بر این مطلب و شاهد بر مدعای ما است و چون این طریقی که بیان نمودیم نزدیک ترین راه بسوی حق سبحانه میباشد لذا نفس اماره و شیاطین جنی و انسی هر چه میتوانند کوشش مینمایند که انسان را از این راه منصرف گردانند

لکن اگر مشغول شود بتحصیل علم نفس شیاطین با او معارضه نمینمایند و او را راهها میکنند زیرا که غالباً محصلین علوم طالب جاه و ریاست و فراهم آوردن مال و دوستی عزت نزد مردم و باقی اغراض نفسانی میباشد اینست که شیطان ایشانرا کمک میکند و تعریف و تمجید مینماید اما اگر غرض ایشان از تحصیل رضای خدا باشد در اینجا هم شیطان با او معارضه مینماید

پس اگر دیدی شیطان در طلب علم با تو معارضه نمیکند بدان که در این امهال وی را غرضی است

من در مدت چهل سال مشغول بودم به هدایت نمودن مردم و ندیدم کسی را که باین قانون عمل نماید مگر آنکه بحمد الله هدایت یافته و بیشتر از صد هزار نفر بهمین قانون هدایت شدند و در همان روزها سید المرسلین پیغمبر (ص) را در خواب دیدم و از او سؤال نمودم که نزدیکترین راه بسوی حق را بمن نشان دهد فرمود همانست که میدانی

و انسان بمجرد قول دروغ میگوید من عالم بعلم کیمیا میباشم با آنکه اگر راست میگفت و واقعاً دارای علم کیمیا بود هیچ وقت اظهار

نمینمود اگرچه در شکنجه و عذاب میافتاد لکن باین حال کسیکه بشنود این کلام دروغ را باندک احتمالی که شاید این ادعاء حقیقت داشته باشد در پی مدعی علم کیمیا میدود

لکن آنچه من گفتم و ادعاء نمودم عین آیات قرآن و اخبار سید المرسلین (ص) میباشد

و حکماء ظاهراً مثل ابی علی سینا در اشارات در نمط تاسع هم تصدیق باین مطلب مینماید پس چه ضرر دارد که در چهل روز اوقات خود را صرف نمائی در عبادت پروردگار خود باینکه تو مکلفی در همه عمر مشغول عبادت باشی لکن باتضرع و فروتنی و امیدواری در حصول همین مطلب (یعنی سیر نمودن طریق حق) نه بقصد امتحان بلکه بقصد عبادت خدای سبحان چنانچه پیغمبر (ص) میفرماید کسیکه چهل روز خالص گرداند خود را برای خدا چشمه های حمکت را خداوند بزبان او جاری میگردداند چنانچه سابقاً اشاره نمودیم

و مناسب اینست که سالک الی الله مداومت نماید بر آن بانزده مناجاتیکه از سید الساجدین (ع) رسیده و بین مردم مشهور است چنانچه کم کتاب ادعیه ای است که در وی آن مناجات نباشد و تعام اینها محض تایید حق تعالی و سید المرسلین و ائمه طاهرین میباشد

و عمده چیزیکه خیلی مدخلیت دارد دو چیز است یکی خوردن غذای حلال و دیگر دوام ذکر حق تعالی تا اینجا کلام مجلسی اول پایان رسید اینک در خاتمه تشریف میجویم بذکر اسماء الحسنی و بیان مختصری از معانی و خواص بعض آنها

روایت از پیغمبر اکرم است (ص) که آن بزرگوار فرموده (بدرستی که از برای خدای تبارک و تعالی نود و نه اسم است کسی که احصاء نماید آنها را داخل بهشت می‌گردد) و در روایت دیگر آنحضرت فرمود (از برای خدا نود و نه اسم است کسی که خدا را بخواند بآنها دعاء او مستجاب می‌گردد و کسی که احصاء کند آنها را داخل بهشت می‌گردد و اخبار دیگری هم باین مضامین وارد شده) لکن در آن نود و نه اسم بحسب اخبار تفاوت بسیار است و در اینجا اختصار می‌شود بربك طریق از آن صدوق ره در کتاب توحید از صادق آل محمد (ص) و آن حضرت از پدران خود چنین روایت مینماید که پیغمبر (ص) فرمود (بدرستی که از برای خدای تبارک و تعالی نود و نه اسم است کسی که احصاء کند آنها را داخل بهشت می‌گردد و آن

- (۱) الله (۲) الواحد (۳) الاحد (۴) الصمد (۵) الاول (۶) الاخر (۷) السميع (۸) البصير (۹) القدير (۱۰) القاهر (۱۱) العلی (۱۲) الاعلی (۱۳) الباقي (۱۴) البديع (۱۵) الباری (۱۶) الاکرم (۱۷) الظاهر (۱۸) الباطن (۱۹) الحی (۲۰) الحکیم (۲۱) العليم (۲۲) الحليم (۲۳) الحفیظ (۲۴) الحق (۲۵) الحسیب (۲۶) الحمید (۲۷) الحفی (۲۸) الرب (۲۹) الرحمن (۳۰) الرحیم (۳۱) الذاری (۳۲) الرازق (۳۳) الرقیب (۳۴) الرؤف (۳۵) الرائی (۳۶) السلام (۳۷) المؤمن (۳۸) المهیمن (۳۹) العزیز (۴۰) الجبار (۴۱) المتکبر (۴۲) السید (۴۳) السبوح (۴۴) الشهید (۴۵) الصادق (۴۶) الصانع (۴۷) الطاهر (۴۸) العدل (۴۹) الغفور (۵۰) الغفور (۵۱) الغنی (۵۲)

الغياث (۵۳) الفاطر (۵۴) الفرد (۵۵) الفتاح (۵۶) الفالق (۵۷)
 القديم (۵۸) الملك (۵۹) القدوس (۶۰) القوى (۶۱) القريب (۶۲)
 القيوم (۶۳) القابض (۶۴) الباسط (۶۵) قاضي الحاجات (۶۶) المجيد
 (۶۷) المولى (۶۸) المنان (۶۹) المحيط (۷۰) المبین (۷۱) المقيت
 (۷۲) المصور (۷۳) الکریم (۷۴) الکبیر (۷۵) الکافی (۷۶) کاشف الضر
 (۷۷) الوتر (۷۸) النور (۷۹) الوهاب (۸۰) الناصر (۸۱) الواسع
 (۸۲) الودود (۸۳) الهادی (۸۴) الوفی (۸۵) الوکیل (۸۶) الوارث
 (۸۷) البر (۸۸) الباعث (۸۹) التواب (۹۰) الجواد (۹۱) الجلیل
 (۹۲) الخبیر (۹۳) الخالق (۹۴) خیر الناصرين (۹۵) الديان (۹۶)
 الشکور (۹۷) العظیم (۹۸) اللطيف (۹۹) الشافی

وقبل از شروع در مقصود نخستین بایستی مطالبی را گوشزد مطالعه کنندگان

نمائیم سپس در مقام معانی يك يك از اسماء الحسنی بر آئیم

مطلب اول آیا مقصود از احصاء که در هین حدیث پیغمبر اکرم (ص)

فرموده (کسی که احصاء کند این اسماء حسنی را داخل بهشت می گردد)

چیست

مطلب دوم چگونه احصاء آن باعث دخول در بهشت می شود

مطلب سوم بچه طریق میتوان متخلاق باخلاق الله کردید

اما مطلب اول

بدانکه معنای احصاء نه فقط تعداد و شماره نمودن اسماء الهی است

زیرا که تلفظ الفاظ آنها و شماره نمودن عدد آنها بتهنایی باعث دخول در

بهشت نیشود و هم چنین تصور مفاهیم و فرا گرفتن معنای تحت اللفظی آن مراد نیست زیرا این دو جهت اختصاص بمؤمن و موحد ندارد بلکه هر عرب بدوی معانی این الفاظ و مفاهیم آنرا میفهمد اما تصور اجمالی و تصدیق باینکه حق تعالی متصف بصفات حسنه است ولو آنکه فضیلتی است است و بوی ایمان محقق میگردد لکن ظاهر اینستکه در اینجا مقصود امری است فوق آن و آن شناسائی حق تعالی است بتمام مدالیل اسماء الحسنی و اوصاف جمال و جلال

و چون اسم دال بر مسمی است یعنی وضع اسم برای اینستکه مسمی شناخته شود چنانچه بمجرد شنیدن اسم شخصی فوراً آن شخص بنظر میاید اینستکه اگر کسی را اسماء متعدده باشد و هر یکرا بلحاظی بروی اطلاق نمایند اگر در مقام معرفی او برای بایستی بتمامی آنها ویرا معرفی کنی و گرنه او را بتمام مسمی معرفی ننموده ئی و بآن طوریکه هست او را نشان نداده ئی

و چون اسماء الحسنی خصوصاً اسم (الله) یا بحسب وضع یا بکثرت استعمال علم گردیده یعنی اسم شده برای ذات حق تعالی که متصف است بمعانی این الفاظ لذا وقتی گفتی الله رحمن رحیم یاغیر اینها از اسماء الحسنی بایستی فوراً منتقل بمعنای آن یعنی متوجه شوی بذاتیکه مصداق این الفاظست

(سؤال) انتقال از اسم بدسمی در صورتی ممکن است که مسمی و مصداق اسم را بتوانیم در ذهن در آوریم و وی را تصور نمائیم و اشاره باو کنیم اما ذات غیر محدودیکه تصور او محالست چگونه برای بشر ممکن است

که بمجرد ذکر این اسماء منتقل باو گردد و او را تصور نماید
(جواب) بلی ادراک کنه ذات واجب الوجود بنحو احاطه و تصور
شخصیت او سبحانه برای ممکن مخالفت لکن تصور موجود واجب الوجودی
که ازلی و ابدی و قائم بذات و مقوم غیر باشد و بذات خود متصف بتمام
اوصاف عظمت و جلال و مبراء از تمام نقائص ممکنات باشد ممکن است
بلکه نفوس قدسیه کاملین را سزد که اجمالاً در مرآت وجود ممکنات
مشاهده نمایند ذاتی را که جامع تمام کمالات و فوق هر کمال و بهائی است که
بتوان تصور نمود و هر وقت متذکر اسمی از اسماء الحسنی شوند فوراً متوجه
بآن حقیقت و حدانی گردند

خلاصه چون ذات مطلق غیر متناهی الهی از جهت سعه وجود و
احاطه تام و فوق تمام است لذا بهر گونه وصفی که در استعداد و فهم بشر
بوده و برای انسان ممکن است توصیف و تمجید نماید آن ذات مقدس را
از طرف حق تعالی بتوسط سفراء الهی موظف گشته ایم که بهمان اوصاف
او را ستایش نمائیم پس از این مقدمه معلوم شد معنای احصاء که پیغمبر
اکرم (ص) فرموده (کسیکه احصاء کند اسماء الحسنی را داخل بهشت میگردد
اینست که احاطه نماید بتمام معانی آنها و اجمالاً تصور نماید ذات مطلق
را که مصداق تمامی این صفات و اسماء میباشد و کسیکه بمفاهیم تمام این
اسماء و اوصاف او را شناخت در معرفت ناقص خواهد بود

و گمان مکن که شناختن حق تعالی بمفاهیم اسماء و صفات شناختن
کنه ذات و احاطه بحقیقت وجود احدیت است که محالیت آن برای مخلوق
بدلیل عقل و نقل مبرهن گشته

این طور نیست زیرا که ادراك حقیقت شیء عبارت از انکشاف تام و علم حضوری است و این نحو از ادراك و علم حضوری منحصر بخود باری است که عالم بخود و معالیل و آثار و صفات خود میباشد و ممکن اگر خیلی کوشش کند و خود را از ضیق انانیت نفس و قیودات طبیعی برهاند ممکن است بدلالت مفاهیم اسماء و صفات و از پس پرده آثار اجمالاً مشاهده نماید ذاتی را که متصف باشد باوصاف جلال و جمال و این نحو شناختن معرفت بوجه است نه بکنه و حقیقت

شیخ صدوق علیه الرحمه که از بزرگان علماء شیعه بشمار میرود در کتاب توحید فرموده معنای احصاء احاطه و اطلاع بر معنای اسماء حقتعالی است نه تعداد و شماره نمودن الفاظ آن و ظاهراً مقصود او این باشد که بایستی خدا را بمدالیل تمام اسماء و صفات شناخت نه ببعضی دون بعضی پس از این بیان بخوبی واضح میگردد کسیکه بخواد خدا را بقدری که ممکن است معرفی نماید چنانچه کار پیغمبران همین بوده بایستی تمام اسماء الحسنی را معرف قرار دهد تا آنکه بدلالت آنها انسان راهی بشناسائی حقتعالی پیدا نماید

خلاصه چون ذات کامل غیر متناهی حق عزوجل مستجمع تمام کمالات و منزله و مبراء از تمام نقائص ممکنات میباشد و هر اسمی دلالت بر صفتی و هر صفتی منبعث از نحو کمالی است که عین ذات او است لذا شارع مقدس اسماء بسیاری وضع نموده که اگر تمام آنها را باهم ملاحظه کردیم و آینه مانند در تمامی آنها يك معنى و يك مصداق را مشاهده نمودیم آن وقت بقدر سعه و استعداد نفس خود او را شناخته ایم

وابتداء راهی بشناسائی او نداریم مگر بدلالۃ الفاظ اینست کسیکه بخواهد در مدارج کمال قدمی بالانهد اول بایستی بدلالۃ مفاهیم اسماء الحسنی که حق تعالی خود را بآنها معرفی نموده و بتوسط صاحب وحی بما رسیده او را بشناسد لکن باید تمام آنها را باهم جمع نمود و در آنها یک حقیقت را نگریست

(مطلب دوم)

چگونه احصاء اسماء الحسنی باعث دخول در بهشت میشود
جای هیچ شبهه و تردید نیست که بهشت جایگاه مؤمن کامل و موحد عارف است و محل نیکن و مقربان درگاه حضرت احدیت میباشد زیرا بهشت دار کرامت و ضیافت خانه خدائی است جای هر بی سرویائی نیست مخصوص بکسی است که آشناء باشد هرگز جای بیگانگان نیست و آشنا کسی است که شناسای حق باشد کسی را سزد آرزوی بهشت در قلب خود پیوراند که طریق معرفت و بندگی حق تعالی را پیشه خود قرار داده و به اکسیر محبت خدائی قلب او زنده گشته و راهی بسرادق عظمت او پیدا نموده و آشنا شده باشد

تو که بهیچ وجه او را نشناخته ای و با او آشنا نگشته ای چگونه آرزوی جوار او را داری

نخستین چیزیکه ما را بجاده هدایت رهبری مینماید و درب معرفت و شناسائی خدا را بروی ما میگذشاید وصفات او را بما نشان میدهد همان اسماء الحسنی ایست که در سوره اعراف آیه (۱۷۹) اشاره بوی ندوده

میفرماید (ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها) وعباد خود را امر فرموده که او را بآن اسماء بخوانند

خلاصه اول طریق شناسائی حقتعالی اینست که شخص بقدر دلالت اسماء الحسنی خدا را بشناسد و تمیز دادن بین صفات واجب و ممکن ویرا میسر گردد

ووقتی تمام آنها را باهم جمع کردیم و در تمامی آنها يك حقیقت و يك مصداق را مشاهده نمودیم كه متصف بتمام آن اوصاف و کمالات میباشد البته بقدر استعداد و سعه نفس خدا را شناخته ایم

و اگر همان طوریکه امر فرموده او را بهمین اسماء الحسنی بخوانیم و در اوقات شب و روز روی توجه و نیازمندی بدر خانه فیض و احسانش بنمائیم البته بکرمش ما را قبول میفرماید و در جایگاه قرب خود منزل میدهد و در آخرت در آن ضیافت خانه بهشتی و محل کرامت ما را گرامی میدارد

و چنانچه بعقل و نقل ثابت شده از برای بهشت درجاتی است و هر درجه از آن مخصوص بطایفه ایست و ظاهر آنکه درجات بهشت بر طبق درجات ایمان و معرفت است

و اگر خواهی بدانی که در بهشت حائز چه مقام و مرتبه میباشی بین در ایمان و شناسائی و محبت بحقتعالی در چه درجه و مقامی میباشی و بدان که ارزش عمل بر طبق میزان علم و معرفت است عمل بدون معرفت در بازار قیامت چندان ارزشی ندارد چنانچه علم بدون عمل و بالست بر صاحبش بلکه اصلا علم نیست و علم نماست

چگونه ممکن است متصور گردد کسیکه شناسای حقتعالی گردید و او را واجب اطاعه دانست و برسل و بسفرا. او ایمان آورد از اطاعت او سر پیچد هرگز علم و معرفت از عمل صالح جدا نمیشود زیرا بدن که محل بروز اعمالست در تحت اختیار و تصرف نفس است نفس بهر کجاکه توجه نمود بدن هم بامر سلطان نفس رو بهمان مقصد رهسپار میگردد پس نفس که توجه بحق نمود و شناسای او گردید البته بدن او مطیع و منقاد امر حق میگردد

غرض آنکه تا میتوانی کوشش کن که در علم و معرفت بحقتعالی مقامی را احراز نمائی

خلاصه ظاهر اینست که اعلا درجه بهشت جایگاه موحدی است که حق را بحق بشناسد نه بغیر او چنانچه در آن حدیث فرمود (اعرفوا الله بالله) یعنی خدارا بخدا بشناسید حضرت امیر (ع) در دعای صباح میگوید (یا من دل علی ذاته بذاته) ای کسیکه راه نمائی نمودی بر ذات خودت بذات خود و ممکن است ادعاء کنیم که همچو کسی مقام و مرتبه او بالاتر از آنست که بهشت حاوی او گردد بلکه او محیط و حاوی بهشت میباشد یعنی انسان کاملی که قوت و سعه نفس و فعالیت را بجائی رسانده که حق را بحق میشناسد و آثار جمال و جلال خدائی را در مرآت موجودات مشاهده مینماید چگونه ممکن است شیئی محیط بر او گردد بلکه او فعال مایشاء است یعنی بقدرت و مشیتی که مظهر و نماینده مشیت کامله الهی است خلاق بهشت است و بهشت در سعه نفس فعاله او موجود است و ادنی درجه بهشتی جایگاه کسی میباشد که ایمان و معرفت او

فقط از روی مدالیل الفاظ باشد یعنی بقدر دلالت اسماء الحسنی خدا را بشناسد

والبتّه بین این دو مقام درجات و مراتبی است بحسب درجات ایمان و معرفت

غرض آنکه هر کس در ایمان و معرفت کامل گردید و در عبودیت و بندگی ثابت قدم شد در محل کرامت گرامی است

(مطلب سوم)

چگونه میتوان متصف بصفات خدائی و متخلق باخلاق الهی گردید چنانچه حق تعالی در حدیث قدسی امر فرموده بحضرت داود (ع) که (تخلق با خلاق) یعنی متخلق شو باخلاق من

منتهای کمال انسان اینست که در آینه وجودش ظاهر گردد بعضی از اوصاف ربوبیت یعنی مظهر و نماینده صفات حق شود و این مقام و مرتبه وقتی وی را میسر گردد که مراتب و درجات تکامل را پیموده و در ترقی و تعالی حائز مقام قرب گشته باشد

و گمان مکن مقصود اینست که ممکن بتواند در مقابل خالق عرض اندام کند و متصف بصفات خدائی گردد حاشا هرگز ممکن نیست زیرا همان طوریکه حق تعالی در مقام ذات بی مثل و بی همتا است در مرتبه صفات هم بی مثل و بی نظیر است (لیس کمثله شیء) و لایشبّه شیناً و لایشبّه شیء چگونه ممکنست ممکن متصف بصفات واجب گردد با آنکه صفات حق تعالی عین ذات او و با ذات او یکی است و هیچوجه تعددی در کار نیست

ظاهرأ مقصود این است که اگر کسی قلب و دل خود را از آرایش نفسانی و کثافات طبیعی و ردائل اخلاقی و آرزو و آمال دنیوی پاک و پاکیزه نماید و خود را با خلاق روحانین بیاراید و با توجه کامل بروی امید و نیازمندی بآن مبدا مقدس نماید و در طریق بنده گی و عبودیت ثابت قدم باشد تا آنکه کم کم محل اشراق نور معرفت و محبت حق تعالی گردد و بآن قوه مغناطیسیه الهی مجذوب شود و در محل قرب منزل گزیند آن وقت است که اول بمشاهده و مکاشفه بعضی صفات الهی نائل میگردد یعنی بعلم الیقین و به مشاهده عینی و چشم بصیرت در مظاهر موجودات صفات حق تعالی را مینگرد

پس از آن تزکیه را بجائی رساند که آینه مانند بعض صفات الوهیت در قلب پاک و نفس دراک او ظاهر و هویدا گردد و کار خدائی کند از این بیان بخوبی معلوم میشود که متصف شدن بصفات الهی مطلبی است و نشان دادن صفات مطلب دیگر و اول محال و غیر واقع و دوم ممکن و واقع و اینکه در قرآن مجید در آیات بسیار موجودات را آیات و نشانه وجود خود قرار داده و امر بتدبر و تفکر در خلقت آسمان و زمین فرموده همانا از جهت تظاهر و نمایندگی آنهاست وجود یکتای حق را منتهی الامر هر موجودی خود مظهر و نماینده وجود موجد خود میباشد

و چون انسان کامل مثل اعلاى حق تعالی و نمونه تمام موجودات میباشد لذا در مرآت وجودش ظاهر میگردد صفات حق و نشان میدهد بعضی از اوصاف و اسرار الوهیت را

اینست که بعضی از کوه بینان و بیخردان با شبهه افتاده و نسبت الوهیت باین اشخاص دادند چنانچه مسیحیان چون دیدند حضرت مسیح (ع)

مرده زنده میکند یا بدست او کور مادرزاد بینا میگردد بغلط مسیح (ع) را خدا یا پسر خدایش گفتند

وهمچنین جماعتی از شیعیان چون مشاهده نمودند که حضرت امیر (ع) کار خدائی میکند او را خدایش خواندند با اینکه آن بزرگواران خدا نبودند و متصف بصفات خدا هم نبودند بلکه از شدت قرب و منزلت نماینده صفات حق تعالی و مظهر اتم گشته بودند

آینه پاک صیقلی شده را اگر مقابل چشمه خورشید نگاه دارند منعکس میگردد در او و نمایش میدهد صفات و آثار خورشید را بطوریکه اگر شخص ساده لوحی بآن آینه نظر افکند شاید گمان کند که خورشید در او نفوذ نموده یا آنکه آینه خورشید جهان تاپ است یا آنکه هیچیک از آنها نیست فقط آینه از جهت لطافت نماینده خورشید گشته

توهم اگر آینه دل خود را مصفی نمائی و در مقابل خورشید وجود نگهداری بقدر سعه و صفاء نفس ظهور وجود احدی و تلاء و انوار صفات لاهوتی را در خود مشاهده مینمائی یعنی بقدر سعه وجود و صفات و کمالات خود وجود و صفات و کمال خدا را خواهی دید

آن وقت تمام کمالات را از خود سلب مینمائی و با و نسبت میدهی و بقلب و زبان میگوئی لا حول و لا قوة الا بالله بلکه دیگر خود را در میان نمی بینی فقط یک حقیقتی مشاهده مینمائی که بتمام ذرات موجودات احاطه نموده (قلم اینجا رسید و سر بشکست)

و از اینجا معلوم میشود سرفرمایشی که در کافی از صادق آل محمد (ص) نقل مینماید که فرمود (قسم بخدا مائیم آن اسماء حسنی که خدای

متعال فرموده **والله الاسماء الحسنی** و قبول نمیکند از بنده گان خود عملی را مگر بسبب معرفت ما

زیرا همان طوریکه اسم دال بر مسمی است و بقدر دلالت معنی را نشان میدهد آن بزرگواران هم بتمام معنی دال بر وجود و صفات حق سبحانه میباشند یعنی بوجود آنها حق ظاهر گشته و ایشان مظهر اتم و نماینده اوصاف احدی هستند

چنانچه باطنشان گنجینه اسرار علم لدنی و ظاهرشان محل بروز کمالات لم یزلی و حقیقتشان آینه وجود سبحانی است و بقول و کلام و مواعظشان رهنمای خلق گردیده اند و بافعال حسنه و سیرت نیکو و عبادات و ایتهاجات و عبودیتشان برتری و پیشوائی خلافت را حائز گشته اند

و هر يك از اخلاق حمیده و صفات ملکوتیه ایشان سر مشقی است برای دوستان کسی که تاسی بجوید بآنها و باو برسد ترشچی از دریای فضل و کمالات ارجمند آنها شراره آتش قوای حیوانیه وی را خاموش میگرداند و در اثر عمل بدستورات آن بزرگواران راهی بسوی حقیقتعالی پیدا مینماید و بآن حقیقت روحانیه و بآن جذابه مغناطیسیه و بآن جهتی که گردیده اند مظهر و نماینده تمام صفات جلال و جمال ذوالجلال مرتبط میگردانند دوستان و تابعین خود را بحقیقتعالی یعنی در اثر هدایت آنها خلق نزدیک بخدا میشوند و مجذوب او میگردند و معرفت حقیقیه ایشانرا مبسر میگردد

اینستکه در آن حدیث فرموده **بناعبدالله و بناعرف الله لولا ناعبدالله**

و اولاً ناماعرف الله یعنی راه شناسائی خدا و عبادت نمودن او منحصر است
بطریق هدایت و رهنمائی ما

و اگر بخواهیم این مطلب را توضیح دهیم کلام بطول میانجامد شرح
و بسط آن محتاج بکتاب علیحده میباشد لذا از شرح آن خود داری نمودیم
اینک برگردیم باصل مطلب یعنی ترجمه اسماء الحسنی
(۱) الله

اختلاف زیادی است بین علماء که آیا لفظ الله سریانیست یا عربی
مشتق است یا جامد و بر فرض مشتق بودن مبدء اشتقاق یعنی اصل او چه
بوده اسم است برای ذات حق تعالی یا صفت و بر فرض اسمیت آیا بوضع اسم
شده یا بکثرت استعمال

مشهور بین علماء اینست که ابتداء اسم جنس بوده برای هر معبودی
و بعد بکثرت استعمال علم شده یعنی اختصاص پیدا نموده بمعبود حق جل
شانه یعنی واجب الوجود

غزالی گفته الله اسم است برای موجود حق که جامع صفات الهیت
و متصف بصفات ربوبیت و متفرد بوجود حقیقی باشد زیرا که هر موجودی
غیر از آن در وجود محتاج بآن موجود حقیقی میباشد

دیگری گفته الله اسم کسی است که خالق و مدبر عالم باشد
دیگری گفته الله اسم است برای ذات باتمام صفات الهیت یعنی الله ذاتی
است که متصف بصفات خاعه و اوصاف جلال و کمال باشد و آن ذاتی است که
او را پرستش مینمائیم و تنزیه میکنیم او را از شریک و نظیر و مثل و ضد و ند

و هر چه منافی بامقام الوهیت باشد

در کافی نقل مینماید که هشام بن حکم سؤال نمود از صادق آل محمد (ص) از اسماء الله واشتقاق آنها و اینکه الله مشتق از چیست حضرت فرمود (ای هشام الله مشتق است از اله واله اقتضاء میکند مالوه را) یعنی الهیت بدون معبودیت تحقق نپذیرد (واسم غیر مسمی است و کسیکه عبادت کند اسم را بدون معنی کافر است و عبادت نکرده چیز را و کسیکه عبادت کند اسم و معنی را آن هم کافر است و دو چیز را عبادت نموده و کسیکه عبادت کند معنی را فقط او موحد است

خلاصه الله یا مأخوذ است از اله بفتح همزه و کسر لام و آن بمعنای تحیر و دهشت میباشد یعنی عقلاء متحیرند در حقیقت ذات حق تعالی و یا مأخوذ از اله بفتح همزه و لام است یعنی معبود بحق و بعضی گفته اند الله مأخوذ است از اله که بمعنای سکون است زیرا که بذکر حق قلوب مطمئن میگردد **الا بذکر الله تطمئن القلوب** سوره رعد آیه (۲۸) و ارواح بمعرفت او سکون پیدا مینماید و غیر اینها از معانی که در این باب گفته شده

و علی ای حال مشهور و معروف اینست که الله اسم معبود بحقی است که مستجمع تمام صفات جلال و دارای کل بهاء و کمال بوده باشد

و بعضی گفته اند که اسم جلاله یعنی الله جامع تمام نود و نه اسم الهی است یعنی دال بر تمامی آنها است زیرا که هر يك از آنها دلالت دارد بر صفتی از صفات کمال حق تعالی لکن لفظ جلاله دلالت دارد بر تمام کمالات در مصباح کفعمی امتیازاتی برای این اسم مبارك از باقی اسماء الحسنی

بیان مینماید خلاصه آنرا ترجمه مینمائیم

بدان که این اسم شریف از باقی اسماء امتیاز یافته بده چیز
اول مشهور ترین اسماء الله است دوم محل او در قرآن بالاترین
آنها است سوم در دعاء هم بالاترین آنها است چهارم جلو تمامی آنها است
پنجم کلمه اخلاص یعنی (لا اله الا الله) باو اختصاص پیدا نموده ششم شهادت
باو تحقق پذیرد هفتم علم و اسم است برای ذات مقدس و جاز نیست اطلاق
بر غیر او نه حقیقه و نه مجازاً هشتم این اسم شریف دلالت دارد بر ذات
مقدس موصوف بتمام کمالات و باقی اسماء هر يك دلالت دارد بر یکی از
معانی مثل قادر که دال بر قدرت و عالم که دال بر علم است یا دلالت
دارد بر فعل منسوب بذات مثل رحمن که اسم ذاتست باعتبار رحمت و هم
چنین رحیم و علیم و خالق اسم ذاتست باعتبار وصف وجودی (یعنی ذاتیکه
متصف میباشد بخالقیت عالمیت رحمانیت رحیمیت و قدوس اسم ذاتست
باعتبار وصف سلبی یعنی پاکیزه بودن اواز نقائص اما (الباقی) اسم ذاتست
باعتبار استمرار وجود اودر زمان مستقبل اما (ازلی و ابدی) باعتبار استمرار
وجود او است در تمام ازمنه موجود یا موهوم (یعنی استمرار دائمی) نهم
آنکه الله اسم است بخلاف باقی اسماء که صفت میباشد (یعنی اطلاق بر غیر
حق تعالی میتوان نمود) مثل اینکه گوئی فلانی عالم و توانا است و غیر اینها
دهم آنکه تمام اسماء الحسنی نام برده میشود باسم (الله) مثل اینکه
گوئی شکور یا صبور اسمی است از اسماء الله و نمیکوئی الله اسمی است
از اسماء شکور یا صبور یا غیر اینها

و بعضی گفته اند که این اسم مبارك اسم اعظم الهی است

(۲) الواحد (۳) الاحد

این دو اسم مبارك از حیث دلالت بر وحدانیت حق عزوجل مشترکند
لکن از هم امتیاز یافته اند بچند چیز
اول آنکه احد بمعنای نفی اجزاء و اعضاء است یعنی احد است و
ترکیب یافته نشده از اجزاء و اعضاء مثل دست و پا و چشم و گوش و غیر
اینها

و واحد بمعنای نفی شریک و نظیر و مثل و مانند است یعنی یکتا
است و مثل و مانند و شریک ندارد پس واحد یعنی متفرد بالذات و احد یعنی
متفرد بمعنی دوم آنکه واحد از حیثیت استعمال اعم است یعنی اطلاق بر عاقل
و غیر عاقل میتوان کرد بخلاف احد که مخصوص بعاقل است مثلاً وقتی بگوئی
در خانه احدی نیست چنین فهمیده میشود که احدی از انسان در خانه
وجود ندارد ولی ممکن است حیوانی در خانه باشد اما واحد این طور
نیست شامل حیوان هم میشود سوم آنکه واحد در ضرب و عدد داخل میشود
و مبدء اعداد است مثل اینکه گوئی واحد اثنان ثلاث لکن احد این طور
نیست یعنی داخل در عدد نیست و گاهی بمعنای یکدیگر هم استعمال میشوند
مثل اینکه واحدا بر نفی اجزاء و احدا بر نفی شریک اطلاق مینمایند
و در اینجا نکته ای بنظر رسید و آن اینست شاید سر آنکه در سوره
اخلاص احد را تخصیص بذکر داده چنانچه فرموده (قل هو الله احد) و نگفته
قل هو الله واحد این باشد که چون واحد مبدء اعداد است گوئی واحد
اثنان پس وحدتی که از واحد استفاده میشود بعد از تصور دوئیت و نفی آنست

ويك مقابل دو درجائی متصور است که احتمال دوئیت برود
اما احد چون مبدء اعداد نیست در اثبات وحدانیت محتاج بتصور
دومی ونفی آن نیستیم ابتداء تصور وحدت مینمائیم وثبوت آنرا برای حق
اثبات میکنیم

بعبارت دیگر احد صفت وجودیست که انتزاع میشود از ذات حق تعالی
باعتبار نفی ترکیب واجزاء بدون اعتبار امر دیگر اما واحد صفت وجودیست که
انتزاع میگردد از ذات حق تعالی باعتبار نفی شریک ودوئیت پس از اینجا
معلوم میشود وحدتی که لایق مقام الوهیت ووجوب وجود احدیست وحدتی
میباشد که از احد استفاده میشود نه از واحد که مبدء اعداد است
اینست که موحد حقیقی کسیست که خدا را بوحدت حقه حقیقیه بشناسد
وبعین الیقین بداند که اصلا تصور شریک ونظیر ومثل و مانند در مرتبه
ذات بی مثال حق تعالی مورد ندارد یعنی اصلا تصور شریک برای ذات الهی
ممکن نیست تا آنکه بدلیل خارجی ویرا نفی نمائیم و وحدت حق را
ثابت گردانیم

زیرا که شناختن وجود حق تعالی عین شناختن او است بوحدانیت
وشاید اشاره بهمین مطلب دارد کلام حضرت امیر (ع) که در آن خطبه
مشهور فرموده و کمال التصدیق به تو حیده و چگونه میتوان تصور نمود
دوئیت وتعدد در ذاتیکه بتمام معنی کامل وبالمره خالی از هر عیب ونقصی
میباشد ومعرفت باین نحو وجود مکفی است در اثبات وحدت واجب الوجود
دیگر محتاج بتصور شریک ونفی آن نیستیم
پس ای مؤمن موحد رجوع کن بوجدان خود اگر یافتی وحدت

ویگانگی حق را بطوری که تصور شریك برای آن ذات مقدس از محالات میشمردی بدان که در معرفت و ایمان کامل گردیده‌ای اما اگر دیدی تصور شریك را محال نهیدانی منتهی الامر بدلیل عقلی و نقلی برای ثوابت گشته که واجب الوجود یکی است و شریك و نظیر ندارد بدان که هنوز در معرفت و ایمان ناقص میباشی و توحید تو کامل نگشته
وقتی توحید تو کامل میگردد که در مرآت قلب تو ظاهر گردد و وحدتیکه در مقابل او کثرت تصور ندارد
خلاصه بایستی از ذات حق تعالی بذاته انتزاع وحدت نمودنه باعتبار عدم شریك

(۴) الصمد

الصمد را به معنی میتوان نسبت بحق تعالی داد اول سید مطاع و بزرگدوم پناه‌دهنده از بلیات و آفات سوم ذاتیکه منزّه و مبراء میباشد از صفات ممکنات و مخلوقات مثل جسمیت و جوهریت و احتیاج بمکان و زمان و غیر اینها از خواص اجسام

و در اخبار آل محمد (ص) برای الصمد معانی بسیاری وارد شده مرحوم مجلسی (ره) در بحار از حضرت باقر (ع) روایت نموده که در ضمن حدیثی فرمود الصمد آن کسی میباشد که جوفی برای آن نیست (یعنی تو خالی نیست) و شاید کنایه از وجود بسیط باشد یعنی مرکب نیست و از چیزی ترکیب نیافته

ایضاً مجلسی ره از حضرت باقر (ع) روایت میکند که فرمود محمد

حنفیه میگفت الصمد قائم بنفس و غنی از غیر میباشد و بعضی گفته اند الصمد یعنی بالاتر و برتر از اینست که تغییر و تبدل پیدا نماید یا آنکه در معرض فساد و فناء واقع گردد

و از حضرت امام زین العابدین (ع) سؤال کردند از معنای الصمد فرمود الصمد کسی میباشد که شریکی برای او نیست و خسته نمی گرداند او را حفظ چیزی و غائب و دور نیست از او چیزی

و از صادق آل محمد (ص) چنین روایت میکنند که فرمود جماعتی از فلاسین آمدند خدمت پدرم و مسائلی سؤال نمودند آن حضرت جواب داد پس سؤال از معنای الصمد نمودند پدرم فرمود الصمد پنج حرفست الف دلیل بر اُنیت و حقیقت او است چنانچه فرموده **شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ** (یعنی شهادت میدهد خدا باینکه نیست الهی مگر او)

و اشاره باین است که او غائب از حواس است و لام بر الهیت او است و اینکه الف و لام در هم ادغام میشوند و در کلام ظاهر نمیگردند و بگوش شنیده نمی شوند بلکه فقط نوشته میشوند دلیل بر اینست که الهیت او از جهت لطافت مخفیست و بحواس ادراک آن نمیتوان کرد و بزبان نمیتوان ویرا وصف نمود و بگوش نمیتوان اوصاف او را شنید زیرا که اله آن کسی است که خلق متحیرند در اُنیت و حقیقت و کیفیت وجود او و از ادراک او بحس یا بوجه عاجزند بعلم آنکه او مبدع او هام و خالق حواس است و اینکه الف و لام الصمد ظاهر میشود در کتابت دلیل بر اینست که ربوبیت حق تعالی ظاهر گشته در ایجاد خلق و تعلق دادن ارواح لطیف را بجسدهای کثیف پس وقتی عبد نظر میکند بنفس خود نمی بیند روح خود را چنانچه الف و لام الصمد هم

ظاهر نمیشود در حواس اما در کتابت ظاهر میگردد آنچه مخفی بوده اینست که هر وقت فکر کند عبد در حقیقت باری و کیفیت وجود او متحیر و سرگردان میشود و فکر او احاطه نمیکند به چیزی که بتواند وی را تصور نماید زیرا که حق تعالی خالق صور است

اما وقتی نظر کرد بخلق ثابت میگردد که او عزوجل خالق آنها و ارتباط دهنده ارواح با جسام آنها میباشد

اما صاد الصمد دلیل بر اینست که حق تعالی صادق و راست گواست و قول و کلام او صدق است و دعوت نموده بنده گان خود را که متابعت نمایند طریق راستی را بر راستی و وعده نموده آنها را بدرستی و راستی بجایگاه صدق (یعنی بهشت) یا وعده داده آنها را بسبب راستی در گفتار و کردارشان بجایگاه صدق

اما مایم دلیل بر سلطنت او است و اینکه او است پادشاه بر حق و همیشه بوده و همیشه خواهد بود و بر طرف نخواهد شد سلطنت و پادشاهی او اما دال دلیل بر دوام ملك و سلطنت او است و اینکه او بالاتر از عالم کون و فساد است (یعنی تغیر و تبدل و عدم در ساحت قدس او راه ندارد) بلکه او تکوین کننده کائنات است که بتکوین او هر چیزی موجود است بعد از آن حضرت باقر (ع) فرمود اگر از برای علمی که خدای متعال بمن عطاء نموده حمله می میافتم (یعنی کسی که بتواند بفهمد و تحمل نماید) هر آینه منتشر مینمود تمام حقایق توحید و اسلام و ایمان و دین و شرایع را از اسم الصمد

مرحوم مجلسی ره در بحار فرموده نقل شده از صحابه و تابعین آنها

وائمه و اهل لغت که قریب بیست معنی و تفسیر از برای الصمد گفته اند و تماماً مندرج در وجوب ذاتی است که دلالت دارد بر تمام سلوب (یعنی نقائص ممکنات) و چون او سبحانه مبدء تمام است دلالت دارد بر اتصاف او بجمیع صفات کمال

(۵) الاول (۱) والاخر

الاول یعنی آن کسیکه از برای وجود او ابتدائی نیست و قبل از او چیزی نیست

والاخر یعنی آن کسیکه از برای وجود او انتهائی نیست و همیشه باقی است و معنای اول و آخر اول و آخر موجودات نیست چنانچه شاید توهم شود بلکه اشاره بدوام وجود او است
اولست یعنی ازلی است و آخر است یعنی ابدی است خلاصه همیشه بوده و همیشه خواهد بود

(۷) السميع

السمیع بمعنای شنونده است یعنی بذات خود درك مینماید تمام اقسام شنیدنیها را و مدرکست تمام انواع سخنها را از آهسته و بلند سر و علانیه اعم از آنکه بنطق و تکلم باشد یا بسکوت و گذرانیدن بقلب و عالم بمافی الضمیر است یعنی میداند آنچه در دل و خاطر انسان خطور مینماید
و چنانچه علم او عز و جل ازلی و ابدی است و قبل از وجود موجودات عالم بهر چیز است و تغییر آنها باعث تغییر علم حق تعالی نمی شود همین طور همیشه عالم است بتمام اقسام کمالات و سخنهاییکه هر یک در وقت خود

واقع میگردد و اجابت کننده دعوات و برآورنده حاجات است

(۸) البصیر

یعنی بینا است و بذات خود ادراک مینماید تمام دیدنیها را از آنچه ظاهر و آنچه مخفی است

و سمع و بصر در حقتعالی عبارت از علم و ادراک اوست تمام مبصرات را یعنی آنچه بچشم دیده می شود و تمام مسموعات یعنی آنچه بگوش شنیده می شود و بذات بی زوال خود عالم بهر چیز است قبل از وجود او و بعد از وجود او و حین وجود او و در دیدن و شنیدن محتاج بآلت چشم و گوش نیست زیرا که هیچ نحو وجودی از حیطه وجود و اقتدار و عظمت او عزوجل خارج نیست تا آنکه محتاج بآلت خارجی باشد که بتوسط او ادراک نماید

و اینکه ما قادر دیدن محتاج بچشم و در شنیدن محتاج بگوش میباشیم از جهة نقص وجود و محدودیت ذات و فقدان کمال ما است

اینست اشیائی که خارج از حیطه وجود ما و مباین و جدا از ما است البته در ادراک آنها محتاج بآلت و سببی میباشیم که مرتبط و متصل گردانند ما را بآنها و باین سبب ادراک آنان ما را میسر گردد اما در آنچه از خود ما سر میزند نسبت بآنچه بوسیله حواس پنجگانه در مغز ما جای گرفته مثل نقشه خیالات و صور موهومات تعقلا و افکاریکه ناشی از خود ما است دیگر در ادراک آنها محتاج بآلت خارجی مثل گوش و چشم و غیره نیستیم بلکه بذات و وجود خود آنها را ادراک مینمائیم و در موقع اجراء میگذاریم

پس مقایسه کن علم و ادراک حق را بصور قضایائی که ذهن میسازد و ابتداء نفس در عالم خود ایجاد مینماید و ببین چگونه انسان نسبت بآن صور هم بینا و هم شنواست و هم دراکست و ابداً محتاج بوسائل خارجی نیست و این نیست مگر از جهة سعه و فعالیت و خالقیت و قیومیت نفس نسبت بآن صورذهنی خود

وقتی انسان بامحدودیت ذات و ضعف وجود این طور باشد نسبت باموریکه از وی سرمیزند چه گمان میکنی بحقیقتی که تمام موجودات اولین و آخرین تراوشی است از بحر وجود غیر متناهی او و جلوه ایست از جلوات فیض و احسان او و چگونه تصور میشود که در ادراک محتاج بآلت خارجی باشد پس البته بذات خود بینا و شنوا و دراکست و بهیچوجه محتاج بآلت نیست زیرا که احتیاج نقص است و ناشی میشود از قصور و محدودیت ممکن و حقتعالی جامع تمام کمالات ممکنات و فاقد نقائص آنها میباشد پس اصل دیدن و شنیدن چون کمالست در او ثابت میباشد و احتیاج بآلت چشم و گوش چون نقص است از مرتبه ذات او مرتفع است

(۱) القدير

بمعنای توانائی و قدرت داشتن بر ایجاد شیء و عدم او است و حقتعالی قدیر است یعنی استیلاء و اقتدار تام دارد بر ایجاد ممکنات و اعدام آنها بلکه هر چه در عالم واقع شود بقدرت کامله الهی واقع گردیده و فاعل حقیقی او است

منسوب بشیخ الرئيس است که گفته قدیر کسی است که از او صادر

گردد فعل از روی اختیار و مشیت
وقدیر مبالغه در قدرت و استیلاء و تمکن تام است لذا استعمال آن در غیر
حق تعالی جائز نیست زیرا که این نحو استیلاء و اقتدار تام بر هر چیزی
بطوری که ممکن نباشد برای ممکنی از ممکنات امتناع ورزد از مراد
او منحصر بآن فرد ازلی است

(۱۰) القاهر

یعنی غالب بر هر چیزیست و تمام موجودات ذلیل و منقاد او میباشند
و حکم و مشیت او در هر چیزی نافذ است و غالب بر عباد خود است هر که
راه بخواهد حیات می بخشد و هر که را بخواهد میمیراند و گردنکشان
عالم مقهور مشیت و اقتدار او هستند وقتی مشیت او قرار گرفت آنها را با
خاک مذلت یکسان مینماید و مهلت دادن بآنها از روی مصالح چندیست
که خود عالم بآنها میباشند

(۱۱) العلی (۱۲) الاعلی

این دو اسم مأخوذ از علو است و بمعنای علو مرتبه و رفعت و استیلاء
و قدرت تامه است العلی یعنی حق تعالی عالی و بلند مرتبه و غالب و فوق
هر چیزیست که بتواند تصور نمود و منزله از صفات مخلوقین است
(الاعلی) یعنی عالی و فوق عالی است زیرا که العلی دلالت بر علو
و رفعت مقام دارد و (الاعلی) دلالت بر فوق علو و رفعت میکند
خلاصه حق عزوجل عالی و فوق عالی و بالاتر از آنست که بعقل بشر
در آید و ذات و حقیقت او را بتوانند بکنه درک نمایند و صفات او فوق

صفات مخلوق است وغالب وقاهر فوق عباد خود میباشد در سوره انعام آیه (۱۸) میفرماید (و هو القاهر فوق عباده وهو الحكيم الخبير)

(۱۳) الباقي

یعنی همیشه باقی است و منزّه و مبراء است از عوارض ممکنات مثل حدوث موت فناء زوال تغییر تبدل و وجود او ازلی و ابدی است و بهیچوجه تغییر پذیر نیست و بقاء او غیر از بقاء مخلوقست زیرا که او بخود باقی و بقای دیگران بسته باراده و مشیت او است

و بقاء در واجب الوجود صفت ذاتی است یعنی ذات او بذاته مقتضی بقاء است اما ممکن همین طوریکه در وجود محتاج بغیر است در بقاء هم محتاج بغیر میباشد یعنی بقاء در ممکن صفت ذاتی او نیست بسته باراده خالق او است

(۱۴) البديع

ابداع یعنی ایجاد نمودن شیء ابتداءً بدون آنکه مسبوق باشد بماده و مدت یا مسبوق باشد بعدم زمانی

بدانکه مخلوق بر چند قسم است (اول) آنکه وجود او مسبوق بعدم زمانی و محتاج بماده و مدت نباشد همچو مخلوقی را مبدع گویند مثل عقل و نفس و باقی مجردات (دوم) مسبوق بعدم زمانی باشد لکن محتاج بماده و مدت نباشد آن را مصنوع گویند و از همین قبیل است تمام صنایع و مخترعات بشر (سوم) آنکه فقط مسبوق بماده باشد وی را مکون گویند مثل افلاك و سیارات و باقی امور سماوی (چهارم) مسبوق بماده و مدت و

عدم زمانی باشد اورا حادث گویند مثل موجودات ارضی از قبیل جمادات و نباتات و حیوانات

خلاصه حق تعالی مبدع و پدید آورنده تمام اقسام موجوداتست و هیچ نحو موجودی از حیطه اقتدار او خارج نیست ولو آنکه هر نوعی از مخلوقات را بنحوی خاص و طرزی مخصوص ایجاد فرموده بعضی مادی بعضی غیر مادی بعضی عالی بعضی دانی بعضی غالب بعضی مغلوب بعضی قوی بعضی ضعیف بعضی شریف بعضی خسیس و بالجمله فیاض علی الاطلاق هر ممکنی را بقدر امکان و قابلیت او خلعت وجود بروی پوشانیده و اورا بزیر هستی آراسته و از فیض غیر متناهی خود احدی را محروم نگردانیده

(۱۰) الباری

خالق خلائق و موجد تمام مخلوقات و بعضی گفته اند الباری، مأخوذ است از برأ که بمعنای خاکست یعنی خلق نموده آنها را از خاک

(۱۱) الاکرم

یعنی ارجمند و گرامی و بمعنی کریم هم آمده

(۱۲) الظاهر

اگر مأخوذ از ظهور ضد خفاء باشد یعنی ظاهر است بآثار قدرت و هویدا است بشواهد حکمت و پیدا است بدلائل و براهین خلقت و نبست موجودی از موجودات مگر آنکه مظهری از مظاهر وجود و علم و قدرت و وحدانیت

او است بلکه تمام موجودات جلوات فیض او و نمایشات وجود وحدانی او میباشند

کسیکه چشم قلب او باز شده باشد (بعین الیقین) مشاهده مینماید که او ظاهر بذات خود میباشد و تمام موجودات باو ظاهر گردیده اند
 وفی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد
 و اگر مأخوذ باشد از ظاهر که بمعنای پشت و پناهست یعنی غالب و قاهر است و بر هر چیزی تفوق و استیلاء دارد

(۱۸) الباطن

یعنی باطن است بحقیقت چنانچه ظاهر است بآثار و غائب است از حواس یعنی حواس درك كنه او نتواند نمود و متلوث باذهان بشر نگردد و بالاتر و برتر از آنست که عقل بتواند احاطه باو نماید پس او عز وجل باطن است بدون حجاب و ظاهر است بدلائل موجودات و بعضی گفته اند او باطن هر چیز است یعنی عالم و دانای بهر موجودی میباشد

و شاید الظاهر والباطن والاول والاخر این چهار اسم مبارك کنایه باشد از احاطه و سعه وجود حقتعالی یعنی او اول و آخر و ظاهر و باطن هر چیز است و هیچ نحو موجودی از حیطه وجود و اقتدار او خارج نیست بدون آنکه مخلوط بوی یا متحد با او باشد سبحان من عافی دنوه و دنی فی علوه

سید الموحدين حضرت امیر (ع) در آن خطبه معروفه میفرماید
 داخل فی الاشياء لا بالممازجة و خارج عن الاشياء لا بالمباينة
 یعنی حقتعالی داخل است در اشياء نه بطوریکه با آنها ممزوج باشد و خارج

است از اشیاء نه بطوریکه جدا و مباین از آنها باشد

(۱۹) الحی

همیشه بذات خود زنده و پاینده است و موصوف می باشد بحیات و علم و قدرت و ادراک و اول مرتبه ادراک اینست که شخص نفس خود را ادراک نماید و آخر مرتبه او آنکه موجودی از احاطه علمیه او خارج نباشد و حی مطلق کسی است که تمام مدرکات در حیطه ادراک او باشند و چیزی از تحت علم و قدرت او خارج نباشد و بذات خود متصف باشد بحیات و موت و عدم در ساحت قدس او را نیابد و حیات هر جنبنده‌ئی در کف اقتدار او وقائم باو باشد

(۲۰) الحکیم

برای این اسم مبارک دو معنی گفته شده یکی آنکه (الحکیم) یعنی العالم زیرا که حکمت در لغت بمعنای علم است و بنابر این معنی (الحکیم) از صفات ذات می باشد

و دیگر آنکه (الحکیم) بمعنای اتقان در فعل و عملست حقتعالی حکیم است یعنی افعال او متقن و محکم و مشتمل بر مصالح بسیار و خالی از هر گونه مفسده ایست و هر چیز را بجای خود قرار داده و بنابر این معنی (الحکیم) از صفات افعال می باشد نه از صفات ذات یعنی افعال او محکم و از روی حسن تدبیر بعمل آمده

(۲۱) العلیم

العلیم مبالغه در علم و اشاره بسعه علم حق عزوجل و احاطه علمیه او

بتمام ممکنات قبل از وجود آنها و بعد از وجود آنها و هنگام وجود آنها
میباشد و اینکه هیچ نحو تغییر و تبدلی در علم ازلی او راه ندارد و ظاهراً
باطن نزد او مساویست

و بنابر تحقیق علم او به وجودات علم حضوریست یعنی تمام موجودات
ازلا و ابداً با مشخصات و اعیانها موجودند نزد او و تغییر یافتن موجودات منافی
با علم حضوری او نیست زیرا که علم حق تعالی به موجودات از قبل ذات خود
میباشد و همین طوریکه علم او بذات خود حضوریست علم او به مخلوقات و
معلولات خود هم حضوریست

بعبارت دیگر حضور و انکشاف ذات حق تعالی بر خود باعث حضور
و انکشاف مخلوقاتست نزد او زیرا که هر چه هست تراوشی است از منبع
فیض و احسان او و هیچ نحو موجودی از حیطه وجود او خارج نیست
و چون نسبت او بتمام ازمنه از گذشته و آینده مساوی است و زمان با
آن امتداد مثل آن واحد است نزد او و هم چنین تمام امکانها با آن سعه
مثل نقطه‌ئی مینماید در برابر او پس هر موجودی در هر آنی از زمان و
هر نقطه‌ئی از مکان که واقع گردد با خصوصیات و جودش ازلا و ابداً نزد
او منکشف و حاضر است

گمان مکن لازمه علم حضوری اینست که هر موجودی بایستی همیشه
موجود باشد تا آنکه بشود دائماً بشخصه حاضر نزد حق باشد
این طور نیست و این اشتباه ناشی است از مقایسه علم حق تعالی بعلم
ممکن بماعدای خود و علت این اشتباه جهل و نادانی و فقدان معرفت بصفات
الهی است

ممکن چون حادث و متغیر بتغییر زمانست معلومات اوهم حادث و
تغییر پذیر است

و چون ذات حق عزوجل ازلی و ابدی است و بهیچوجه تغیر و
تبدیل در اوراه ندارد لذا علم اوهم که ازصفات ذاتیه او است قدیم است
و بتغیر معلومات تغیر نپذیرد

و ایضاً چون علم حقتعالی بموجودات ازطریق علم او است بذات خود
و بآن جهتی که علت و سبب موجودات میباشد لذا علم او نسبت بانها علم
حضور است که ناشی شده از قبل علم او بذات خود بخلاف علم ممکن
که ازجهت وسائل خارجی ازقبیل چشم و گوش و باقی حواس دست میدهد
لذا علم او نسبت بآنها علم (حصولی است) یعنی صوری و عرضی است

چگونه ممکن است تغیر در علم حقتعالی و حال آنکه او محیط
بهر چیزست و هر موجودی در حیطه وجود و اقتدار او میباشد خلاصه
خدای متعال عالم است بعلمی که عین ذات او است و ممکنات رشحات
فیض او و جلوات وجود او میباشد و فهم این معنی و چگونگی علم حضوری
حقتعالی بممکنات و عدم تغیر در علم او باحدوث و فناء و اضمحلال آنها محتاج
بقلب پاک خالی ازشوائب اوهام میباشد

تا بطور مشاهده قلبیه نیایی احاطه حق را بموجودات هر گز ادراک
نحوه علم حضوری او را نخواهی کرد

(۲۰) الحلیم

یعنی صاحب حلم و حقتعالی را حلیم گویند زیرا که هر چیز را در

وقت خود انجام میدهد و عجله نمیکند در عقاب عاصی و در انتقام مظلوم از ظالم با آنکه صاحب قدرت تامه است

(۲۳) الحفیظ

الحفیظ مبالغه حافظ است و اشاره بکمال حفظ الهی جل شانہ میباشد چنانچه در سوره الطارق آیه (۴) فرموده ان کل نفس لما علیها حافظ پس خداوند نگهدارنده هر چیز است که در آسمان و زمین است و حافظ و نگهبان تمام موجودات میباشد و بلاء را از آنها میگرداند

اگر نبود حفظ و حراست او هیچ دانه‌ئی بشمر نمیرسید و هیچ طفلی از مادر متولد نمیشد زیرا که اکثر موجودات بلحاظ مواد و عناصر مخالف ضد یکدیگرند و هر موجود قوی غالب بر ضعیف است و تا میتواند کوشش میکند که وی را نابود و مضمحل نماید و آثار وی را از بین ببرد

پس خدای قادر حکیم برای هر نوعی از موجودات اسباب و آلاتی خاص مقرر فرموده که خود را حفظ نماید

چنانچه می بینیم مغز را پیوست و دانه را بحشیش و گل را ببرک پنهان نموده که از تابش آفتاب و سرما و گرما و باد مصون و محفوظ مانند و بهر نوع از حیوانات صغار و سائل و آلات و گریز گاهی عنایت فرموده که از شر حیوانات در نده در امان باشند

علاوه چنانچه در محل خود مبرهن گشته ممکن همان طوریکه در اصل وجود محتاج بغیر است در بقاء هم محتاج بغیر میباشد پس بقاء هر موجودی بسته بحفظ و حمایت او است

بلکه تحقق و وجود تمام موجودات از انسان و حیوان و جماد و نبات بسته بحفظ او است زیرا که تمامی آنها خصوصاً اشیاء (غیر قار الذات) علی الدوام در تغییر و تبدل و محتاج به بدل ما یتحلل میباشند و آن چیزیکه مرتبط میگردد اند اول آنها را بآخر آنها و وحدت شخصی و وجود و بقاء بآنها میدهد همان معنی و حقیقت اسم (الحفیظ) است

و لوح محفوظ که دفتر هستی و حاوی تمام موجودات اولین و آخرین است از شئونات همین اسم مبارک میباشد و چون شرح و بسط این مطلب محتاج بکتاب علیحده است لذا از شرح آن خود داری مینمائیم
(۲۴) الحق

یعنی ثابت و دائم بذات خود و حق در مقابل باطل چون وجود در مقابل عدم است

و خدا را حق مطلق گویند زیرا که در مقابل او هر چه تصور شود عدم مطلق باشد

و ممکن باعتبار آنکه منتسب و مرتبط باو است موجود و ثابت گردیده زیرا باعتبار امکان و فقر ذاتی باطل و غیر ثابت میباشد چنانچه لبید در زمان جاهلیت گفته

الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعيم لا محالة زائل
یعنی آگاه باشید که هر چیزی غیر از خدا باطل است و هر نعمتی ناچار برطرف شونده است و از حضرت رسول اکرم (ص) نقل مینمایند که فرموده (راست تر کلمه منی که عرب گفته قول لبید است)

پس حق و حقیقت منحصر بهمان یگانه موجودی است که با شراق

نور وجود خود ظلمت عدم و نیستی را از صفحه عالم ممکنات برداشته و ایشان را بزبور هستی مزین نموده و برهریک در خور قابلیت و استعداد لباس وجود پوشانیده و بسعه رحمت و فیاضیت خود هیچ ممکنی را باطل و عاقل نگذاشته و خدای متعال را بسه اعتبار حق گویند اول سزاوار هر صفت و منقبت نیکی است دوم وجود او متحقق و ثابت است سوم وجود دهنده و ثابت کننده مخلوقات میباشد

(۲۰) الحسیب

برای الحسیب سه معنی گفته شده اول کفایت کننده چنانچه در قرآن مجید فرموده (حسبك الله) یعنی کفایت میکند تورا خداوند دوم محاسب یعنی حساب کننده چنانچه در سوره بنی اسرائیل آیه (۱۵) فرموده (اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً) خداوند در قیامت فرماید بخوان نامه عملت را کفایت میکند تورا که حساب نفس خود کنی سوم محصى و عالم یعنی چیزی بر او مخفی و پوشیده نیست

(۲۱) الحمید

یعنی المحمود و حمد نقیض ذم است و سزاوار اینست که عبد در همه حال شدت راحتی فقر غناء و صحت مرض مشغول حمد و ثناء پروردگار باشد زیرا که او مستحق ستایش است

(۲۷) الحفی

برای الحفی دو معنی گفته شده یکی عالم و دیگر لطیف یعنی عالم است بتمام امور و محیط است بتمام موجودات و لطیف است بنیکوئی و

لطف و مهربانی

(۲۸) الرب

رب بمعنای مالک است و هر کس مالک چیزی شد او رب آن گردیده و الف و لام در اول اسم الرب از جهت عموم مالکیت حق سبحانه می باشد یعنی او مالک تمام موجوداتست و مالکیت غیر او مجاز و بتبع مالکیت او عزوجل میباشد

و رب در اصل بمعنای تربیت کننده است و تربیت هر چیزی باینست که وی را بمنتهای کمال لائق باو برسانند

پس حق تعالی مالک و تربیت کننده موجوداتست که شیئاً فشیئاً آنها را از ضعف بقوت و از نقص بکمال آورد

و گفته اند (الرب) بدوا زده معنی آمده (۱) جمع کننده (۲) تدبیر کننده (۳) اصلاح کننده (۴) مالک (۵) همراه (۶) رفیق (۷) سید (۸) نابت (۹) دائم (۱۰) خالق (۱۱) تحویل کننده (۱۲) تربیت کننده

(۲۹) الرحمن

یعنی صاحب رحمت و اسعه است و رحمت او هر چیز را فرا گرفته و بهمین رحمت و اسعه الهی است که بتمام مردم از مؤمن و کافر بلکه بهر جنبه ای روزی میدهد و اسباب معیشت آنها را فراهم مینماید

(۳۰) الرحیم

یعنی رحم کننده است بمؤمنین و رحمتی که از رحیم استفاده میشود مخصوص بمؤمن است چنانچه در سوره احزاب آیه (۴۲) میفرماید و کان بالهؤمنین

رحیما ورحمن ورحیم مشتق از رحمت میباشد ورحمت بمعنای نعمتست این را تذکردهم رحمن ورحیم که دو اسم از اسماء الله می باشند بمعنای رقت قلب نیست چنانچه در مخلوق این طور است که اگر کسی را گویند بارحم است مقصود رقت قلب و دل رحم بودن میباشد خدای عزوجل رحمن ورحیم است یعنی صاحب رحمت و نعمت غیر متناهی و فیاض مطلق است ورحمت واحسان او شامل هر مضطری درموقع حکمت و مصلحت میگردد و هیچ قابلی را از افاضه وجود و رحمت و نعمت خود محروم نمیکرداند

(۳۱) الذاریء

یعنی خالق چنانچه در سوره اعراف آیه (۱۷۸) میفرماید و لقد ذرانا للجهنم کثیرا امن الجن والانس بتحقیق خلق کردیم برای جهنم بسیاری از جن و انس را

و بعضی گفته اند اصل الذاریء از ذراست و ذر بمعنای مورچه کوچک است و چون خداوند ذر عالم ذر خلق کرد بنی آدم را بصورت ذرباین مناسبت یکی از اسماء او الذاریء میباشد

و بعض دیگر گفته اند که الذر بمعنای تفریق و پراکنده گی است پس الذاریء یعنی خلق کرد بنی آدم را و آنها را متفرق نمود در زمین

(۳۲) الرازق

یعنی خداوند روزی دهنده تمام موجودات از انسان و حیوان و وحوش و طیور و بهائم میباشد و همگی بر سر خوان احسانش روزی میخورند

و تعیش مینمایند

چنان پهن خوان کرم گسترده که سیمرخ در قاف قسمت برد
ادیم زمین سفره عام او است چه دشمن بر این خوان یغما چه دوست
و هر کسی را روزی معینی است که در ازل در علم الهی برای او
مقدر شده چنانچه در سوره زخرف آیه (۳۱) میفرماید نحن قسمنا بینهم
معیشتهم فی الحیوة الدنیا و کوشش نمودن تغییر و تبدیل در وی
نخواهد داد

و این را هم بدان که روزی هر شیئی باعتبار رفع احتیاج او است و
اینکه او را از نقص بکمال آورد و همین طوریکه بدن محتاج بغذا و اطعمه
و لباس و باقی مایحتاج است روح و قلب و دل هم هریک بسهم خود غذا
میطلبند و رزاق مطلق و مربی و خالق عالم بهر کدام غذای لایق بخود عنایت
میفرماید و بغذای روحانی آنها را تغذیه مینماید تا آنکه دایره تکمیل او
تمام گردد و حیات ابدی پیدا نمایند

و غذای روحانی که دل پاک و قلب سالم از آفریننده خود بزبان استعداد تمنی
میکند علم و معارف و کشفیات و شناختن حقایق امور است
و همان طوریکه بدن بغذای جسمانی نمو میکند و بزرگ میشود
و قوت میگیرد و اگر غذای جسمانی بوی نرسد میمیرد و فاسد میگردد همین
طور قلب و دل انسانی اگر غذای روحانی مثل علم و معرفت و حکمت باو
نرسد میمیرد و فاسد میگردد (تن مرده و جان نادان یکی است)

ای برادر همان طوریکه شب و روز در طلب غذای جسمانی کوشش
میکنی و میخواهی این بدن مادی و قوای بهیمی خود را قوت دهی با آنکه

میدانی هر قدر کوشش کنی که او را قوی و چالاک گردانی عاقبت فانی میگردد و اجزاء آن از هم گسیخته و متفرق خواهد شد اندکی کوشش در تقویت روح جاودانی خود نما و وی را بعلم و عمل آراسته گردان و بورزش مجاهده با نفس سبعی او را قوی و چالاک گردان و در معارج روحانی و ترقیات انسانی وی را بمرتبہ کمال برسان تا آنکه بحیات همیشه گی و کمال دائمی نائل گردی

(۲۴) الرقیب

یعنی صاحب اختیار و حافظ آنچنانکه غائب و مخفی نمیگردد از او چیزی و رقیب نسبت بحق تعالی بمعنای صاحب اختیاری است که رقیب خلق زیر فرمان او است و بمعنای عالم بودن و حفظ نمودن او است تمام جهات و طبقات ممکنات را زیرا که وجود و بقاء هر موجودی بسته بحفظ و مراقبت او است پس مراقبه در حق تعالی عین کمال و لازمه خلاقیت او است اما نسبت بعبد صفت مراقبه وقتی محمود است که مراقب حق تعالی باشد یعنی همیشه و در همه حال متوجه باو و مستغرق در بحر عظمت و جلال و جمال احدی باشد و آنی از او غافل نگردد و در تمام اعمال و افعال رضا و خوشنودی حق را در نظر گیرد

(۲۵) الرائی

یعنی عالم بمبصرات و بیننده دیدنیها و خدای عز و جل بذات خود بینا و شنوا است نه بجارحه چشم و گوش و کسیکه (بعین الیقین یا بعلم الیقین) خدا را بینا و شنوا بداند و همیشه

بزرگی و عظمت او را در نظر گیرد هرگز ممکن نیست کارقیح ازوی سرزند مگر وقتی که از خدا غافل گردد و از این جهت است که در حدیث رسیده (لایزنی الزانی و هو مؤمن ولا یسرق السارق و هو مؤمن) مفادش اینکه در این حالات از خداوند تعالی غافل گشته

(۳۶) السلام

السلام مصدر برای مبالغه در سلامتی است زیرا که هر چیزی از قبل او سلامت یافته معنای دیگر آنکه حق تعالی سالم از هر عیب و نقصی است و زوال و انتقال و فناء و موت در ساحت قدس او راه ندارد در اوصاف اهل بهشت در سوره انعام آیه (۱۲۷) میفرماید (لهم دار السلام عند ربهم) یعنی از برای آنها است جایگاه سلامت از آفات و بلیات و سلام و سلامت در لغت بمعنای قول و کلام صحیح و درست هم استعمال شده است

(۳۷) المؤمن

یعنی مصدق و تصدیق کننده عبد را مؤمن گویند زیرا که تصدیق کننده بتوحید و آیات خداوند و نشانه های علم و قدرت او است و خدا را هم مؤمن گویند زیرا که تصدیق کننده هر چیزیست که بواسطه خلفاً خود ببنده گان وعده فرموده یعنی محقق میگرداند آنها را

معنای دیگر آنکه حق تعالی ظاهر گردانیده برای خلق آیات وجود و وحدت خود را تا آنکه آنها در ایمان بوحدانیت و بباقی صفات او بمقام ایمان برسند

معنای سوم ایمن گردانیده است از عذاب کسی را که اطاعت نماید

اورا ودر منزل امن وامان ساکن میگردداند کسی را که قلب او مطمئن
بایمان گردیده

بدان کسی در امان حق محفوظ است که چنك زده باشد بر یسمان
محکم توحید و ایمان بحق در سوره بقره آیه (۲۵۷) میفرماید فمن بکفر
بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى لا انفصام لها
پس کسیکه ایمان آورد بخدا بتحقیق که چنك زده است بحلقه محکمی
که پاره شدنی نیست وروایت از حضرت صادق (ع) است که در تفسیر
این مبارك آیه فرموده آن ایمان بخدای وحده لا شریک له میباشد و آن
سکینه قلبی است و آن روح است از جانب خدا و آن کلمه تقوی است
(۳۸) المیمن

یعنی شاهد مثل قول حو. عزوجل (و میبنا علیه) یعنی شاهد است
بر او

پس خدای متعال شاهد است بر خلق و بر افعال و اقوال و کردار آنها
و از او غائب نیست ذرة المثقالی از آنچه در زمین و آسمانست
معنای دیگر المیمن مأخوذ از امین است و امین اسمی از اسماء
الله میباشد

(۳۹) العزيز

عزیر در اصل بمعنای قوت و غلبه و شدتست و آن غالبی است که
چیزی او را مغلوب و عاجز نمیکند و هر چه اراده کند انجام میدهد و عزیر
بمعنای پادشاه هم آمده چنانکه برادران یوسف خطاب باو کرده گفتند (یا

اینها العزیز) یعنی ای پادشاه و از ابو حامد چنین نقل می کنند که اطلاق عزیز مشروط بسه شرط است اول وجود او کمیاب باشد دوم حاجت باو زیاد باشد سوم رسیدن باو سخت باشد و همگی این سه شرط در حق تعالی موجود است لذا عزیز مطلق او است و کسی مستحق این اسم نیست مگر او
(۴۰) الجبار

برای الجبار سه معنی گفته شده اول قاهر یعنی برای حق تعالی بزرگی و عظمت و جبر و تست دوم عالی یعنی فوق مخلوقات است سوم جبران و تلافی کننده پس خدا کسی است که جبران و تلافی مینماید فقر و حاجت خلق را باینکه اسباب معیشت آنها را فراهم میکند و روزی هر جنبنده ای را بوی میرساند

(۴۱) المتکبر

متکبر مأخوذ از کبریا است. و حق تعالی متکبر است یعنی منزّه و مبراء از صفات مخلوقین است و بزرگتر و بالاتر از آنست که کسی بتواند در مقابل او اظهار بزرگی کند بلکه اظهار منیت و خودیت نماید یعنی برای خود هویت و وجودی قائل گردد

(۴۲) السید

یعنی پادشاه و بزرگ قوم را سید قوم گویند و از رسول اکرم (ص) روایت شده که فرمود (علی سید عربست عایشه گفت یا رسول الله مگر توسید عرب نیستی فرمود من سید ولد آدم میباشم و علی سید عربست پس عایشه گفت سید کیست فرمود کسی که واجب شده اطاعت او چنانچه

واجب شد اطاعت من (از این حدیث استفاده میشود که سید یعنی پادشاهی
است که واجب الطاعه باشد

(۴۳) السبوح

السبوح تنزیه حق است از هر چیزی که سزاوار نیست او را توصیف
نمود بآن و سبوح و قدوس هر دو بیک معنی میباشند و آن تقدیس و تنزیه
است از هر منقصتی

(۴۴) الشهید

یعنی کسی که غائب و پنهان نیست از او چیزی
گفته اند شاهد و شهید و عالم و علیم یعنی حاضر و شاهد است و از
عالم چیزی مخفی نیست و بهر مکانی حاضر است یعنی مدبر و خالق او است
و شهید مأخوذ از شهود است یعنی حاضر و مشاهده کننده و کشته
شده در راه حق را شهید گویند باعتبار آنکه معاینه می بیند آنچه امیدوار
باو بود از نعمتهایی که بوی وعده داده بودند و خدای متعال شهید است یعنی
بمشاهده عیانیه و بصر حقانیه می بیند و مشاهده مینماید تمام امور را از لا
و ابداً او باهر چیزی بحقیقت موجود است و براو گواه است

(۴۵) الصادق

یعنی حقه تعالی راست گواست و بوعده خود وفاء میکند و صادق و
راست گواست در آنچه بتوسط سفراء و خلفای خود بما خبر داده

(۴۶) الصانع

یعنی خالق و مبدع. حق عزوجل خالق کل مخلوقات و صانع کل مصنوعات و مبدع و آفریننده تمام موجودات است و صانعین و مخترعین عالم مظهر و نماینده صفت صانعت او میباشد زیرا که هر مصنوعی ارائه و نمایش میدهد کمال صانع و مخترع خود را

اینست که شخص موحد نظر نمیکند بموجودی مگر آنکه خدا را در او می بیند یعنی آثار صنع حق تعالی و جلوات انوار اوصاف ربوبیت و الوهیت را در آنها مشاهده مینماید لکن این نحو مشاهده نصیب کسی گردد که موجودات را بنظر غیری و تبعی نگریسته و نظر او مقصور گشته بر صنع نه بر مصنوع

یعنی از خصوصیت هر يك قطع نظر نموده و در آنها علم و قدرت و حکمت حق را در نظر گرفته

مثل اینکه يك وقت شخص نظر میکند در آینه و غرض او دیدن جسم آینه است مثل عرض و طول و صفاء و باقی خصوصیات جرم آینه در این حال البته چیز دیگری غیر از خود آینه نمی بیند

اما يك وقت است نظر میکند در آینه که صورت خود یا چیز مقابل آینه را بیند آن وقت بر عکس نظر اول آنچه منظور او است در آینه می بیند و جرم آینه را نمی بیند

نظر نمودن بموجودات هم از همین قبیل است جماعتی نظر میکنند باشیاء باعتبار خصوصیات شخصی آنها مثل اینکه انسانست حیوانست نبات است جماد است وغیر اینها چنانچه عموم خلق مگر معدودی از ایشان نظر آنها مقصور

بر همین جهت گشته لذا از لذت معرفت و محبت حق تعالی محروم گردیده اند و عوض آنکه علی الدوام رو بکمال برویم و صعود الی الله نمائیم لایتنقطع بدور خود میچرخیم و مثل شتر و قاطر یک چشم وی را ببندند و از صبح تا شام بدور آسیا او را بچرخانند شام که چشم او باز میشود میبیند هنوز در همان جای اول ایستاده و قدمی پیش نرفته

اگر در حال خود قدری دقت کنی بخوبی میفهمی که ماهم همین طور شب و روز چشم بسته در همین محیط عالم طبیعت میگردیم و وقتی ببانك (الرحیل) مرك چشم باز میکنیم می بینیم قدمی در جاده تکامل پیش نرفته ایم و ذره ای بر قوای روحانی خود نیفزوده ایم و سرمایه که مینوانستیم بوی حیات جاوید و لذت همیشه گی تحصیل نمائیم بیازیچه از دست داده ایم آن وقت چنان حسرت و ندامتی دست دهد که اگر ذره ای از آنرا باهل بهشت تقسیم نمایند نعمتهای بهشتی در نظر آنها ناگوار نماید

و طایفه دیگر که چشم بصیرت و نظر حق بین آنان باز شده آینه مانند در موجودات نظر می افکنند تا آنکه آثار الوهیت و ربوبیت و شعشه جلال و عظمت خداوندی را در آنها بنگرند آن وقت از اثر پی بمؤثر و از معلول پی بعلت و از مصنوع پی بصانع خواهند برد

آیا چگونه میتوانیم چشم بصیرت و نظر حق بین خود را باز کنیم تا اینکه موجودات را این طور بنگریم یعنی در آنها وجهه حقانی را مشاهده نمائیم

فقط بوسیله تزکیه نفس و قانون تکامل و سعی و کوشش متمادی و مراقبت کامل و اعمال شایسته میتوان چشم دل را بینا گردانید و گرد و خاک

طبیعت را از جلو او برطرف نمود تا آنکه آفتاب جهان تاب وجود حقیقی
از پس پرده ظلمانی طبیعت جاوه گر گردد
نه بینی که جائیکه برخاست گرد نبیند دگر چشم آزاده مرد
(۴۷) الطاهر

الطاهر بمعنای منزّه و پاکیزه بودنست و حق تعالی طاهر است یعنی
منزّه و مبرّاء میباشد از تمام نقایص ممکنات از قبیل حدوث زوال تغییر
تبدل حرکت سکون و باقی لوازم امکانی و هم چنین منزّه از شرک و نظیر
و مثل وند و مانند است زیرا که تمام اینها نقص است و نقص مخالف با
تنزه و طهارت ذاتی است

(۴۸) العدل

عدل بمعنای استواء و معاد است عدل در اسماء الله قرار دادن هر چیزی
بجای خود میباشد و تمام افعال و صنایع و مخلوقات را بوجه نظام و تربیت
نیکو و مصالح بزرگ و منافع بسیار تنظیم داده بطوری که وجود هر چیزی نسبت
بنظام عالم بهتر و نیکوتر از آن تصور ندارد و این عدل مطلق است که مخصوص
بخداوند متعال میباشد

معنای دیگر یعنی حکم او بحق و درستی و بجا است و ظلم و ستم
در ساحت قدس او راه ندارد

(۴۹) العفو

عفو بمعنای محو و گذشت نهودنست شیخ صدوق ره فرموده عفو
ترك انتقام است با قدرت چنانچه در سوره آل عمران آیه (۱۲۳) فرموده

والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس واین اشاره بتعریف و تمجید جماعتی است که هنگام غضب غیظ و سخط خود را فرو بردند و از اظهار آن خود داری نمایند و کسانی که عفو کننده اند از مردم از حضرت صادق (ع) چنین نقل مینمایند که فرموده (کسی که غیظ خود را فروبرد در صورتی که ممکنش باشد انتقام کشد خداوند متعال قلب او را پر میکند از ایمان و مطمئن میگردد اند او را عرفاء گفته اند هر اسمی از اسما. الله مربی يك نوعی از مخلوقات است و باز گشت هريك از آنها نیز بهمان اسم میباشد و اسم (الله) که جامع تمام اسماء است مربی انسان میباشد و باز گشت او بهمین اسم مبارك است و قرب و منزلت هر کسی شناخته میشود بحسب حظ او از اسماء الله پس هر کس صفات خدائی را بهتر نشان داد معلوم میشود که قرب وی بحق زیادت و تخلق باخلاق الهی بیشتر یافته چنانچه از جمله صفات خدائی صفت عفو و بخشش است بین در این صفت ارجمند بچه درجه و پایه‌ئی میباشد و چه قدر در خود گذشت مشاهده مینمائی و بدان که بهمان قدر متصف باین صفت رحمانی میباشی

(۰۰) الغفور

الغفور مشتق از مغفرت و مغفرت بمعنای پوشانیدن و پنهان کردن است خداوند غفور است یعنی بلطف و رحمت خود گناهان عبد را می پوشاند

ولغزشهای وی را مخفی مینماید و کسی را بر اسرار او آگاه نمیگرداند و
سرّ وی را فاش نمیکند

ابوحامد گفته الغفور مبالغه در مغفرت و اشاره بکمال آن و شمول
رحمت میباشد

بین چگونه ظاهریدن انسانرا پرده و حجاب باطن او قرار داده ظاهر
او بلطافت و نظافت مزین گشته و باطن او بکثافات اخلاقی و نجاسات بدنی
آلوده گردیده

بشارت بزرگی است برای گنه کاران که خدای متعال در سوره زمر
آیه (۵۴) میفرماید یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة
الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً خطاب بگنه کاران فرموده ای بندگان من
که اسراف نمودید بر نفسهای خود و اوقات عمر عزیز خود را بیهوده تلف
کرده اید مایوس مباشید از رحمت خدا بدورستیکه خدا تمام گناهان را
میآمرزد

بلی البته کرم و مغفرت حق تعالی برتر از گناه ما است هر قدر گناه
ما زیاد باشد مثل قطره ئی مینماید نسبت ببجر کرم غیر متناهی او
لکن وقتی مغفرت و کرم حق شامل گنه کار میشود که جرم معاصی آینه
دل را سیاه و تاریک ننموده باشد

لطف حق با تو مدارا ها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند
وقتی صفحه آینه را زنگ گرفت و وی را فاسد نمود دیگر قابل پاک
شدن و جلاء نیست این آینه باسنگ یکانست
سعی کن که بترا کم جرم گناه صفحه قلب لطیف نورانی تو تاریک و کثیف

نگردد و اگر وقتی بغلبه نفس بهیمی از تو گناهی صادر گشت فوراً بآب توبه و پشیمانی ویرا شست و شوی نما و مگذار قلب تو کدر و ظلمانی شود در حدیث معصوم فرموده خوشا بحال کسی که روز قیامت در نامه عملش پهلوی هر گناهی استغفاری بیند (یعنی توبه والا استغفار بتنهائی فائده ندارد (۵۱) الغنی

الغنی مأخوذ از غناء بمعنای توانگری و بی نیازی است غنی مطلق خدائی است که هیچ گونه احتیاجی در ساحت قدس او راه ندارد در سوره فاطر آیه (۱۶) فرموده یا ایها الناس اثم الفقر اء الى الله والله هو الغنی الحمید خطاب بنوع انسانست که شما فقیر و محتاج هستید و خداوند غنی و بی نیاز و ستایش شده است

همین طوریکه حق عز و جل غنی مطلق است و بهیچ وجه احتیاجی در ساحت قدس او راه ندارد و غناء و بی نیازی او بدرجه ایست که ذات او بذات خود مستغنی از صفات زائد بر ذات میباشد یعنی منشأ صفات هم ذات او است و آثار و افعال هم تراوش صفات ذاتی حق است همین طور مقایسه کن حال ممکن را در مقابل واجب الوجود و در مقابل غناء ذاتی او فقر ذاتی ممکن الوجود را ملاحظه کن و بین از تمام جهات محتاج بغیر است هم از حیث اصل وجود و هم از حیث بقا و هم از حیث صفات و هم از حیث ترتب آثار بر افعال او

خلاصه همین طوری که حق تعالی من جمیع الجهات غنی مطلق است ممکن هم من جمیع الجهات محتاج مطلق است و بهیچ وجه خودیت و استقلال ندارد

(۵۲) الغیاث

صدوق فرموده معنای الغیاث المغیث است و مغیث بمعنای فریادرس است و از باب تاکید و کثرت مضطربین الغیاث اطلاق شده

(۵۳) الفاطر

فاطر یعنی خالق و فطر بمعنای شق است در سوره انفطار آیه (۱) فرموده اذالسماء انقطرت زمانیکه آسمان از هم پاره و گسیخته شد چون حق تعالی ممکنات را از عدم و نیستی بهستی و وجود آورد کانه پرده ظلمت عدم را پاره نمود و بر هر ممکنی بقدر امکان لباس وجود و هستی پوشانید

(۵۴) الفرد

یعنی متفرد است بالوہیت و ربوبیت و وحدت بلکه تمام صفات کمال منحصر باو عزوجل میباشد و هیچ موجودی نمیتواند در مقابل عظمت و بزرگواری او عرض اندام نماید و ابراز فعالیت بلکه اظهار وجود و هستی نماید

معنای دیگر متفرد بوجود و حقیقت است زیرا که اوست موجود حقیقی احدی و هر چه هست جز ترشح فیض او و جلوه‌ئی از جلوات وجود او چیز دیگری نیست

(۵۵) الفتح

یعنی حکم کننده بین عباد
معنای دیگر فتاح کسی است که میگشاید ابواب رزق و رحمت خود

را بسوی بندگان و بعنایت و رحمت هر مشکلی را آسان مینماید و هر سختی را بر طرف میکند و هر مقفلی را باز مینماید
(۵۶) الفالق

الفالق مشتق از فلق است و فلق بمعنای شق است خداوند فالق است زیرا که بشکافتن هر چیزی چیز دیگری بیرون میآورد چنانچه زمین را میشکافد و گیاه را بیرون میآورد و دانه را میشکافد و نبات را بیرون میآورد و هسته را میشکافد و درخت از وی بیرون میآورد در سوره انعام آیه (۹۵) میفرماید ان الله فالق الحب والنوی بدرستی که خداوند شکافنده دانه و هسته است

(۵۷) القديم

یعنی متقدم بر اشیاء خدای متعال قدیم است بنفسه و اول و آخری برای وجود او متصور نیست زیرا که او وجود صرف و حقیقت مطلقه است و از قید زمان و مکان و از هر قید امکانی منزّه و مبرّاء است و عدم و نیستی بالمره در ساحت قدس او راه ندارد

(۵۸) الملك

الملك دو معنی دارد: اول پادشاه و صاحب اختیار دوم مالك و هو مالك الملك و المملکوت حق عزوجل مالك جميع عوالم است از عالم ملك یعنی اجسام و محسوسات و عالم معانی و مجردات یعنی عالمی که فوق عالم جسمانیات و محسوسات میباشد که اول را عالم ناسوت و عالم ملك گویند و دوم را عالم ملکوت و فوق آنرا عالم جبروت و بالا تر آنرا عالم

لاهورت نامند یعنی عالم جبروت تحت لاهوت و ملکوت تحت جبروت میباشد
وهر دانی در طول عالی و منظوی در سعه وجود او است
خلاصه حقتعالی مالک تمام عوالم و موجوداتست بالحقیه و مالکیت
غیر او بالمجاز یعنی عاریتی است زیرا که موجودیت و قوام وجود هر
موجودی بسته بوجود و مشیت او است پس او مالک حقیقی است
(۵۹) القدوس

القدوس مبالغه در صفت قدس است و قدس بمعنی پاکیزه گی است
حقتعالی طاهر و پاک و پاکیزه است و هیچ گونه عیب و نقصی در وجود او
راه ندارد حتی آنکه منزله و مبراء از اینست که ماوٹ گردد بلوٹ اذهان
بشر و کسی بتواند او را بکنه و حقیقت بشناسد یا در خیال تصور نماید و
انسانرا میسر نمیشود که بحقیقت پست ترین مخلوقات و آثار خدا ئیش
پی ببرد فضلا از حقیقت صفات او دیگر چه رسد بکنه ذات و حقیقت
الوهیت او

(۶۰) القوی

قوت مقابل عجز و ضعف است خدای متعال قوی است یعنی عاجز نیست
و عارض نمیشود او را عجز و ضعف و ناتوانی و غالب و قاهر فوق عباد خود میباشد
(۶۱) القریب

یعنی نزدیکست بخلق بقرب معنوی از جهة معیة قیومیت (و هو
معکم اینما کنتم) این است که هر کس او را بخواند اجابت مینماید چنانچه
در سوره بقره آیه (۱۸۲) میفرماید فانی قریب اذ یدعوا الی الداع اذا دعان

پس بدرستی که من نزدیکم اجابت میکنم دعاء کسی که بخواند مرا
و معنای دیگر قریب یعنی عالم بمافی الضمیر عالم است بوساوس دلها
و آنچه در ذهن خطور مینماید پس قرب او کنایه از احاطه علمیه او است
نه قرب مکانی یا زمانی که از خواص اجسام است و حجاب و مسافتی بین
حق تعالی و مخلوقات او نیست و نحن اقرب الیه من حبل الورد سوره
ق آیه (۱۵)

(۶۲) القیوم

یعنی قائم بنفس خود و متوم غیر است تمام موجودات قائم بوجود
او میباشند و حافظ و نگهدار و اصلاح کننده حال آنها است
بعبارت دیگر هستی و وجود او بذات خود و هستی دیگران بسته
بهستی او است زیرا که او واجب الوجود است و باقی ممکن الوجود یعنی
او غنی بالذات است و باقی فقیر الی الله میباشند

(۶۲) القابض

القابض مشتق از قبض است قبض به چند معنی استعمال شده که تماماً
قریب یکدیگرند و جامع بین آنها گرفتن و استیلاء برشیء است و خدای
تعالی هم قابض است و هم باسط هم جمع میکند و هم پهن میکند و الله
یقبض و یبسط سوره بقره آیه (۲۴۶)

(۶۴) الباسط

بسط مقابل قبض است پهن کننده است بر بندگان خود فضل و
احسان و نعمتهای بی اندازه لکن بسامیشود که بمصاحبت و حکمت روزیرا

تنك میکند و وقت دیگر بفضل و کرم خداوندی خود آنرا پهن میکند و وسیع میگرداند

و هم چنین قبض کننده ارواح و بسط کننده مخلوقاتست در سرای دیگر یعنی قیامت خلاصه و وقتی به مشیت و حکمت تمام موجودات را در قبضه اقتدار خود جمع میکند و در آن هنگام آنها را بحالت نیستی و عدم مینمایاند و آن وقتی است که دنیا را فانی میگرداند و شیئی در روی زمین باقی نمیماند و وقت دیگر بر رحمت و اسعه آنها را منتشر میگرداند و از نیستی ظاهری بهستی و از تفرق اجزاء بجمعیت آن بر میگرداند و برای عالم دیگر که آخرین مرحله سیر انسانست وی را آماده میکند یعنی عالم قیامت و حشر و نشر

(۶۰) القاضی

القاضی مأخوذ از قضاء است نسبت بحق تعالی بسه وجه اطلاق شده اول بمعنای حکم و الزام چنانچه در سوره بنی اسرائیل آیه (۲۴) فرموده و قضی ربك الا تعبدوا الا اياه حکم و الزام فرموده پروردگار تو اینکه عبادت نکنید شما مگر او را

دوم خبر و اعلام مثل قول حق تعالی در سوره بنی اسرائیل آیه (۴) و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب خبر دادیم بنی اسرائیل را در کتاب سوم اتمام در سوره فصلت آیه (۱۱) فرموده فقضیهن سبع سهوات فی یومین باتمام رسانید خداوند هفت آسمان را در دو روز و برای این اسم شریف معانی دیگری هم گفته شده

(۱۱) المجید

المجید مشتق از مجد است و بمعنای کرم و عزت و شرافت و بزرگواری است و این امور نسبت بحق تعالی فوق آنست که در ذهن بشر بگنجد یا آنکه بتواند بکنه و حقیقت مجد و بزرگی او را بشناسند و بمعنای دیگر برای این اسم مبارك و اسع العطاء است یعنی عطا و بخشش او پهن گردیده

(۱۷) المولی

مولی را چند معنی است اول ناصر یعنی یاری کننده در سوره محمد (ص) آیه (۱۲) فرموده ذلك بان الله مولى الذين آمنوا وان الكافرين لا مولى لهم خدایاری کننده آن کسانی است که ایمان آوردند و بدرستی که نیست از برای کفار یآوری

و بمعنای اولی و صاحب اختیار هم آمده چنانچه در آن حدیث معروف غدیر خم پیغمبر اکرم (ص) فرموده (الست اولى منكم بانفسكم قالوا بلى يا رسول الله (ص) قال من كنت مولاه فهذا على مولاه آيا من سزاوار تر نیستم بصاحب اختیاری شما از خود شما عرض کردند بلی یا رسول الله پس فرمود هر کس میباشم من اولی از او بنفس او و صاحب اختیار او هستم پس علی اولی از او بنفسش و صاحب اختیار او میباشد

و بمعنای متولی امر هم استعمال شده چنانچه متولی امور طغلا و لی او گویند در سوره آل عمران آیه (۶۱) فرموده والله ولى المؤمنين خدا اصلاح کننده امور مؤمنین است الی غیر ذلك از موارد استعمال لفظ مولى و این اسم شریف بتمام معانی نسبت بحق تعالی صادق آید

(۶۸) المنان

المنان صیغهٔ مبالغه است و من* مشترك بين دو معنی میباشد و در هر دو معنی هم استعمال شده

یکی بخشنده و انعام کننده و موارد استعمال آن در قرآن بسیار است در سوره (ص) آیه (۳۸) فرموده هذا عطاؤنا فامنن او امسك بغیر حساب خطاب بحضرت سلیمان است که این عطا و بخشش ما است بتو بهر کس خواهی عطا کن یا نگاه دار بدون حساب

و دیگر در منت و امتنان و آن هم در مواضعی از قرآن استعمال شده در سوره بقره آیه (۲۶۶) فرموده يا ايها الذين امنوا لا تبطلوا صدقاتكم بالامن والاذى ای کسانی که ایمان آورده اید باطل نکنید صدقات خود را بسبب منت گذاردن و اذیت نمودن

و در سوره حجرات آیه (۱۷) فرموده يَمْنُونُ عَلَيْكَ ان اسلموا قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يامن عليكم ان هذا كم الايمان منت می نهند بر تو که اسلام آورده اند بگو منت مگذارید بر من از جهت اسلام آوردن خودتان بلکه خدا منت نهاده بر شما که هدایت نمود شما را بایمان

چگونه میتوان جرئت نمود و قائل شد که خدای متعال با آن عظمت و جلال که هر نعمت بزرگی در مقابل سعه فضل و رحمت غیر متناهیست کوچک مینماید برای انعام و اکرامیکه بمخلوق ضعیف خود میکند منت گذارد ویرا بزرگ شمارد و معاووست در منت ایذاء است و نعمت را کدر مینماید علاوه منت نهادن بر انعام ناشی از دنائت و لثامت نفس است و ابدالاتق

جلال و تنزه خداوندی نیست اینست که منت نهادن منهی^۱ عنه است چنانچه حکماء گفته اند ادل دلیل علی امکان الشیء وقوعه بزرگتر چیزیکه دلالت میکند بر ممکن بودن شیء همان واقع شدن او است پس از آنکه میبینیم لفظ (من) هر دو معنی استعمال شده و بحسب وضع لغوی هم مشترك بین هر دو معنی است چگونه میتوان تخصیص داد اسم (المنان) را بیک معنی که آن اکرام و انعام فقط باشد و آن نیست مگر تخصیص بلا مخصص

اگر گوئی مخصص همان دلیل عقلی است و آن لزوم قبجی است که بر فرض تعمیم بر خدا لازم آید و بهمین دلیل عقلی تخصیص میدهم عموم لفظ (منان) را نسبت بحق تعالی هر کجا که استعمال شده باشد بانعام و اکرام فقط

جواب گوئیم اولاً اگر چه این صفت در حق مخلوق نقص و منهی عنه است زیرا که خالی از اغراض نفسانی نیست لکن نسبت بحق تعالی بهیچوجه مستلزم قبج و نقصی نیست بلکه نسبت باو صفت کمالست زیرا که منعم حقیقی او است و انعام هر انعام کننده ئی از خزینه کرم و احسان خداوندی او است و اظهار انعام نمودن او برای مصلحت است پس او لایق اظهار جود و احسان خود است لکن غیر او چون در حد ذات خود فقیر الی الله تعالی و فاقد هر گونه کمالی میباشد در مورد احسان هم لایق اظهار منیت نیست بلکه بایستی اظهار تشکر و امتنان از حق نماید که احسان خود را بدست او جاری گردانیده این است که اگر رجوع بوجدان خود کنیم می یابیم که منت او را بجان خریداری میکنیم و ابداً نعمتهای او بواسطه منت

او در نظر ما کدر نمیگردد (یا من لایکدر عطا یا به بالا متنان) پس این دلیل که ادعاء نمودید تمام نشد تا آنکه مخصص واقع گردد

و ثانیاً بر فرض قبول آنکه لفظ (المنان) را جایز است تخصیص داد بانعام و اکرام کننده فقط چه میگوئید در کلماتیکه صریح در معنای امتنانست چنانچه در سوره ضحی آیه (۶) فرموده **الم یجدک یتیمًا فاوی** آیه (۷) **و وجدک ضالًا فهدی** آیه (۸) **و وجدک عائلًا فاغنی** خطاب پیغمبر اکرم است (ص) آیا نیافت خدا تو را یتیم پس جای داد و یافت تو را گمراه پس هدایت کرد و یافت تو را فقیر پس توانگر نمود

و از این قبیل موارد بسیار دارد که در مقام منت و امتنانست و ثالثاً هر چیزیکه بنظر قبیح آمد ممکن است بانضمام محسناتی قبیح وی مبدل بحسن گردد مثل اینکه تعریف و تمجید از خود نمودن قبیح است لکن در موقع لزوم برای مصلحت اقوی نیکو میگردد

پس بر فرض تسلیم که منت نهادن مطلقاً قبیح است حتی نسبت بحق عزوجل گوئیم در موقعی که غرض شکر گذاری و قدر دانی باشد دیگر ابدأ بهیچ وجه قبیحی در کار نیست و این هم یکی از تفضلات غیر متناهی حق تعالی است که عبید خود را متنبه مینماید که در مقام شکر گذاری و قدر دانی بر آیند

چنانچه در سوره اعراف آیه (۱۴۱) فرموده **قال یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالائی و بکلاهی فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین** خدا فرموده ای موسی بدرستی که من برگزیدم تو را بر مردم باینکه بتو رسالت دادم و بتو تکلم کردم پس بگیر آنچه دادم و بتو بوده

باش از شکر کننده گان

(۶۹) المحيط

یعنی مستولی است واحاطه دارد بر هر چیزی و شیئی یافت نمی شود که از حیطه وجود و علم و قدرت او خارج باشد واحاطه حقتعالی بموجودات نه از قبیل احاطه جسم بزرگست بجسم کوچک بلکه احاطه او احاطه معنوی است نظیر احاطه روح و نفس بقوی ومشاعر خود چنانچه معیت حقتعالی که در سوره حدید آیه (۴) فرموده و هو معکم اینما کتم معیت قیومیت است نه معیت مکانی والصاق جسم بجسم و ادراك این مطلب محتاج بغریزه دیگری است

(۷۰) المبین

المبین بمعنای ظهور و وضوح است و نسبت بحقتعالی دومعنی دارد اول آنکه وجودش ظاهر و بین و واضح است بطوریکه از شدت ظهور مخفی گشته یا من هو اختفی لفرط نوره

دوم اظهار کننده است حکمت و کمال و حسن تدبیر خود را برای مخلوقات تا او را بشناسند و باین جهت لایق انعام و اکرامش گردند

(۷۱) المقیم

برای این اسم مبارك چند معنی گفته اند

اول حافظ و نگهبان دوم مقتدر و مستولی سوم روزی دهنده بهر موجودی بر حسب استعداد و احتیاج او و تمام این معانی بر حقتعالی صادق آید

(۷۲) المصور

المصور مأخوذ از تصویر است یعنی تصویر کننده صورت جنین در رحم مادر بهر شکلی که بخواهد پس حق تعالی خالق اجسام و مشکل اشکال و مصور صور موجودات میباشد

(۷۳) الکریم

برای این اسم مبارك هم سه معنی گفته اند اول كثير الخير و دائم النفع یعنی خیر او بسیار و نفع رساندن او دائم و گرفتن نفع از او آسانست دوم بمعنای جواد یعنی بسیار بخشش کننده و نعمت دهنده سوم بمعنای عزیز یعنی ارجمند و عالی مقدار است

(۷۴) الکبیر

یعنی سید و بزرگ و صاحب کبریاء و عظمت و شأن و گفته اند کبیر کسی است که بزرگتر از آنست که شبیه بمخلوقات باشد و اینکه هر بزرگی در مقابل عظمت و بزرگی او کوچک مینماید

(۷۵) الکافی

الکافی مأخوذ از کفایتست یعنی خدا کفایت میکند امور کسی که توکل بر او نماید و من یتوکل علی الله فهو حسبه در سوره طلاق آید (۳) میفرماید کسی که توکل بر خدا نماید خداوند بس است او را که اصلاح نماید امورش را

(۷۶) الکاشف

یعنی رفع کننده بلاء و آفات از خلق و اجابت کننده دعای مضطر در هنگام اضطراب

(۷۷) النور

یعنی الفرد و هر چیزیکه یکی باشد ویرا وتر گویند مقابل شفع که دو است و چون خداوند را شریکی نیست و در وجود و ربوبیت دومی ندارد او را وتر گویند

(۷۸) النور

نور آنستکه بذات خود ظاهر و ظاهر کننده غیر باشد و چون خدای متعال بذات خود ظاهر کننده غیر است یعنی بذات خود ظاهر و موجود و ظاهر کننده تمام موجودات میباشد عبارت دیگر چون ظهور و وجود او بذات خود و ظهور و وجود ممکنات بطفیل وجود او است لذا اطلاق نور بر او صادق آید زیرا که نور حقیقی او است و ممکنات از حیث عدم ذاتی ظلمت صرفند بعضی گفته اند نور در اینجا بمعنای منور است یعنی خدا نور بخشیده است چنانچه در سوره نور آیه (۳۵) **اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ** را حمل نموده اند بر اینکه خداوند نور دهنده آسمان و زمین و هدایت کننده اهل آن میباشد

لکن بنابر آنچه در محل خود مبرهن گشته معنای نور اعم است از نور حسی و نور معنوی و معنایی که جامع باشد و شامل هر دو قسم از نور بشود چنانچه گفتیم نور آن چیز است که ظاهر بخود و مظهر غیر باشد و این معنی نسبت بحق تعالی بالحقیقه درست آید زیرا که ظهور از پرتو وجود است بلکه وجود حقیقه همان ظهور است و وجود حقیقی مخصوص باو است پس او ظاهر بذات خود و ظاهر کننده غیر یعنی مخلوقات است

(۷۹) الوهاب

الوهاب مأخوذ از هبه بمعنای بخشش است چنانچه در سوره شوری آیه (۴۸) میفرماید **يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ اِنَّا وَ يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ الذَّكُورَ** بهر که بخواهد دختر میدهد و بهر که بخواهد پسر عطا میکند و وهاب مبالغه در بخشش است یعنی خداوند کثیر الخیر و قدیم الاحسان و بسیار بخشنده است

(۸۰) الناصر

یعنی یاری کننده و خداوند یاری کننده و اعانت نماینده بمؤمنین است

(۸۱) الواسع

یعنی غنی آنچه‌ایکه بغناء و بینیازی خود فقر و احتیاج بندگان خود را برطرف مینماید و روزی خلق را وسیع میکرداند و **سِعَ كَر سِيهِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** سوره بقره آیه (۲۵۶) **اَسْتِيْلًا وَ سُلْطٰنًا حَقَّقَ اَلّٰی فَرَا كَرَفْتَهٗ اَسْمٰنَ وَ زَمِيْنَ رَا وَ وُجُوْدَ وَّ عِلْمَ وَ رَحْمَتَ غَيْرِ مَتْنَاهِي اَوْ اِحَاحَهٗ نَمُوْدَهٗ هَرَّ قِيْزِيْرَا** پس واسع مطلق خدائی است که از حیث احاطه علمیه بطور یستکه (لا یهزب عن علمه مثقال ذرة فی السماء و الارض و از حیث سعه رحمت و فیض غیر متناهی بدرجه ایستکه فرموده **وَسِعَتْ رَحْمَتِيْ كُلَّ شَيْءٍ** پس حقتعالی بتمام معنی (واسع است) و این اسم شریف مخصوص باو است

(۸۲) الودود

الودود مأخوذ از وُد و داد است و آن بمعنای محبت است و برای

(ودود) سه معنی گفته اند اول دوست داشته شده یعنی اولیاء و عرفاء او را دوست میدارند دوم دوست داشتن یعنی او اولیاً خود را دوست میدارد و این دوم معنی ملازم یکدیگرند در سوره مائده آیه (۵۹) فرموده **يُحِبُّهُمْ** و **يُحِبُّوْهُ** خدا آنها را دوست می دارد و آنها هم خدا را دوست میدارند سوم محبوب خلق میکند بنده گان صالح خود را چنانچه در سوره مریم آیه (۹۶) فرموده **سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وِدًا**

(۸۳) الهادی

هدایت رهنمائی بمقصود است و بعضی مقید نموده اند بر رهنمائی که موصل و رساننده بمقصود هم باشد

گفته اند هادی و رهنما کسی است که شخص را بمقصود و مطلوب برساند و گرنه بمجرد ره نشان دادن بدون رسانیدن بمطلوب هدایت کننده را هادی نمیگویند

لکن بحسب ظاهر و تفاهم عرفی رهنما را هدایت کننده و هادی گویند اعم از آنکه وصول بمقصود حاصل گردد یا نگردد

بلی نسبت بحق تعالی ممکن است مقصود از اسم (الهادی) بقرینه خارجی رسانیدن بمقصود باشد نه مجرد راه نشان دادن زیرا که اسباب هدایت یافتن و رسیدن بمقصود را برای هر کس که بخواهد قرار میدهد چنانچه فطرت هر کسی را بتوحید قرار داده و مقدر نموده عباد خود را بعقل و فطانت بمعرفت و شناسائی خود و هر که را دوست دارد میکشاند پسوی خود بلکه کسیکه از این فیض عظمی یعنی هدایت حقتعالی بهره مند

کرد تمام اجزاء موجودات ویرا کماک مینمایند تا آنکه بکمال لایق بخود نائل گردد و الطاف الهی و فیوضات سبحانی شامل حال او شود و جذبات سبحانی ویرا دمبدم میسر میگردد

در شرح اسماء الحسنی برای هدایت پنج معنی گفته که بطور اختصار ترجمه مینمائیم بدانکه هدایت حقتعالی نسبت بعباد بر پنج نوع است اول افاضه قوی مثل قوه عقلیه و مشاعر ظاهره و باطنه که بواسطه آنها شخص متمکن میشود از هدایت یافتن دوم دلائل عقلیه که بآنها تمیز داده می شود بین حق و باطل سوم ارسال انبیاء و سفراء الهی و کتب آسمانی که بهدایت آنها مخلوق هدایت یابند چهارم کشف حجاب از قلوب و عالم گردانیدن آنها را باسرار موجودات بواسطه رؤیای صادقه یا وحی یا الهام پنجم آنکه معجز نماید از نظر آنها ظلمت و تیره گی بدن و شیئیت وجود و انانیت ذات آنها را بطوریکه مشاهده نمایند تجلیات نور احدیت را و در این هنگام اغیار در نظر آنها مستهلمک میگردد و حجب و پرده ظلمانی طبیعت باره میگردد و بگوش دل از پس پرده میشوند نداء غیبی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار یعنی بچشم دل می بینند که منحصر است سلطنت عالم ملک و ملکوت بحق عزوجل

(۸۴) الوفی

یعنی وفاء کننده است حقتعالی بوعده و بعهده و میثاق خود

(۸۵) الوکیل

الوکیل دو معنی دارد اول متولی امر و قائم بحفظ آن و بهمین معنی است

کسی را که وکیل میگردانند برای تصرف در مالی بجهت آنکه قائم مقام شخص موکل و صاحب مال است

دوم معتمد و ملجأ و پناه گاه خدا وکیل ما است یعنی ملجأ و پناه دهنده و حافظ و نگهدار ما و متکفل ارزاق عباد و قائم بمصالح آنها میباشد
حسبنا الله و نعم الوکیل سوره آل عمران آیه (۱۶۷)
(۸۶) الوارث

یعنی بازگشت تمام اموال و اموال با و است در وقتیکه مالکین مجازی بمیرند و حق تعالی باقی ماند و بس
(۸۷) البر

یعنی مشفق و مهربان بر تمام خلائق و بمعنای صادق هم آمده
(۸۸) الباعث

زنده و مبعوث میگرداند خلق را در قیامت برای مجازات اعمال و حیات همیشه گی
(۸۹) التواب

یعنی قبول میکند توبه عبد را وقتی توبه نمود و از اعمال زشت خود پشیمان گشت و تواب مبالغه در قبول نمودن توبه است
سعه رحمت و فیض غیر متناهی حق تعالی بدرجهئی است که اسباب توبه را برای عاصی مهیا فرموده و اگر چندین هزار مرتبه معصیت نمود و پس از آن پشیمان شد و توبه کرد او را بکرم خود میبخشد و عفو مینماید بلکه سیئات او را مبدل بحسنات میفرماید چنانچه در سوره فرقان آیه (۷۰)

فرموده الامن تاب و آمن وعمل عملاً صالحاً فأولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات و كان الله غفوراً رحيماً بعد از آیه عذاب میفرماید مگر کسی که توبه کرد وعمل نیکو بجا آورد پس بدل میکند خدا بدیهای آنها را بخوبی و می باشد خدا آمرزنده مهربان

بعضی گفته اند معنای توبه فقط پشیمانی از گناه است که شخص نزد نفس خود خجل شود و بداند که باین عمل در معرض سخط خداوند واقع شده زیرا که از اطاعت او سر پیچیده و اعراض نموده پس نادم و پشیمان شود

و بعض دیگر گفته اند پشیمانی تنها کفایت نمیکند بلکه عزم بر ترك در آتیه هم در حقیقت توبه مدخلیت دارد زیرا که معنای توبه رجوع از مخالفت و نافرمانی است بموافقت و فرمان بر داری و این معنی وقتی تحقق پذیرد که پشیمانی با عزم بر ترك توأم باشد

و بعضی علاوه بر پشیمانی از عمل گذشته و عزم بر ترك آن در آینده تدارك مافات را هم مدخلیت داده اند یعنی اگر آن معصیت ترك واجبی بوده که قضاء دارد مثل نماز و روزه و غیره قضاء آنرا بجا آورد و اگر حق الناس بود اداء نماید و الا اعمال خیری بجا آورد که جبران و تلافی اعمال بد او را بنماید

ولی تحقق در مطلب اینست که توبه همان پشیمانی است و عزم بر ترك از لوازم او است حدیث از پیغمبر اکرم است (ص) که (الندم توبه) یعنی پشیمانی توبه است لکن البته لازمه پشیمانی عزم بر ترکست در آینده و ظاهر اینست که تدارك مافات یا چیز دیگر در تحقق اصل توبه مدخلیت

ندارد ولی شرط کمالست چنانچه آن خبر معروف از حضرت امیر(ع) را علماء حمل بر توبه کامل نموده اند و از جمله شروط در آن خبر اینست که گوشتی که در معصیت بیدن توروئیده شده بواسطه زحمت عبادت آب نمائی

(۹۰) الجلیل

یعنی سید و بزرگ بعضی گفته اند کسیکه جامع صفات کمال مثل غناء و سلطنت و قدرت و قدس باشد و از هر گونه منقصتی خالی باشد اولایق اسم جلیل است و جلیل حقیقی کسی است که هر جلیل و بزرگی در مقابل عظمت و بزرگواری او کوچک و حقیر بلکه هیچ نماید و جلیل مطلق فقط حقتعالی میباشد و بس نیست کبریائی و عظمت و جلال مگر از برای او و باوجل جلاله

(۹۱) الجواد

یعنی بسیار انعام و احسان کننده و حقتعالی فیاض مطلق و متصف بصفه جود و احسان و رحمت غیر متناهی است و دائم الفضل و قدیم الاحسان است و بخل و منع در ساحت کبریائی او راه ندارد

(۹۲) الخیر

یعنی عالم و دانا است بیاطن و کمون اشیاء و دقائق موجودات نزد او حاضر و هویدا است و حقتعالی خیر است یعنی میداند کنه و حقیقت چیزها را

(۹۳) الخالق

یعنی خلق کننده خلایق و خالق بدو معنی استعمال شده یکی به معنای تقدیر و دیگر بمعنای تکوین اما خلق بمعنای تقدیر بنابر آنچه گفته اند مهیا نمودن ماده

است برای فیضان صورت چنانچه در سوره آل عمران آیه (۴۳) حکایت از حضرت عیسی (ع) میفرماید (انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر) بدرستی که من خلق میکنم برای شما از گل مثل صورت مرغی معلوم است حضرت عیسی (ع) ایجاد مرغ نموده بلکه از گل صورت مرغی ساخت و از مبداء فیاض افاضه روح بروی شد

و همچنین نجار مثلاً مریامینماید خشب را برای صورت سرپروتخت و چیزهای دیگری که در ذهن خود تصور نموده و تقدیر باین معنی همان اندازه گیر است برای حصول غایتی که در نظر است و آن صورت عرضی است که پس از اتمام بر آن شیئی مترتب میگردد اما خلق بمعنای تکوین ایجاد چیز است از حیوان یا انسان یا نبات از چیز دیگر مثل خلقت انسان از نطفه

و بمعنای ابداع یعنی ایجاد شیئی ابتداءً بغير مسبوق بودن او بماده هم آمده چنانچه در سوره جاثیه آیه (۲۱) فرموده وخلق الله السموات والارض

(۹۴) خیر الناصرین

یعنی بهترین یاری کننده گانست و نظیر آن (خیر الراحمین یعنی بهترین رحم کننده گانست

و بعضی گفته اند یعنی بسیار یاری کننده و بسیار رحم کننده است

(۹۵) الدیان

یعنی جزاء دهنده اعمال مردم چنانچه تفسیر شده (مالک يوم الدين

بصاحب اختیار روز جزاء یعنی روز قیامت و دین بمعنای توحید و اسلام و عدل و غیر اینها هم آمده

(۹۶) الشکور

شکر در لغت بمعنای شناختن احسان و اعتراف نمودن با او است و چون حق تعالی احسان کننده و انعام کننده بعباد خود میباشد لذا حقیقت شکر نسبت باو صدق نمیکند

از این جهت گفته اند (شکور) یعنی جزاء دهنده بر اعمال خیر بندگان و قبول کننده شکر آنها است

و شکور مبالغه در شکر است زیرا که انعام و اکرام او خیلی زیاد است و بکمی از طاعت و عبادت پاداش بی اندازه کرامت میفرماید و ممکن است اطلاق شکور بر حق تعالی بطور حقیقت باشد نه مجاز زیرا که او هم مشکور یعنی خود شاگرد نفس خود میباشد و سپاس گذاری مینماید خود را بواسطه آنکه فعل هر فاعلی و قدرت هر قادری بسته بوجود و قدرت و مشیت او است و در واقع و نفس الامر او است فاعل خیرات پس باعتبار آنکه اعتراف مینماید باحسان خود شاگرد است و باعتبار آنکه هر عمل خیری بحول و قوه او است مشکور است و شاید همین باشد نکته آنکه بصیغه مبالغه ذکر شده یعنی شکور گفته اند

(۹۷) العظیم

یعنی صاحب عظمت و جلال شش معنی برای (العظیم) گفته اند اول سید زیرا که سید قوم بزرگ آنها است دوم غالب بر اشیاء سوم حق تعالی

را عظیم گویند باعتبار آنکه در مقابل عظمت او هر چیز بزرگی کوچک نماید چهارم بمعنای مجد و بزرگواری است پنجم اینکه عظمت و جلال و بزرگواری او بقدریستکه ممکن نیست کسی بتواند احاطه نماید بکنه ذات و بوجود و اوصاف حقیقه او لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخیر سوره انعام آیه (۱۰۳) یعنی هیچ چشمی او را نمی بیند و درك نمیکنند و حال آنکه او درك مینماید چشمهارا و او است لطیف و خبیر معلومست که بزرگی و عظمت حق عزوجل بزرگی جثه و مقدار نیست بلکه مقصود از بزرگی او عظمت شرف و بلندی مرتبه و سعه قدرت و احاطه علمیه و قیومیت او است ششم خداوند را عظیم نامند زیرا که خالق خلق عظیم و صاحب عرش عظیم است

(۹۸) اللطیف

یعنی عالم است بغموض اشیاء و رفق و نیکی کننده است بمخلوق از راههای مخفی که ملتفت نمی شوند و اینکه حضرت امیر (ع) در بعض خطب خود توصیف مینماید حق را باینکه لطیف المطاافه لایوصف باللطف شاید مقصود این باشد که او حقیقت و منشأ هر موجود شریف و لطیفی است نه اینکه موصوف بلطافت باشد

معنای دیگر آنکه لطیف است در تدبیر و افعال خود گویند فلانی لطیف است در وقتی که حاذق و ماهر در کار خود باشد

خلاصه (اللطیف) اگر مأخوذ از (لطف) باشد بمعنای رفق و ملاطفت و مرحمت خفیه است نسبت بمخلوقات (چنانچه گوئی فلانی لطف دارد بفلانی) پس خداوند میرساند بمخلوق آنچه از وی منتفع گردند و مهیا

میگرداند برای آنها اسباب معیشت آنها را از راهی که گمان نبرند و اگر مأخوذ از (لطف) باشد بمعنای نزاکت در صنعت و حسن تدبیر در عمل و خالق خاق لطیف است مثل حیوانات ذره بینی و غیره

(۹۱) الشافی

یعنی شفا دهنده امراض و جبران و رفع کننده آنها بعظیم جزاء در سوره شعراء آیه (۸۰) حکایت از حضرت ابراهیم (ع) فرموده و اذا مرضت فهو يشفين وقتی که مریض شدم پس او شفا میدهد مرا

این نودونه اسم مبارك اسماء الحسنای الهی جل شانهمیباشد بشرح مختصری از آنها مطابق معانی لغوی و فرموده علماء اعلام اقتصار نمودیم و از بیان لطیف و شرح غامض هریک از آنها خود داری کردیم که باعث ملال مطالعه کننده گان محترم نشود

چون این کتاب در سیر و سلوک بسوی حقتعالی بود باین مناسبت اینک بشرح مختصری از فوائد و خواص بعضی از اسماء الله می پردازیم تا آنکه سالک الی الله در طریق سیر و رسیدن به مطاوب استعانت جوید با اسماء الحسنی و بزبان مداومت نماید بر آنها و بقلب توجه کند بمسمی و اگر بشرائطی که در محل خود مقرر گشته عمل نماید آنها بمنزله چراغی مییابد که در این راه ظلمانی او را رهنمائی نمایند بطریق مطلوب

و قبل از شروع در مقصود بایستی مقدمه دو مطلب را گوشزد کنیم

سپس شروع در مطلب نمایم

مطلب اول در فضیلت ذکر

در آیات و اخبار بقدری تعریف از ذکر و تمجید از ذاکرین شده که

بیان تمام آنها محتاج بکتاب علیحده میباشد

چنانچه در سوره آل عمران آیه (۱۸۸) در تعریف ذاکرین فرموده
الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ۚ إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ
نشسته یا خوابیده اند و تفکر میکنند در خلقت آسمان و زمین

در سوره بقره آیه (۱۴۷) فاذْكُرْ نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكَ إِذْ يُدْعِيكَ إِلَىٰ دَارِكَم مِّنَ الْمَدِينَةِ فَتَرَىٰ الْوَادِعَ ۚ وَتَظُنُّ أَنَّكَ إِذْ مَكَرْتُم لَأَسَفٌ لَّكَ
تا یاد کنم شمارا ایضاً در سوره بقره آیه (۱۹۶) فَادْكُرْ نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكَ إِذْ يُدْعِيكَ إِلَىٰ دَارِكَم مِّنَ الْمَدِينَةِ فَتَرَىٰ الْوَادِعَ ۚ وَتَظُنُّ أَنَّكَ إِذْ مَكَرْتُم لَأَسَفٌ لَّكَ
آباءکم پس یاد کنید خدا را همان طوریکه یاد میکنید پدرهای خود را
در سوره اعراف آیه (۲۰۴) وَادْكُرْ رَبَّكَ فِي نَعْمَةِ اللَّهِ ۚ تَقْرَأُ الْوَحْيَ
و دون الجهر من القول بالغدو و الاصل و لا تکن من الغافلین
خطاب پیغمبر اکرم است (ص) که یاد کن پروردگار خود را در نفس
خود در حال تضرع و آهسته نه بلند و مباش از بیخبران

و در ذم منافقین در سوره نساء آیه (۱۴۱) فرموده وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ

الاقلیای یعنی آنها یاد خدا نمیکند مگر کمی

و در سوره احزاب آیه (۴۱) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا
و سجوه بكرة و اصیلا در این آیه خطاب فرموده بمؤمنین که بسیار ذکر خدا
کنید و تسبیح نمائید او را در صبح و شام

اما اخبار در این خصوص بسیار است در عدة الداعی از صادق آل

محمد روایت میکند (بدرستی که خدا یتعالی میفرماید کسی که مشغول شد

بذکر من از اینکه ازمین سؤال نماید من عطا میکنم باو بهتر از آن چیزیکه عطاء میکردم باو اگر سؤال کرده بود از من

وایضاً روایت میکند از پیغمبر اکرم (ص) که فرموده (چهار چیز است که نمیرسد باو مگر مؤمن (یعنی از صفات ممتازه مؤمن است) سکوت و آن اول عباد است و تواضع از برای خدای سبحانه و ذکر خدا در تمام حالات و کدی چیز یعنی کمی مال و دولت پیغمبر اکرم (ص) فرموده (در توریة نوشته که حضرت موسی (ع) سؤال نمود از پروردگار خود که آیا تو نزدیکی بمن تا اینکه (۱) مناجات نمایم با تو یا دوری ازمین تا آنکه (۲) نداء کنم تو را پس خدا وحی نمود باو که ای موسی من همنشین کسی میباشم که یاد کند مرا موسی (ع) عرض کرد پس کیست در پرده توروزیکه پرده نبیست مگر پرده تو فرمود آن کسانی که یاد میکنند مرا پس یاد میکنم من آنها را و دوستی میکنند از برای من پس دوست میدارم من آنها را ایشان کسانی میباشند که وقتی اراده کردم باهل زمین بلائی فرستم بواسطه آنها رفع میکنم بلا را از اهل زمین) الی غیر ذلك از آیات و اخبار بسیاریکه در فضیلت ذکر رسیده

آیا مقصود از ذکریکه این همه تعریف و تہجید درباره وی نموده اند ذکر لسانی است مثل گفتن (لا اله الا الله - سبحان الله) یا آنکه مقصود تذکر و بیاد حقیعالی بودنست یا آنکه مقصود هر دو است یعنی توجه بقلب و تلفظ بزبان

البته معلومست تلفظ باین کلمات بتنهائی وافی بمقصود نیست و

(۱) یعنی با تو آهسته راز و نیاز نمایم (۲) یعنی بلند بخوانم تو را

اصل و حقیقت ذکر همان تذکر است منتهی الامر بایستی زبان ترجمان و حاکی از قلب باشد

اگر انسان در تمام حالات یا در اکثر اوقات متوجه بحق تعالی و متذکر او باشد و مداومت نماید باز کاریکه از طریق شرع رسیده باندک وقتی مأنوس بحق تعالی و محبوب او میگردد اینستکه گفته اند از برای ذکر اولی است و آخری اول آن اینکه ذکر باعث انس و محبت میشود و آخر آن اینکه انس و محبت باعث ذکر میگردد

یعنی در ابتداء که وسوسه شیطانی صفحه قلب را گرفته بایستی شخص بمجاهده بانفس قلب و دل خود را بزحمت متوجه نماید بمبدء و زبان خود را هم متذکر گرداند بذکر او تا آنکه کم کم مأنوس بذکر و فکر او گردد و از انس محبت پدید میگردد و پس از آنکه انس و محبت حاصل گردید و ملکه او شد آن وقت بدون تکلف و زحمت دل متوجه بحق تعالی و زبان گویای ذکر او میگردد و ذکر او را بر هر چیزی ترجیح میدهد چنانچه می بینیم اگر مدتی بشنوی صفات حسنه کسی را و بزبان هم خصال حمیده او را بگوئی بطوریکه عادت گردد نسبت باو احساس محبت میکنی و مأنوس بیاد او میگرددی ولو آنکه او را ندیده و باوی آمیزش نداشته باشی

و از کثرت ذکر و توجه قرب و ارتباط بحق تعالی حاصل می گردد و از آن معرفت حقیقیه تولید میشود و معرفت و محبت و انس وقتی بسرحد کمال رسید آن وقت بر او معلوم میشود سر آنکه چگونه یاد کردن بنده خدا را بعینه همان یاد کردن خدا است مر او را چنانچه میفرماید فاذا کرون فی ذکر کم یاد کنید مر انا یاد کنم شمارا و در اینجا اسرار است که نزده اش

واضح و معلومست

مطلب دوم

در شرائطی است که در مطلق دعاء و اذکار مراعات آنها را لازم دانسته اند و آن شرائط بسیار است بعضی راجع بوقت مثل شب و روز جمعه خصوصاً ساعات آخر آن و ثلث آخر از هر شب ماه رمضان شبهای قدر شب عرفه شب مبعث شب نهمه شعبان شبهای ماه رجب روز نیمه آن وقت زوال شمس وقت وزیدن باد حین نزول باران وقت طلوع فجر تا طلوع آفتاب الی ذلك از اوقات شریفه

و بعضی راجع بمکان مثل مسجد عرفات مشعر الحرام مسجد الحرام حائر حسینی (ع) مشاهد مشرفه و غیر ذلك

و بعضی راجع بحالات دعا کننده مثل حال روزه حال حج و عمره حال مرض و کسیکه نماز بخواند و چیزی از امور دنیا در حال نماز بقلب او خطور نکند از خدا چیزی سؤال نمیکند مگر آنکه بوی عطا میفرماید و بعضی راجع بدعاء مثل اینکه متضمن اسم اعظم باشد و بخواند خدا را با اسماء الحسنی چنانچه فرموده **ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها**

و بعضی راجع بآداب و کیفیت دعا مثل اینکه در حال دعاء روی بقبله و با طهارت و معطر باشد و تنظیف و پاکیزه نماید بدن و لباس را از نجاسات ظاهری و باطن خود را از قذارات اخلاقی و جرم معاصی و خوردن مال حرام بتوبه و انابه و اینکه قبل از دعاء صدقه بدهد و حسن ظن داشته باشد بحق تعالی در اجابت دعوات و اینکه در حال دعاء با خضوع و خشوع و

گریه باشد و اظهار ذلت و فقر و گناه خود نماید
و اینکه دعاء برای مؤمنین را مقدم دارد بر دعاء برای خود و اینکه
بتمام قوی متوجه بحق گردد و غیر اینها از شرائط و آدابی که از برای اجابت
دعاء گفته شده

لکن تمام اینها شرط کمالست و بدون اینها هم ممکن است دعاء
بهدف اجابت مقرون گردد.

و عمده چیزیکه مراعات آن لازمست در دعاء و ذکر دو چیز است
اول معرفت بحق عزوجل که آن اصل در دعاء و ذکر است

تانشناسی معبود را چگونه ستایش او را مینمائی و از وی تمنا میکنی
قومی سؤال نمودند از صادق آل محمد (ع) که مادعاء میکنیم و اثر اجابت نمی
بینیم (فرمود برای اینست که میخوانید کسی را که نمی شناسید) البته عدیم
المعرفة از ادعایان حق تعالی محسوب نمیشود زیرا که بدون شناسائی ممکن
نیست توجه نمودن باو و بدون توجه دعاء تحقق پذیرد و حقیقت و روح
دعاء و ذکر همان توجه بمعبود است و ذکر زبانی از متفرعات او است
دوم توجه کامل در حین دعاء و توجه متفرع بر معرفت است پس
کسی که او را شناخت و حین دعاء توجه باو نمود بمقتضای وعده الهی
که خلف پذیر نیست چنانچه در سوره مؤمن آیه (۶۲) فرموده ادعونی
استجب لکم بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را!

البته او را از درخاته کرم خود مأیوس بر نمیگرداند پس تا میتوانی
کوشش نما که در این دو جهت کامل گردی تا اینکه از ذاکرین و مذکورین
حق تعالی محسوب گردی و داعی و مدعو او شوی

پس از این مقدمه اینك شروع میکنیم بذکر بعضی از خواص و
آثاری که بر ذکر اسماء مترتب میگردد

اگرچه علماء از برای ذکر هر يك از اسماء الله خواص و آثار بسیاری
گفته‌اند لکن بیان تمام آنها در خور این کتاب نیست لذا بذکر مهمترین
آنها میپردازیم

اول اسماء و بزرگترین آنها (الله) است و اکثر محققین گفته‌اند
(الله) اسم اعظم الهی است دلیل بر این مطلب بسیار است که این مختصر
گنجایش آنها را ندارد و امتیازاتی از سایر اسماء دارد

از جمله آنها اینک در مصباح کفعمی است که این اسم مبارک چهار
حرف است و اگر واقف شوی بحقیقت تمام اشیاء می‌شناسی که آنها از او باو
و بسوی او و صادر از او می‌باشند پس وقتی همزه را بیندازی باقی می‌ماند
(الله) (ولله کل شیء) یعنی از او است هر چیزی

و اگر لام او را بیندازی و الف را بگذاری (اله) میشود و هو اله کل شیء

یعنی هر چیزی باو موجود است

و اگر لام و الف را بیندازی (له) میشود و له کل شیء یعنی بسوی

او است بازگشت هر چیزی

و اگر لام دوم را هم بیندازی باقی می‌ماند هاء فهو هو و حده لا شریك

له یعنی پس او است که یگانه است و شریك برای او نیست و (هو) لفظی

است که دلالت دارد بر ینبوع عزت و جلال احدی

و لفظ هو مرکبست از دو حرف (هـ) (و) و هاء اصل و او است

چون و او از اشباع ضمه هاء پیدا شده پس در واقع هو يك حرفست و

دلاله دارد بر وحدت حق عزوجل و (هـ) (۱) اول مخارج حروفست و واو آخر (۲) حروف میباشد هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن نگارنده گوید این خاصیت مختص باسم (الله) است و در هیچ يك از اسماء الله یافت نمی شود و هم چنین خصوصیات دیگری برای این اسم مبارك گفته اند که بعضی از آن در معنای اسم الله گفته شد اما آثار و نتایجی که برای تلفظ باین اسم مبارك گفته اند و طریق تکرار آن بدل و زبان بسیار است

از صاحب در التنظيم نقل مینمایند که گفته علماء در وقت دعاء و تلفظ بالله دو طریق اختیار کرده اند جمعی یا الله یا الله میگویند بطرین نداء بعدد حروف مکتوبه (۳) آن که شصت و شش است بدون حرف ندأ و با حرف نداء (یعنی یا) هفتاد و هفت است یا بعدد حروف (۴) مبسوطه وی که دویست و پنجاه و نه است بی حرف نداء و سیصد و هشتاد و یکست با حرف نداء و بعضی الله الله الله میگویند بعدد مکتوبه که شصت و شش است یا

(۱) هرگاه مخارج حروف را از یائین بیلا حساب کنیم هـ اول مخارج می شود زیرا که هـ از سر ناف صادر میگردد

(۲) واو آخر مخارج است چون از میان دلب خارج می شود

(۳) مقصود از حروف مکتوبه همان حروفی است که نوشته میشود مثل آنکه الله چهار حرفست يك الف و دو لام و يك هـ و آن بحروف اجد شصت و شش است

(۴) مقصود از حروف مبسوطه آن حروفی است که هر يك بتنهائی تلفظ میگردد مثل آنکه در الله الف سه حرف گفته میشود الف و لام و هـ و هم چنین لام سه حرف لام و الف و میم و بهمین قیاس باقی حروف و اگر بحروف اجد حساب شود عدد خیلی زیادتیر می شود

عدد مبسوطه که دویست و پنجاه و نه است و بر این دو نوع ذکر گفتن آثار کلی مترتب میگردد

و بعضی گفتند اند هر که متحمل گردد ریاضات و مجاهدات را و از کشمکش قوای شهوانی و غضبانی خلاصی یابد و اخلاق و اوصاف ذمیمه را از خود دور نماید و در خلوت بنشیند و حواس خود را جمع نماید و چشم و گوش باطن را باز کند و علی الدوام بدل نه بزبان الله گوید تا وقتی که تاثیر این اسم مبارک چنان شود که نه از خود خبر داشته باشد و نه از غیر خود و جز اندیشه الله چیزی بر دل او نگذرد و اگر بشرائط عمل چنانچه باید و شاید قیام نماید نوری بی نهایت بر دل وی تجلی کند و چنان مستولی گردد که از دل وی پرتوی بر حواس ظاهره او تابد و در هر حاسه اثری پیدا گردد و در حاسه چشم نوری پدید گردد که آنچه در خواب میدید از عجائب عالم مثال در بیداری نیز مشاهده نماید و صور جمیله و ارواح انبیاء و ملئکه برای او نمایان گردد و ملکوت آسمان و زمین برای او آشکارا گردد و چیزی مشاهده کند که هیچ گوشی نشنیده و هیچ دیده ئی ندیده و بر خاطر احدی خطور ننموده باشد

غزالی در احیاء العلوم در اوائل جزء سیم در بیان (فرق بین الهام و تعلم) راجع بذکر (الله) کلامی دارد که خلاصه آنرا ترجمه مینمائیم
بعد از آنکه علوم غیر ضروریه از قبیل محسوسات و غیره را دو قسم کرده یکی آن علومیکه بطریق استدلال و تعلم برای بشر حاصل میگردد و آنها را علوم کسبی گویند
و دیگر علومیکه بغیر کسب و تعلم و فکر و نظر حاصل میگردد و

آنر وحی (که مخصوص بانبیاء است) یا الهام (که مخصوص باولیاء است) گویند پس از آن گفته گویند طریق اکتساب این نحو از علوم که بغیر تعلم و استدلال دست دهد که اورا الهام گویند اینست که شخص اولاً بایستی مجاهده بانفس خود نماید تا آنکه صفات ذمیمه را بالمره از نفس زائل نماید و تعلقات نفسانی و طبیعی را بکلی قطع سازد و سپس اقبال بحق و توجه کامل باو نماید و علی الدوام روی نیازمندی بدرخانه بی نیاز بدارد و هر گاه این طور ریاضت حاصل گردید قلب باز میشود و ظاهر میگردد سرعالم ملکوت و رحمت بر او افاضه میگردد و در قلب اشراق نور میشود و تلاؤلو میکند در او حقایق امور الهیه و منکشف میگردد حجاب از قلب پس بدون نظر و فکر حقایق علوم بروی مکشوف میگردد و بدون تعلم و نظر و فکر و استدلال مطلب را میفهمد

و بعد در کسب این نحو از علوم راهی ندارد مگر آنکه بتعفیة باطن و قطع علاقه و عزم ثابت و اراده قوی و توجه تام خود را مستعد گرداند از برای فیوضات رحمانی چنانچه بانبیاء و اولیاء از مبدء فیاض افاضه میشد علوم حقیقیه بدون تعلیم و درس و استدلال بلکه بزهد در دنیا و بیزاری جستن از علاقه بآن و خالی نمودن قلب از هر چه شخص را از خدا غافل گرداند و اقبال بحق و اعراض از دنیا بتمام همت و قطع نظر نمودن و پشت پازدن بدنی از قبیل اهل و اولاد و مال و جاه و وطن و شهرت و ریاست بلکه بایستی بطوری از دنیا تبری جوید که وجود و عدم هر چیزی نزد او یکسان باشد

پس از آن در زاویه خلوت و تنها بنشیند و اقتصار نماید بر فرائض

و رواتب (یعنی نماز پنج گانه و نوافل آن) و بنشینند در حالیکه قلب او از فکر دنیا فارغ باشد و فکر و حواس خود را متفرق نسازد حتی بقرائت قرآن و مطالعه تفسیر و کتب حدیث و غیر آنها بلکه کوشش کند که بغیر حقیقتی چیزی بقلب وی خطور ننماید و در آن خلوت با حضور قلب علی الدوام الله الله بگوید و بقدری بگوید که زبان از حرکت دادن بیفتد (یعنی خود زبان حرکت کند) و ببیند کلمه جاری بر زبان او است

پس بقدری بگوید که اثر کلمه از زبان محو شود و در قلب و ذهن کلمه گفته شود پس از آن مواظبت نماید تا آنکه صورت حروف و شکل کلمه از ذهن محو گردد و چنان معنی در ذهن جای گیرد که ملکه او گردد و از قلب جدا نشود تا آنکه منتهی شود بجائی که و ساوس شیطانی از او مرتفع گردد

و انسان در مستند نمودن نفس و مهیا گردانیدن آن در معرض نفحات رحمت الهی بهمین قدر قدرت دارد

اما گشاده شدن قلب و افاضه رحمت و علم از تحت اختیار او خارج است و پس از آنکه خود را در معرض رحمت الهی در آورد بایستی انتظار بکشد که خداوند بر قلب او بگشاید رحمت خود را چنانچه بهمین طریق افاضه رحمت میشد بر قلوب انبیاء و اولیاء

پس در این هنگام اگر باصدق نیت و اراده قوی و عزم ثابت مواظب باشد که شهوات نفسانی و علائق طبیعی و خیالات دنیوی او را از توجه بحقیقتی باز نگرداند نوری از حق بر قلب او ظهور مینماید و قلب را روشن میگرداند و آن نور ابتداء مثل برق میگردد و ابداً ثابت نمیماند لکن بهجاهده

باز عود میکند چنانچه گاهی زود بزود ظاهر میگردد و گاهی دیرتر و گاهی کمی ثابت میماند و گاهی مثل برق میگذرد و گاهی امثال آن نور بی درپی ظاهر میگردد و گاهی بیک نوع تظاهر مینماید و نمیشود درجات و مراحل اولیاء الله را شماره نمود

چنانچه در خلقت و اخلاق بی اندازه تفاوت دارند در مراتب سیر و سلوک هم بی اندازه متفاوت هستند

خلاصه این طریق دو قسمت میشود قسمتی راجع بعبد و قسمتی راجع بحق تعالی اما قسمتی که راجع بعبد است همان تطهیر باطن از غل و غش طبیعت و تصفیه نفس و جلاء قلب و مستعد نمودن خود و منتظر بودن افاضه فیض سبحانی

اما قسمتی که راجع بحق است افاضه نمودن علوم و معارفست بر قلب پاک خالی از شوائب اوهام

الاحد

کسیکه در خلوت بعد از ریاضت هزار مرتبه الاحد بگوید ملئکه را در اطراف خود مشاهده نماید (مصباح کفعمی)
و چنان مینماید که ملئکه با وی همراهند (جنات الخلود)

الواحد

الواحد برای الفت و انس و عزت بین اقربان فائده عظیم دارد عدد مکتوبه اش نوزده (جنات الخلود)

الصمد

گویند هر که مداومت نماید بر اسم (الصمد) آثار تجلی صمدانی ظاهر شده و وی را از مرض جوع و گرسنگی خلاص گرداند عدد مکتوبه اش یکصد و سی و چهار است

الرحمن الرحيم

خاصیت این دو اسم مبارك این است کسیکه عقب هر فریضه صد مرتبه بگوید لطف الهی شامل حال او گردد (مصباح کفعمی) گفته اند کسی که هر روز صدبار بگوید الرحمن بر خلق خدا مشفق و مهربان گردد و اگر بنیت کسی بخواند آن کس نسبت بوی مشفق و مهربان شود و اگر بعدد مکتوبه یا مبسوطه آن بگوید اثر وی قوی تر باشد

القدوس

گفته اند هر که بعد از زوال صد و هفتاد مرتبه (القدوس) بگوید بعدد مکتوبه وی یا سیصد و چهل و نه مرتبه بعدد حروف مبسوطه آن دل وی پاک شود و اگر هر روز باین ذکر مداومت نماید صفا تام حاصل شود

السلام

برای شفای هر علتی خواندن این اسم (السلام) مجربست بر سر هر بیمار که صد مرتبه بخوانند شفا یابد (جنات الخاود) و گفته اند خواندن (السلام) برای دوستی و سلامتی است و امانست از هر بلیه ای و چون بعدد حروف مکتوبه که صد و سی و دو است یا مبسوطه که پانصد و هفتاد و چهار است بنیت کسی هر روز بخواند اگر برای محبت

والفت باشد اثر قوی حاصل گردد و اگر بنیت سلامتی از آفات و امراض بخواند
زود اثر عافیت و صحت پیدا شود

المهیمن

کسیکه یکصد و بیست و پنج مرتبه (المهیمن) بگوید قلب او صفا
یابد و بر اسرار و حقایق مطالب اطلاع پیدا نماید (جنات الخلود)

العزیز

کسیکه هر روز نود و چهار مرتبه بعد از طلوع فجر بخواند کشف
میشود بروی علم کیمیا و سیمیا و کسیکه چهل روز هر روزی چهل مرتبه
بخواند دولت عظیم یابد و محتاج با حدی نگردد (مصبح کفعمی و جنات الخلود)

الحی

مداومت نمودن بر این اسم خصوصاً در عقب هر نماز هیجده مرتبه باعث
طول عمر و رفع مرگ مفاجات و توسعه معاش می شود و اگر برای چشم
درد نوزده مرتبه بخواند شفا یابند (جنات الخلود)

العلیم

برای حصول علم و ظاهر و آشکار شدن امور خفیه گفتن العلیم نفعی
عظیم دارد و اگر بعد از هر نماز ده بار بخواند بر مغیبات اطلاع پیدا
نماید (جنات الخلود)

و گفته اند هر که این اسم را بسیار در دل بگوید صاحب معرفت
گردد و اگر بعد از هر فریضه صد و پنجاه مرتبه بعدد مکتوبه او یا سیصد و دو

بار بعدد مبسوطه آن تکرار نماید مقصود بر وجه اتم حاصلشود

الباعث

کسیکه در وقت خواب دست بر سینه بمالد و صدبار (الباعث) بگوید
خداوند دل او را بنور معرفت خود زنده گرداند و برای درست شدن کارها
مداومت نمودن بر آن مفید است عدد مکتوبه اش پانصد و هفتاد و سه
است (جنات الخلود)

الفتاح

کسیکه بعد از نماز صبح دست بر سینه نهد و هفتاد مرتبه یا فتاح
بگوید ظلمت از دل وی بر طرف شود و خداوند حجاب را از دل او بر
دارد و از برای انجام کارها مداومت بر آن مفید است
(مصبح کفعمی و جنات الخلود)

عدد مکتوبه اش چهارصد و هشتاد و نه و مبسوطه اش هشتصد و اوست

الغفور

کسیکه زیاد بگوید الغفور و سواش از وی بر طرف میگردد (مصبح
کفعمی) و گفته اند هر که هر روز هزار و دویست و هشتاد و شش مرتبه
بعدد مکتوبه آن یا هزار و سیصد و پنجاه و پنج مرتبه بعدد مبسوطه آن این
اسم شریف را بگوید ظلمت و تاریکی از دل او زایل گردد و روشنی و
صفاء در باطن او پیدا شود

الملک

کسیکه زیاد بگوید خداوند باو معرفت عنایت فرماید
(مصبح کفعمی)

الصبور

کسیکه هزار مرتبه بگوید (الصبور) خدا باو الهام مینماید صبر بر
سختیها و بلیات را (مصبح کفعمی)

الخافض

کسیکه هفتاد مرتبه بگوید خدا او را از شر ظالمین حفظ مینماید
(مصبح کفعمی)

عالم الغیب

کسیکه بعد از هر نماز صد مرتبه بگوید (عالم الغیب) امور غیب
بروی مکشوف میگردد (مصبح کفعمی)

الوهاب

کسیکه در سجده چهارده مرتبه بگوید خدای تعالی وی را بی نیاز
و کسیکه در آخر شب سر خود را برهنه کرده دست بلند کند و صد مرتبه
بگوید البته فقر او برطرف شود و حاجت او برآورده گردد نافع و مجربست
(جنات الخلود)

المذل

کسیکه در شب تاریک در حال سجده هزار مرتبه بگوید یا مذل
الجبارین و مییر الظالمین ان فلانا اذلنی فخذلی حقى منه پس حق

خود را میگیرد و کسیکه در سجده بیست و پنج مرتبه بگوید الهی آمینی
من فلان خدا او را ایمن میگرداند از شر او (مصباح کفعمی)

الحفیظ

کسیکه نهصد و نود و هشت مرتبه بگوید (الحفیظ) از هر خوف و
هر آسی ایمن میگردد ولو در موقع خطرناک برود و این اسم مبارک امانست
از غرق شدن و گوینده او همیشه محفوظ است و دعاء او زود اجابت میگردد
(مصباح کفعمی) و ایضاً این اسم برای حفظ مال و بدن و سائر متعلقات از
غرق شدن و سوختن و سرقت شدن مال فائده عظیم دارد و گفتن آن بعدد
لفظ مکتوبه باعث ایمنی از خوفست اگر چه در نزد شیر راه رود و سریع
الاجابة است (جنات الخلود)

اللطیف

از صاحب درالنظیم نقل میکنند که این اسم از باقی اسماء بآن ممتاز
است که قریب نتیجه و سریع الانر است و برای رفع جمیع آلام و اسقام
و سختیها تاثیر عظیم دارد و در اوقات محن و شدائد نتایج و فوائد عجیب
و قریب از وی بظهور میرسد و هر تعب و مرض و فزعی که عارض شود
بفرج و سرور و امن و امان و اطمینان مبدل میشود بشرطیکه هر روز بعدد
مبسوطه وی که صد و هفتاد و سه است بخواند

الودود

اگر هزار مرتبه بخوانند و بدمنند بطعامی و جماعتیکه باهم دشمنند
از آن طعام بخورند باهم دوست گردند (مصباح کفعمی)

الحلیم

نوشتن و شستن این اسم و آب آنرا بزراعت پاشیدن موجب نمو است و برای فرونشستن خشم و وقوف براسرار غیب و خاموش شدن آتش خشم و نادانی و پیدا شدن آرام در دل و حفظ از بلیات این اسم شریف را مداومت نموده روزی یکصد بار بخواند عدد مکتوبه اش هشتاد و هشت است (جنات الخلود)

الشکور

کسیکه چشم او تاریکی میکند چهل و یک بار این اسم را بگوید و بکف دست خود بدمد و دست بر آب نهد و بر چشم مالد شفایابد (مصباح کفعمی)

الشافی

این نام بر هر دوائی بعدد مکتوبه اش که سیصد و نود و یک است خوانده شود البته باعث صحت مریض گردد مداومتش موجب شفای امراض ظاهر و باطن است و باعث آنستکه هر گز بیمار نشود و برطعامی که بخوانند ضرر نزنند و دفع سموم قاتله نماید (جنات الخلود)

هو

جماعتی قائلند که (هو) اسم اعظم الهی است و در مصباح کفعمی از حضرت امیر (ع) نقل میکنند که فرمود یکشب قبل از جنک بدر خضر (ع) را در خواب دیدم و گفتم بمن چیزی تعلیم نما که بر اعداء ظفر یابم پس گفت بگو یا هو یا هو یا من لا یعلم ما هو اغفر لی و انصرنی علی

القوم الکافرین پس برای پیغمبر (ص) خواب خود را نقل کردم فرمود
یا علی خضر (ع) بتو تعلیم نمود اسم اعظم را

ونقل میکنند از فخرالدین رازی که در کتاب لوا مع الیینات چنین
گفته که بعضی از اهل تحقیق بر آنند که اسم اعظم حق تعالی (هو) میباشد
زیرا که وقتی در دعوات مبالغه کنند گویند (یا هو یا بن هو لا اله الا
هو یا من به هو یة کل هو واین طایفه را براین دعوی شواهد بسیار
است وشیخ در آن کتاب بعضی از آن دلائل را ذکر نموده

و گفته اند طالب صادق اگر خواهد که بقوت باطن تاثیر کند در اشیاء باید
بر این اسم بزرگوار که اسم ذات است بروجهی مداومت نماید که در هیچ نفس از وی
ذاهل و غافل نباشد تا وقتی که باطن وی از انوار هویت ذاتیه مطلقه روشن
گردد و چون این اثر ظاهر شود و این صفت راسخ گردد بقوت آن در همه
اشیاء تصرف عظیم خواهد نمود و گفته اند در این اسم بزرگوار سرّیست
که اعظم همه اسرار غامضه است و از مداومت و عواظت بر این اسم شریف
بی باین اسم اعظم توان برد

الحسیب

کسی که هفت هفته هر روز هفتاد مرتبه (حسبی الله الحسیب) بگوید
و ابتداء از روز پنجشنبه نماید کفایت مهم او شود و نجات یابد از چیزیکه
از آن میترسد (مصباح کفعمی)

و ایضاً گفته اند اگر خواهد عمل قوی شود هر صبح و شام بعدد
مکتوبه این اسم که هشتاد است قرائت کند و اگر قوی تر خواهد بعدد مبسوطه

وی که صد و چهل است بهمان طریق مداومت نماید

الوکیل

کسیکه این اسم ورد خود سازد از غرق شدن و سوختن در امان باشد (مصباح کفعمی)
و گفته اند در تحصیل مرادات و کفایت مهمات اثر عظیم دارد عد:
مکتوبه اش هفتاد و شش است و مبسوطه وی صد و نود و شش است

الرقیب

مداومت بر این اسم غفلت را از دل زایل کند و بجهة خاطر جمعی
خواندنش مفید است هفت بار بر مال و عیال خوانند از همه آفات محفوظ
ماند عدد مکتوبه اش سیصد و دوازده است (جنات الخلود)

الحی القيوم

از صاحب درالنظیم نقل میکنند که نزد بسیاری از علماء و عرفاء
اسم اعظم خدایتعالی این دو اسم بزرگوار است و حدیثی از حضرت رسالت
(ص) نقل میکنند که فرموده اسم اعظم الهی در این دو آیه است قوله
تعالی **الله لا اله الا هو الحي القيوم** وقوله تعالی **الم الله لا اله الا هو**
الحي القيوم

و از فخر رازی نقل میکنند که در لوا مع الیینات گفته بعضی از
اهل تحقیق بر آنند که اسم اعظم (الحی القيوم است)

و دلیل ایشان آنکه از ابی بن کعب بصحت رسیده که حضرت
پیغمبر (ص) ویرا اسم اعظم آموخت و فرمود آن در آیه **الله لا اله الا**

هو الحی القیوم و در آیه الم الله لا اله الا هو الحی القیوم است و علماء گفته اند اسم اعظم در لاله الا هو نیست زیرا که این اسماء در بسیاری از آیات واقع است و از تخصیص این دو آیه که آنحضرت فرمود اسم اعظم آنجا است بنابر حدیث مذکور مقرر میشود که آن (الحی القیوم) باشد

و از کتاب در النظم نقل میکنند که از ابی امامه ووی از حضرت رسول (ص) نقل نموده که آن حضرت فرموده اسم اعظم خدا یتعالی که چون بوی سؤال کنند عطاء کند و چون بوی دعا کنند مستجاب گردد در سه سوره است (البقره) (وآل عمران) (وطه) ابو جعفر دمشقی گوید نظر کردم در این سوره دیدم در آن آیاتی که در تمام قرآن مثل آن نبود در بقره الله لا اله الا هو الحی القیوم و در آل عمران الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و در طه و عنت الوجوه للمحی القیوم بنا بر این حدیث محقق شد که اسم اعظم (الحی القیوم) است تا آنکه گفته و در مسند حاکم روایت میکنند که چون امر عظیمی حادث میشد حضرت رسول (ص) دست مبارک بدعا برمیداشت و میگفت یا حی یا قیوم بر حمتك استغیث و از ابو حامد محمد غزالی نقل میکنند که گفته بتجربه اکابر محقق شده که مداومت بر این دو اسم شریف موجب حیات قلوبست

و از شیخ رکن الدین علاء الدوله نقل میکنند که از جمله دعواتی که بر زبان مبارک حضرت خضر (ع) بسیار جاری میشود یکی اینست یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت اسئلك ان تحیی قلوبنا بنور معرفتك ابدآ و از ابن تمیمی چنین نقل میکنند که هر که چهل روز بر تکرار این

دو اسم شریف مداومت نماید باین طور که هر روز میان نافله و فریضه صبح چهل مرتبه بگوید یا حی یا قیوم یا من لا اله الا انت بر حمتك استغیث دل وی راحیاتی حاصل شود که هرگز نمیرد

الاحد - الصمد

از صاحب درالنظیم نقل میکنند که بعضی از علماء بر آنند که اسم اعظم خدای سبحانه این دو اسم است و مداومت بر تکرار این دو اسم بعدد مکتوبه یا مبسوطه آن بعد از فرائض پنج وقت موجب ظهور سر توحید و انکشاف تجلی صمدانی است که از جمله تجلیات کلیه است

الحکیم - العلیم

کسیکه مداومت نماید بر ذکر این دو اسم شریف و برای او مهمی باشد خداوند کشف میگرداند مطلب و مهم او را و همین خاصیت را دارد (الحفیظ و الحکیم) (مصباح کفعمی)

مالك الملك

اگر کسی این دو اسم مبارك را بسیار بگوید خداوند او را در دو عالم بی نیاز میگرداند (مصباح کفعمی)

خلاصه از استقضاء موارد جزئی میتوان یکقاعده کلی بدست آورد و آن اینست که هر کس را حاجت و مهمی باشد باید انتخاب نماید از اسماء الحسنی آنچه را که مناسب مطلب و مهم او است و تکرار نماید آنرا یا بدون عدد معین یا بعدد حروف مکتوبه یا مبسوطه آن

چنانچه در مصباح کفعمی از عدة الداعی کلامی نقل مینماید که خلاصه

ترجمه آن این است

طریق دعاء و طلب حاجت از حق تعالی اینست که شخص پس از آنکه حمد و ثناء حق را بجای آورد انتخاب نماید از اسماء الحسنی آنچه را که مناسب مطلوب و مقصود وی است

مثلا اگر مقصود وسعت روزی باشد بایستی ذکر او از اسماء الحسنی الرزاق - الوهاب - الجواد - المغنی - المنعم - المعطی - الکریم - الواسع مسبب الاسباب - المنان - رازق من یشاء بغير حساب باشد

و اگر مقصودش آمرزش و توبه است مثل التواب - الرحمن - الرحیم الرؤف - العطوف - الصبور - الشکور - الغفور - الستار - الغفار - النفاخ ذی الجود و السماح - المحسن - المجمل - المنعم - المفضل باشد و اگر مقصود او انتقام از دشمن است باید ذکر او مثل - العزیز الجبار - القهار - المنتقم - البطاش ذی البطش الشدید - الفعال لما یرید و امثال اینها باشد

و اگر مطلوب او علم است ذکر او - العالم - الفتاح - الهادی - المرشد المعز - الرافع - و اشباه اینها باشد

پایان رسید کتاب سیر و سلوک

در روش اولیاء الله و طریق پیمودن راه حق تعالی در روز شنبه دوم شهر رجب الاصب سنه ۱۳۶۳ قمری هجری مطابق سوم تیر ماه سنه ۱۳۲۳ شمسی

هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکلی شیء علیم
بقلم کمترین خادمه ئی از خدام آل رسول و کوچکترین ذره ئی
از ذراری بتول (ع) و امة من اماء الله تعالی
والحمد لله رب العالمین

غلطنامه کتاب سیر و سلوک

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۷	ذریه نبی	ذره نبی	۸۳	۱۸	باشند	باشد
۴	۱۸	پنا آرند	پندارند	۸۹	۳	بل الامر	بل امر
۵	۱۳	۷	۷	۸۹	۱۳	تعداد	تعداد
۵	۲۲	وروحانی	وروحانی	۹۰	۱۵	قائم	قائم
۱۰	۲۱	ایدید	و نایدید	۹۲	۱۳	منشاء به	مشابه
۱۳	۲۱	بذات	بذات	۹۳	۱	تقدیم و تأخیریکه	تقدیم و تأخیریکه
۱۴	۲۰	وقتی استکه	وقت استکه	۹۵	۸	چشم	چشم
۱۵	۲۲	فخت	فخت	۹۷	۷	صفات	صفحات
۲۳	۱۱	یا آنکه	با آنکه	۱۰۱	۱	شاری	شارع
۲۹	۱۰	غوط	غوطه	۱۰۱	۷	تعییز بین	تعرین
۳۰	۱۷	جمله	حمله	۱۰۴	۱۰	طلب	طالب
۳۶	۱۶	فطرات	فطرت	۱۰۶	۸	روایت	روایت
۴۸	۹	آرات	آراسته	۱۱۱	۲۱	گداخته	و گداخته شدن بکوره
۴۴	۳	واضح	واضح	۱۱۲	۱۲	حیوان	حیوانی
۵۵	۱۷	دجود	وجود	۱۱۲	۲۱	متابعت	بمتابعت
۵۸	۹	نستند	نستند	۱۱۹	۲	طرفی	طرفی
۶۲	۳	واحدی	واحدیمراتب	۱۳۶	۳	وقو	وقوه
۶۶	۱۸	فهمیدیم	چون فهمیدیم	۱۴۰	۱۳	مشتهیات	مشتهیات
۶۷	۷	هستی	و هستی	۱۴۰	۱۵	ندارد	ندارند
۷۰	۱۳	بقصد	بمقصدي	۱۴۰	۱۶	غافلون سووۀ	هم غافلون سووۀ
۷۱	۳	اول	اواست	دوم	سی ام		
۷۸	۱۳	ان	ان واحد متصف	۱۴۳	۹	مظفریت	مظهریت
۷۸	۱۸	دان	دادن	۱۴۶	۱۲	کد	کند
۷۹	۱۲	که خدا	که در خدا	۱۵۷	۸	افاق	اتفاق
۸۰	۲	بکند	بکنه	۱۶۳	۱۱	سبب	سیب
۸۰	۱۸	تواند	تواند				

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷۶	۱۶	موجودی خود	موجودی بقدر	۱۷۲	۲	محبت	مبخت
		ظرفیت و سهولت		۱۷۶	۷	يك	كه يك
		وجود خود		۱۷۷	۲۰	فیما	فبما
۲۷۸	۱۹	میسر	میسر	۱۷۹	۱۱	بشناسد	نشناسد
۲۸۵	۲۱	نی	نمی	۱۸۱	۱۵	باشد	نباشد
۲۸۶	۱۹	مینمود	مینمودم	۱۸۳	۱۸	سایش	آسایش
۲۸۸	۱۹	تعقلا	تعقالات	۱۹۷	۱۰	متابل	مقابل
۲۹۲	۱۸	نبست	نبست	۲۰۵	۳	مثلا	میل
۲۹۹	۱۱	بنفسك	بنفسك	۲۰۶	۱۰	لذت	لذتی
۳۰۴	۱۱	بمعنای	بمعنای	۲۱۰	۳	خاکی	خالی
۳۱۱	۲	برند	برند	۲۱۴	۱۶	اجزاء منحل	اجزاء آن منحل
۳۱۲	۲۰	یکسانست	یکسانست	۲۳۰	۳	ازروی	آرزوی
۳۲۲	۵	امتنانست	منت است	۲۳۵	۴	با وحدت	با وحدات
۳۲۵	۷	ظاهر کننده	ظاهر و ظاهر کننده	۲۳۶	۵	پروردگار	پروردگار
۳۲۷	۱۸	مقدور	قادر	۲۴۳	۴	حدت	وحدت
۳۳۰	۱۸	تحقق در مطلب	تحقیق مطلب	۲۵۳	۲۱	وایمان یس	وایمان دارند
۳۳۳	۱۲	هم مشکور	هم شا کراست			یس تقوی دارند	
		وهم مشکور		۲۵۴	۱۴	ارام	رام
۳۳۷	۵	عبادت است	عبادتست	۲۵۷	۱۲	از قبیل	از قبل
۳۳۹	۷	الی ذلك	الی غیر ذلك	۲۶۳	۱۳	ارام	رام
۳۴۴	۱	انروحي	آرا و حی	۲۶۹	۱۷	منتقل	منتقل کردی
۳۵۱	۱۳	بی نیاز و	بینیاز گرداندم	۲۷۴	۱۲	خدا	بخدا